RAGIP PAŞA
961
1122

١٣

فهرس کتاب بهارستان مع شرح شمعی رحمه الله


- **امّا بعد** ۲ — نموده می آید که درین وقت دلبند
- **قطعه** ۳ — هر گلستان که روضهٔ بهشت
- **نظم** ۳ — با خرد گفتم چه سازم زیور این نو عروس
- **قطعه** ٤ — گلستان گر چه سعدی کرد از این پیش
- **قطعه** ٤ — دمیده مرغزاری بر جوانب
- **قطعه** ٥ — هر کسی زنیک بختان زین تازه روضه
- **روضهٔ نخستین** ٥ — در نشر ریاحین چیده از بساتین دور رسانده ره هدایت و صدر نشینان بارگاه ولایت
- **سید الطائفه** ٥ — جنید قدس سره گوید
- **پیر هرات** ٦ — قدس سره اصحاب خود را وصیت کرده است
- **سرّی سقطی** ٦ — قدس سره جنید را کاری فرمود
- **جنید** ٦ — قدس سره گوید روزی بخانهٔ سرّی سقطی در آمدم
- **منصور** ۷ — حلاج را پرسیدند که مرد کیست
- **ابوهاشم صوفی** ۷ — گفته است که به سوزن کندن از بیخ
- **ذو النون مصری** ۷ — قدس سره پیش یکی از مشایخ مغرب بجهت مسئلهٔ میرفت
- **پیر هرات** ۷ — قدس سره میگوید او را جوینده خود هرات
- **فضیل عیاض** ۷ — قدس سره می گوید که من خدای سبحانه و تعالی بدوستی
- **معروف کرخی** ۸ — قدس سره گفته که صوفی اینجا مهمانست
- **بایزید بسطامی را** ۸ — قدس سره پرسیدند که سنت کدامست و فرض کدام
- **شبلی را** ۸ — قدس سره شوری افتاد
- **سهل عبد الله** ۹ — تستری قدس سره میگوید
- **ابوسعید خراز** ۹ — قدس سره گوید که در اوایل حال ارادت
- **ابوالحسین نوری** ۱۰ — قدس سره گوید هر که خدای تعالی خود را از وی بپوشاند
- **ابوبکر واسطی** ۱۰ — قدس سره گوید آنکس که گوید نزدیکم دور است
- **ابوالحسن بوشنجی** ۱۰ — قدس سره گفته است در دنیا هیچ چیز ناخوشتر نیست از دوستی
- **ابو علی دقاق را** ۱۰ — قدس سره گویند که در آخر عمر
- **ابوالحسن خرقانی** ۱۰ — قدس سره روزی باصحاب خود میگفت
- **ابوسعید ابوالخیر** ۱۱ — قدس سره را پرسیدند


رویم تمیمی


- **رویم تمیمی** ۱۱ — قدس سره گفته است جوانمردی آنست
- **بشر حافی را** ۱۱ — قدس سره گفتند چون نان بدست آرم
- **شقیق بلخی** ۱۱ — قدس سره گفته است بپرهیز از صحبت توانگران
- **یوسف بن الحسین الرازی** ۱۱ — قدس سره فرموده
- **سمنون محب** ۱۲ — قدس سره گفته است
- **ابوبکر وراق** ۱۲ — قدس سره گفته است
- **ابراهیم خواص** ۱۲ — قدس سره گفته است
- **ابو علی رودباری** ۱۲ — قدس سره گفته است
- **شیخ ابوالعباس قصاب** ۱۲ — قدس سره درویشی را دید که خرقهٔ خود را بدو خت
- **خضری** ۱۳ — قدس سره گفته است الصوفی هو الذی
- **خواجه یوسف** ۱۳ — همدانی قدس سره وقتی در نظامیهٔ بغداد
- **خواجه عبد الخالق غجدوانی** ۱۳ — قدس سره روزی درویشی سؤال کرد
- **خواجه علی را میتنی را** ۱٤ — سؤال کردند از ماده جبت
- **خواجه بهاء الدین نقشبند** ۱٤ — قدس سره پرسیدند که سلسلهٔ شما بکجا می رسد
- **روضهٔ دوم** ۱٤ — در تقریر نکات حکمت ... که از زمین
- **فائده** ۱٤ — حکیم کسی را گویند
- **حکایت اسکندر رومی** ۱٤ — در اوان جهانگیری بحیله تمام حصاری را بگشاد
- **حکمت** ۱٥ — یکی از حکما گفته است که چهل دفتر در حکمت نوشتم
- **کلمهٔ نخستین** ۱٦ — آنکه زنان را چون مردان محل اعتماد مکردان
- **کلمهٔ دوم** ۱٦ — آنکه بمال مغرور مشو
- **کلمهٔ سوم** ۱٦ — آنکه اسرار پنهان داشتن خود را
- **کلمهٔ چهارم** ۱٦ — آنکه جز علم را فرا نگیری
- **حکمت** ۱٦ — ابن مقفع گوید کتب خانهٔ حکمای هند را
- **کلمهٔ نخستین** ۱٦ — در دولت پادشاهان بعدالت
- **کلمهٔ دوم** ۱۷ — در رعایت وصیت رعیت
- **کلمهٔ سوم** ۱۷ — در محافظت صحبت ابدال
- **کلمهٔ چهارم** ۱۷ — در نصیحت زنان
- **حکمت** ۱۷ — چهار کلمه است که چهار پادشاه بر دو ساخته اند
- **اول پادشاه** ۱۷ — کسری گفته است
- **شاه قیصر** ۱۸ — فرموده است که قدرت بر ناگفته بیش از آنست
- **خاقان** ۱۸ — چین در این معنی چنین سخن از آن است
- **ملک هند** ۱۸ — بدین نکته زبان گشاده است
- **حکایت** ۱۸ — ملک هند بخلیفهٔ بغداد
- **حکایت** ۱۹ — در مجلس کسری سه کس از حکما
- **حکمت** ۲۰ — حکیمی را گفتند

**حکمت** ٢٠
حکیمی با پسر خود گفت

**حکمت** ٢٠
چون میزبان برکنار خوان بنشیند

**حکمت** ٢٠
پنج چیز بهر کس کم داده‌اند

**حکمت** ٢٠
هر نعمتی که بود زوال العزیز رد

**نوع هر مال** ٢١
در جهان بسر برده است

**حکمت** ٢١
بزرجمهر را پرسیدند

**حکایت** ٢١
حجاج را گفتند که از خدای تعالی بترس

**حکمت** ٢١
پادشاهی از حکیمی نصیحت طلب کرد

**حکایت** ٢٢
اسکندر یکی از کاردانایان را از عمل شریف عزل کرد

**حکمت** ٢٢
سه کار از سه گروه زشت آید

**حکمت** ٢٢
حکیمان گفته‌اند که همچنانکه جهان آباد کردند

**حکایت** ٢٢
درویشی توی همت با پادشاهی ذی شوکت

**روضهٔ سوم از بهارستان** ٢٣
در بیان شکفتن شکوفهای باغستان حکومت و ایالت که متضمن میوه‌های نصفت و عدالت گشت

**فائده** ٢٣
در وجود سلاطین

**حکمت** ٢٣
قرین پادشاه حکیم نیکو سیرت باید

**حکایت** ٢٤
بامدادی نوشیروان با قباد شاه

**حکمت** ٢٤
مقربان سلطان چون کشتیها اند

**حکمت** ٢٥
می باید که پادشاه را ندیمان منشیان ادارت کننده و رأفت کردار

**حکمت** ٢٥
ارسطالیس گوید بهترین پادشاهان آنست

**حکایت** ٢٥
نوشیروان روز نوروز و مهرجان مجلس داشت

**حکایت** ٢٦
مأمون خلیفه غلامی داشت

**حکایت** ٢٦
میان عقیل بن ابی طالب و معاویه رضیه

**حکایت** ٢٦
حجاج بن یوسف در شکارگاهی از لشکر خود جدا افتاد

**حکایت** ٢٩
یزدجرد پسر خود بهرام را

**حکایت** ٢٩
وزیر هرمز به شاپور نامه نوشت

**حکایت** ٢٩
عمر رضی الله عنه در وقت خلافت خود در مدینه دیواری

**حکایت** ٣٠
جوانی خدابنده را گرفتند

**حکایت** ٣٠
گناهکاری پیش خلیفه آوردند

**حکایت** ٣١
کودکی از بنی هاشم

**حکایت** ٣١
زنی از جماعتی که بر حجاج خروج کرده بودند

**حکایت** ٣١
اسکندر را گفتند از چه سبب یافتی

**روضهٔ چهارم از بهارستان** ٣٢
در وصف میوه بخشی درختان باغستان جود و کرم

**فائده** ٣٢
جود بخشیدن چیزیست بایسته

**حکایت** ٣٢
جوادی را پرسیدند

**حکایت** ٣٢
صوفی خرقهٔ دیگری را صفت کرده

**حکایت** ٣٣
اعرابی نزدیک حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آمد و خاموش نشست

حکایت

**حکایت** ٣٣
از عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما منقولست

**حکایت** ٣٣
در یثرب عالمی بود عامل

**حکایت** ٣٥
عبد الله جعفر را در عهد معاویه از خزانهٔ بیت المال هر سال

**حکایت** ٣٦
خلیفهٔ بغداد در موکب حشمت

**حکایت** ٣٦
ابراهیم بن سلیمان بن عبد الملک بن مروان گوید

**حکایت** ٣٧
شبی در مسجد جامع مصر آتش افتاد

**حکایت** ٣٨
اصمعی گوید که با کریمی آشنایی داشتم

**حکایت** ٣٩
حاتم طی را پرسیدند که هرگز کریمتر از خود دیدی

**حکایت** ٣٩
شاعری بتوقع فائده بدر خانهٔ معن بن زائده آمد

**حکایت** ٤٠
اعرابی تهنیت مردی کریم را از رؤسای عرب

**روضهٔ پنجم از بهارستان** ٤٠
در تقریر حال بلبلان چمن عشق و محبت و حرقت بال پروانگان انجمن شوق و مودت

**حکایت** ٤١
میاد و جوانمند سخن عشق میرفت

**حکایت** ٤١
وقتی صدیق اکبر رضی الله عنه در کوچهای مدینه می گشت

**حکایت** ٤٢
کنیزکی مغنیه که بحسن غنا موصوف

**حکایت** ٤٣
یکی از دانشمندان گوید که روزی مجلس می داشتم

**حکایت** ٤٥
جوانی سلیل نام از بنی سلیم که در قبایل عرب بکمال ادب مشهور بود

**حکایت** ٤٧
جوانی با کمال ادب باشتر ملقب بود

**حکایت** ٥٠
دقیقی برشید بکوفه رسید

**حکایت** ٥٠
خوب رویی که خواهر دانا آرزوی او رسیده بود

**حکایت** ٥١
دلارامی که روی جمالش زینت بود

**حکایت** ٥١
عاشقی که از دهشت جیب صبر تنگ بود

**حکایت** ٥٢
درویشی بعشق جفاکیشی گرفتار شد

**حکایت** ٥٢
خوب رویی که ارادت بحلقهٔ در او می کشید

**روضهٔ ششم از بهارستان** ٥٣
در وزیدن نسایم ملاطفات و روایح مطایبات

**مطایبه** ٥٤
روزی اصمعی بر مایدهٔ هارون الرشید حاضر بود

**مطایبه** ٥٥
خلیفه روزی طعام چاشت می خورد

**مطایبه** ٥٥
بهلول را گفتند که دیوانگان بصره را بشمار

**مطایبه** ٥٦
ناصحی یکی از دوستان صاحب ... از خود نامه‌ای

**مطایبه** ٥٦
مستی از خانه بیرون آمد

**مطایبه** ٥٦
قاضی بغداد بعزیمت مسجد از خانه پیاده بیرون آمد

**مطایبه** ٥٧
جولاهی در خانهٔ دانشمندی ودیعتی نهاد

**مطایبه** ٥٧
نابینایی در شب تاریک

**مطایبه** ٥٧
عمرو لیث یکی از لشکریان خود را دید بر جبهه ...

**مطایبه** ٥٧
علوی در بغداد زنی را بخود خواند

۵۸ مطایبهٔ منظومه — گفت مملوکی با مالک خویش

۵۸ مطایبه — فاضلی که صورتی قبیح و هیئتی کریه داشت

۵۹ مطایبه — زعیمی فاضل گوید

۵۹ حکایت — جاحظ گوید هرگز خود را چنان خجل ندیدم

۵۹ مطایبه — شخصی زشت روی را دید

۵۹ مطایبه — زشت رویی پیش طبیب رفت

۶۰ مطایبه — شخصی بزرگ بینی

۶۰ مطایبه — طفیلی شخصی را دید

۶۰ مطایبه — معاویه و عقیل بن ابی طالب

۶۰ مطایبه — علوی با شخصی در اثنای خصومت گفت

۶۰ مطایبه — مدعی خود را بصورت علوی آراسته بود

۶۱ مطایبه — خلیفه با اعرابی از بادیه طعام خورد

۶۱ مطایبه — جمعی نشسته بودند

۶۲ مطایبه — بهلول بر هرون الرشید در آمد

۶۲ مطایبه — ترکی در عهد یکی از ظالمان بمرد

۶۲ مطایبه — ترکی را گفتند کدام دوستتر داری

۶۲ مطایبه — گدایی بر در سرایی چیزی خواست

۶۳ مطایبه — معلمی را پسر بیمار شد

۶۳ مطایبه — پسر معلمی را گفتند چه بلا احمقی

۶۳ مطایبه — از معلمی پرسیدند که تو بزرگتری یا برادر تو

۶۳ مطایبه — بیماری بر [illegible] بود

۶۳ مطایبه — مردی شخصی را دید و آغاز کلام کرد

۶۴ مطایبه — کوژ پشتی را گفتند

۶۴ مطایبه — شخصی نماز گذارد

۶۴ مطایبه — زنی از شوهر خود شکایت پیش قاضی برد

۶۵ مطایبه — پیری که کام جوانی در نظر بود و از قوت کامرانی مانده

۶۵ مطایبه — شخصی بر جوحی ده درم دعوی کرد

۶۵ مطایبه — طبیبی را دیدند

۶۵ مطایبه — یکی از حکما گفته است

۶۵ مطایبه — روز عید در فصل بهاران

۶۶ مطایبه — پسری را گفتند نمیخواهی که پدر تو بمیرد

۶۶ مطایبه — کنیزکی [illegible] جمال [illegible]

۶۶ مطایبه — شخصی بر شاعری بیتی خواند

۶۷ مطایبه — دو عرب بر [illegible] مانده جمع آمدند

۶۷ مطایبه — شاعری پیش صاحب عباد قصیده آورد

۶۷ مطایبه — دزدی [illegible] بصره را که خالد نام داشت

مطایبه

۶۸ مطایبه — شاعری بر فاضلی شعری خواند

۶۸ مطایبه — شاعری پیش طبیب رفت و گفت

۶۸ مطایبه — واعظی بر بالای منبر شعری از هر جنس خواند

۶۸ مطایبه منظومه — شاعری خواند بر ملک غزنی

۶۸ مطایبهٔ منظومه — دعا همی خواندی بدعوی مطلع

۶۸ مطایبهٔ منظومه — گر نیاری خواند و نتوانی نوشتن یاد دار

۶۹ روضهٔ هفتم از بهارستان — در داستان مرغان نغمه سنج بوستان سخن وری

۶۹ قطعه — آدم علیه السلام

۷۱ رودکی رحمه الله — وی از ماوراء النهر است

۷۲ دقیقی رحمه الله — از شعرای متقدمان

۷۲ عماره رحمه الله — وی نیز متقدم است

۷۳ عنصری رحمه الله — مقدم شعرای عصر خود بوده است

۷۳ عسجدی رحمه الله — وی از مرو است

۷۳ فرخی رحمه الله — وی نیز در ایام دولت یمین الدوله بود

۷۴ فردوسی رحمه الله — وی از طوس است

۷۶ ناصر خسرو رحمه الله — در صناعت شعر ماهر بود و در فنون حکمت کامل

۷۶ ازرقی هروی رحمه الله — در قواعد شعر و فضل ماهر بود

۷۷ معزی رحمه الله — وی در زمان دولت معز الدنیا و الدین سنجر بن ملکشاه بود

۷۷ عبد الواسع جبلی — وی فاضل کامل بود

۷۸ ادیب صابر رحمه الله — وی شاعری فصیح و فاضلی ادیب بوده است

۷۸ انوری رحمه الله — حکیمی کامل و فصیحی فاضل بود

۸۰ رشید الدین وطواط — وی از شعرای ماوراء النهر است

۸۰ عمعق رحمه الله — وی نیز از شعرای ماوراء النهر است

۸۱ سوزنی رحمه الله — وی از نسف بوده است

۸۲ خاقانی شیروانی رحمه الله — وی را سبب کمال در صناعت شعر استادان حسان العجم لقب کرده اند

۸۳ فخری جرجانی رحمه الله — از اماثل و افاضل روزگار است

۸۳ ظهیر فاریابی — وی از مشاهیر جهان است

۸۵ شیخ نظامی رحمه الله — وی از گنجه است

۸۵ کمال اسمعیل رحمه الله — وی را خلاق المعانی لقب کرده اند

۸۵ سلمان ساوجی رحمه الله — وی شاعری فصیح و سخن گذاری بلیغ است

مجد

۸۶ عصار تبریزی رحمه الله — وی صاحب کتاب مهر و مشتری است

۸۶ قدوة المشایخ سعدی شیرازی — نام وی مصلح الدین است

۸۷ حافظ شیرازی — اکثر اشعار وی لطیف و مطبوع است

٨٧ شیخ کمال الخجندی رحمه الله — بعذوبت لطافت سخن و دقت معانی بمرتبه ایست

٨٧ خسرو دهلوی رحمه الله — در شعر متفنن است

٨٧ حسن دهلوی رحمه الله — وی را در غزل طرزی خاصست

٨٨ خواجو رحمه الله — و دیگر شعرا متغزل اعاد نقیر است

٨٨ ناصر بخارئی رحمه الله — وی نیز از کرمانست

٨٨ ناصر بخاری رحمه الله — وی از شعرای ماوراء النهر است

٨٨ عصمتی رحمه الله — وی از بخارا است

٨٨ بساطی رحمه الله — وی از سمرقند است

٨٨ خیالی رحمه الله — شعر وی خالی از حالی نیست

٨٨ آذری رحمه الله — اسفراینی است

٨٨ کاتبی رحمه الله — نیشابوری است

٨٩ شاهی رحمه الله — سبزواری است

٨٩ عارفی رحمه الله — هروی است

٨٩ میر نوائی رحمه الله — صاحب دولتی که زمانه بوجود او مشرف است

٨٩ معمای علیشیر رحمه الله — علی شیر الافاضل سوت دهر

٩٠ نوائی رحمه الله — کنه نامش در تخلصها نابود کرد

٩١ روضه هشتم از بهارستان — در حکایتی چندان از زبان احوال بی زبانان

٩١ حکایت — روباهی با گرگی دم مصادقت می زد

٩١ حکایت کژدم — کژدمی زهر غیرت در نیش و تیر خیانت در کیش

٩٢ حکایت — بوتیماری چند سال در کنج کاخ خواجه بقال

٩٢ حکایت روباه — روباهی بر سر راهی ایستاده بود

٩٣ حکایت روباه — روباهی را گفتند

٩٣ حکایت شتر — شتری در رمه چرا میکرد

٩٤ حکایت — سگی از بهر طعمه

٩٤ حکایت — بچه بایلک را گفتند

٩٤ حکایت — غوکی از جفت خویش جدا ماند

٩٥ حکایت — کبوتر را گفتند چونست که در بیشه باری

٩٥ حکایت — عنکبوتی خانه خود را بازی بر درخت

٩٥ حکایت — سگی را گفتند سبب چیست

٩٦ حکایت روباه — روباه بچه با مادر خود گفت

٩٦ حکایت زنبور — زنبوری بر مگس عسل زور آورد

٩٦ حکایت موش — موشی را دیدند زور در مشک کرده

٩٧ حکایت شتر — اشتری مهار در پای کشان در صحرائی میچرید

٩٧ حکایت میش و بز — میشی از جوی بجست دنبه وی بالا افتاد

٩٧ حکایت — گاوی بر گله خود سالار بود

حکایت

٩٨ حکایت — اشتری و دراز گوشی همراه میرفتند

٩٨ حکایت طاوس با زاغ — طاوسی و زاغی در صحن باغی تواهم دیدند

٩٩ حکایت روباه با کفتار — روباهی بچنگ کفتاری گرفتار شد

٩٩ حکایت شغال با خروس — شغالی خروسی را در خواب سحر بگرفت

١٠٠ خاتمه کتاب بهارستان — در دل چنان میگشت و در خاطر چنان میگذشت

١٠٠ تاریخ کتاب بهارستان — تا که دربن خامه دربن طرفه نامه

MİLLİ E... BA...LIĞI
RAGIP P... ...LIĞI
MÜDÜRLÜĞÜ
Sayı: 961

١١١٤

RAĞIP P.
Ka. N.
1111

حمد و سپاس بی عد • خدایی را که علیم و حکیم و قدیر • و پادشاهی را که بی نظیر و بی وزیر در • و شکر و ثنا
لا یعد • قادری را که مبدع بدایع مصنوعات • و مخترع صنایع موجودات در **قطعه** مبدع
هر چشمه که جودیش هست • مخترع هر چه وجودیش هست • لعل طرازنده کمر آفتاب • حله کر
خاک و حلی بند آب • زهی صانع که باغ فلک آنک تصنیع بهارستانندن • انها کواکب ایله
بر گلستان • و روضه زمین آنک قدرتی نگارستانندن روح آثار ایله مملو بر بوستاندر
جل جلاله و عم نواله • که آنک فیض عمیمی خواص و عوامه • بلکه جمیع ذرات فیضنا و جریان
او ذره دره • و هزاران صلوات زکیات • و تحیات نامیات • بر محمد مصطفی باد که سرور انبیا
و رسل • و سید کونین و هادی سبل • و صدر نشین صفه صفا • و صاحب ما زاغ البصر
و ما طغی در **نظم** شمسه مسند هفت اختران • ختم رسل خاتم پیغمبران • احمد مرسل که خرد
خاک اوست • هر دو جهان بسته فتراک اوست • و حکم حقایق روضه طوطی خانی سنک
و سر دقایق گلشننک عندلیب داستان سرایدر **قطعه** زهی هادی که از نور هدایت • زدود
از عرصه گیتی ضلالت • او طهمیت خاصه اوست • از آن برتر کو باشد جلالت • و سرود
تحیت زاکیات • و درود ثنای کران • بر آل و اصحاب او باد • که شرع شریفنک معینلری در
رضوان الله تعالی عنهم **بیت** بنای شرع و دین استوارش • متین از چار دکن چار
یارش • بر کون خوان صفا • و خلان وفادن • بر نیچه دوستان دل • و صاحب نظر کسنه لر ایله
مصاحبت ایدر دکن طالع دون و روزگار بوقلموندن حکایت • بلکه حددن زیاده
شکایت ایلدم • اول مجمعده حاضر بر صدیق صادق • و مجروح خاطره طبیب حاذق
بو فقیرک بیاندن بیرون الم و اضطرابی کوردی • زیاده ترحم ایدوب پریشان خاطر
اولوب لطف له خطاب ایدوب ایتدی • ای تیغ الم وجدانک گریبانه و بالخی • و وادی فقر
و محنتک خبرنه و سرگردانی • نیچون رفاهیت و سعادت سبب اولور • بو ایشه شروع

و صبا شرح

و صبا شرح ایدوب جد و جهد گوسترسن • فقیر ایدم نیه توجه و اقدام ایدم • که آنک سببی ایله
آسوده حال و مرفه البال اولوب قدرتسزلق محنتندن خلاص بولم • اوخود بلکه نادر و ریاضت
کورمکیاد ایتدی مولانا عبدالرحمن جامی حضرتلرینک بهارستان نام کتابی که نکات و دقایق
و حکم و خلایق ایله بر کتابدر اول خدور اعظم حضرتلرینک نام شریفنه شرح ایدوب جناب سعادت
تابنه ایلدوب عرض ایلسک امید در که اول کاف انام حضرتلری ایدنه سرمایه سعادتدن باب
فتح اولوب آنک سببی ایله فقر و فاقه خزانندن خلاص بولوب نشاط و قدرتدن بهادن وصول
بولهسن • بو حقیر قلیل البضاعه شمع جاده دخی القال علی ما جری حسبنجه اول صاحب
سعادتک نامنه شروع ایلدم **بیت** چو شد نامش محمد ذات محمود • همیشه در دو عالم
هست مسعود • ظهیر سریر السلطنت • مشیر تدبیر مملکت • کهف الفقراء • ملاذ الغرباء • محب اهل التقیا
والصالحین • صدیق العلماء والسالکین • ناصر الدوله والدین • غیاث اهل الاسلام والمسلمین
منبع اللطف والکرم • معدن الجود والنعم • ممدوح اکابر آفاق • مجمع مکارم اخلاق • مصاحب
اهل جاه و الخیرات • حفظه الله تعالی عن الآفات • بو اوصاف حمیده ایله موصوف • و بو
القاب مرضیه ایله معروف اولان • صاحب سعادتلو محمد پاشا حضرتلریدر • دامت سعادته و دولته
و دوله دالکرام • الی یوم البعث والقیام • که دستور اعظم سلطان السلاطین • قهرمان الماء والطین
حامی ثغور الاسلام • مالک ازمة الانام • المؤید من الملک العلام • النافع للخواص والعوام
ناشر العدل والاحسان • ماحی الظلم والطغیان • اعدل سلاطین الزمان • سلطان مراد خان
بن سلیم خان بن سلیمان خاندر • ابد الله دولته • و ایّد الله سعادته و خلافته الی
انتهاء الزمان • وانقراض الدوران **بیت** بود وجه عالم بی او بود • که شد ذات شریف
او همه سود • معلوم اوله که بو شرحده هر محلده الفاظک معناسنه تعرض اولنمادی بلکه
اکثر مواضعده معنای محصلی اوزره شرح اولنه کورکده الفاظک
معناسنه التفات قلمش دیو دخل ایتمیه لر دیو جیّا
کتاب تمام شد در مقام

**ابتدا شد کتاب بهارستان** جو مرغ مردی بالی زغاذه • امر دی بال منسوب
او که مرغ جو که ابتداده بالی بیبیله • خوب واقع اولمشدر دیو ایال قتادن معناسنه
دخی واقع اولور • آذنیه وعی حمدی بیروزه حمد توشدن طیران و پرواز که

بمقصد نارسیده بر بیزده • اول ترجیع مقصده ایرشمش یکی قنادی ده دکلودر • بو وجه منقح جاء بزده
قنادی ده وکو • بو وجه دخی خوبدر مقصده ایرشمش ایکن اول رغدة قنادی در دکلودر • فتد
زانشا که دیگر بر نخیزد • شا تنبیه ایچوندر • آنلر کبیدر محکم دوشر کر و قلمز بعض نسخه ده
دیگر بر نیه حرکت وقع ولنشدر حاصل معنی بودر که کل امر ذی بال لم یبدأ بحمد الله فهو ابتر واجذع
حدیث شریفی حسبنجه هر ذی شان و ذی شرف نسنه که حمد الهی ایله شروع ولنمیه اول نسنه ناتمام
و ناپسندیده معناسنه در که نه خالق و نه مخلوق قتنده مقبول و مرغوب اولور • ابتر
دم بریده معناسنه در که بر نسنه نك قویروغی کسلمش اجذع قولاغی و مغی و بورنی ولکی کسلمش
معناسنه در • مصنف کل امر ذی بال حدیثنی مرغوب تنبیه ایدوب • اثنا لوازمندن ایکی نسنه اثبات
ایلدی • که بری پرواز و بری پیوند • مرصع مشتبه بردر • بر قناندر • امر ذی بال مشتبه در
بالیده و حقیقتا نسبت ایچوندر • بال بونده شاه و نیش و قنادر • بعضی محلده قلب و حال معناسنه
دخی کلور • آغاز ابتدا و نیرو قوت معناسنه در • مقصد صادك کسریله بونده اسم مکاندر که باب
ثانیدندر اسم زمان دخی بو وزنده و وزده در صادك فتحیله مصدر میمیدر • مقصد اسم مکان
مریکن صادك فتحیله غلط مشهوردر مصرف اسم مکان ایکن رانك فتحیله غلط مشهوردر
کبی تما فا رسیده اول قاعده یه مخالف وقع ولنشدر قطعه یا دهر چند رعنا وسهی قد
باشد • که بعت اوخ نکویی نکند بد باشد • مقصد اهل نظر خاك در یست بلی چون تو مقصود
شدی کوی تو مقصد باشد • هر دو ستا حمد و ثنا • هر ز حمد و ثنا دستانی • از زبان عنا
بهارستان عشق و وفا • عشق و وفا بهارستانی مرغلرینك زبانندن • که از اغصان
فضل و احسان • که فضل و احسان اغاجلری منبرلرندن • بحسن اصوات و طیب الحان علی
الدوام خوانند • حسن اصوات و لطیف الحان ایله دوام وزده و قورلر • و بمسامع حاضران
مجامع قدس • و عالم قدس مجمعلری حاضرلرینك سمعلرینه • و ناظران مناظر انس • و انس
منظرلری ناظرلرینك کوزلرینه • علی طر الشهور و کلا عوام • شهور و عوامك مرورلری قدر
رسانند • ایرشدرلر • رسانند فعل مضارع جمعدر • مرغان بهارستان عشق و وفادن
مراد عشاقدر اغصان جمع غصن در بوداق معناسنه • منابر جمع منبر در اغصان جمع منا
تشبیه ولنمشدر • اصوات جمع صوتدر • الحان جمع لحندر ترنم معناسنه در • مسامع جمع
مسمعدر کوش معناسنه • مجامع جمع مجمعدر • مناظر جمع منظردر • قدس و انسدن مراد قرب

الهیدر

الهی در حاضرلندن مراد ملائکه در • ناظرلندن مراد اولیا الله در • و بولبلر ولوح دوشندر شهور
جمع شهردر آی معناسنه در اعوام جمع عامدر ییل معناسنه در • رسانند کلمه سنك فاعلی جمع عاشقلردر
قطعه صانعی را که گلستان سپهر • هر ز دستان حمد و ثنا شول صانعه لکن که فلك گلستانی
باشد ز گلبن صنعش ورقی • انلك صنع گلبننده بر ورقدر • گلبن گل فدانی معناسنه
که اصلی بن گلدر • باشد بونلك کبی محلرده دائم زمانیدر راست معناسنه در • یا بود بجز ثنا
خوانانش • یا خود سپهر گلستانی انلك ثنا خوانلرندن اولوردی • برنثار از در و گوهر طبقی
در و گوهردن بر نثار بر طبقدر • بوده دخی بونده است معناسنه در • بودن ثم معناسی
بو مصرع ثانی یه قید ولنمدی سهولت معنی ایچون آز بونده من بیانیه معناسنه در در ترجمه
و ذر و لعل و جوهر کبیره اطلاق ولنور • از در و گوهر دیکری لاز نثاردن بونده دری
روشن ولدی طبقی ده و وجه یا وحدتی ایچوندر • جلت عظمته جلاله • عظمته کلمه سی فاعلدر انك
جلالنك عظمتی جلیل اولدی • و علت کلمه کماله • و انلك کمالی کلمه سی علی اولدی مراد
انك جلالی عظمتی دائم بر حال اوزره در ایدوکنه اشعار در • و کمالی کلمه سی هر کز علودن منزل
اولمدغی بیاندر بیت ما همه فانی و بقا بس تراست • ملك تعالی و تقدس تراست • جلت فعل
ماضی در کر لازمی مشدددر علت فعل ماضی در کر لازمی مخففدر توحید باری تمام ولنوب
نعت رسوله شروع ایلدی بقوله • و هزاران درود و تحیت و درود • و هزاران تحیت و
درود و سرود • سرود دیلری تحیت شاد دور و کلام • اد کلوری عندلیب بستانسرای
فضل و جود • فضل و جود بستانسرایی عندلیبلرینك بوغازندن • که کلو بوغز معناسنه در
کرمطرباب بزم شهود و مغنیان عشرتخانه وجد و جود • مطربانده و مغنیاننده
الف و نون ادات جمعدر • که اول عندلیبلر مشاهده بزمنك مطربلری و وجد و جود
عشرتخانه سنك مغنیلریدر • جود دسنحا معناسنه در شهود بونده مقصد در که شهود تعبیر
مطرب ساز ندة مغنی کوینده یعنی ایرلیجی وجد زیاده شوقدن بید اولور بر حالدر
اکر نسخه ده وجددن صکره واو عاطفه وقع ولنمشدر عندلیبلردن مراد مقامات
طریقت و مراتب حقیقت اسرارندن مترنم و کویا و لاهر شدلودر قطعه بر کل بر وضه
ابلاغ که هسته • هزاران تحیت و درود و سرود ... رسالت و بلغ در وضه سنك کلی اولدر
اولمودن • بو کلدن مراد حضرت رسالت پناهدر • کل این باغ زد و پشت عرفی • بو عالم باغنك

كلى آنك منور بودندن برعرقدر هشتك معناسى مصراع ثانى يه قيد اولندى • نيست زو رقو
جمن مرغزار جمن ودرختده مرغزاره بجز اوصاف جمالش سبقى • آنك جمالى اوصافندن غيرى
بودرسيوقدر كه بازمغزار ورق جمندن آنك جمالى اوصافنك درسنى وقور لى نيستكلمه ندن
معنا بو مصراع ثانى يه قيد اولندى عربيده وسيقيده ياوحديجوندر بحزده باذئده در • وعلى
آله وصحبه • واول تحيت ودرود دسر وركانك آل واصحابى اوزره دخى اولسون صحب جمع صاحبدر
المقتبسين من مشكوة علومه واحواله • ايدى آل واصحاب آنك علومى وآنك احوالى مشكوتندن
مقتبسلودر ومستفيدلودر • مقتبس قبس اليجى قبس آتش پاره سيدر • مشكوة چراغ علوم ايله تعبير
واحوال ايله طريقة وحقيقته اشارت ايلر نسبب وتاليفه شروع ايلدى امّا بعد امّا بومذكور
صلوة نموده مى آيد • كورنمش كلور يعنى زياده ظاهردر مى آيد فعل مضارعدر • كه دير ورق
دلپسند • كه بودلپسند ومقبول ورقده مرد اون طفوليته كه تعلم زماننده • فرزند
ارجمند ضياء الدين يوسف • عزيز ومحترم فرزندم كه لقبى ضياء الدين نامى يوسفدر • عصمه
تعالى • الله تعالى حضرتلرى حفظ ايلسون • عما يفضى الى التلهف والتأسف • والرندندن
كه آنى اولرنده تلهف وتأسفه ايرشدرر • يفضيه ده ... ضمير يوسفه راجعدر تلهف تحسر تأسف
تحزن ايچون • عزت وحرمت ارجمند عزتلو وحرمتلو معناسنه در • عصم فعل ماضى در كه موقع عادة
واقع اولمشدر يفضى يا ايله افعالدن فعل مضارعدر • بآموختن متعدما كلام عرب • عرب مقدما
تعلمنه • وآندوختن قواعد فنون ادب • وعلم عربيت فنلرينك قواعدى كسبنه • اشتغال
نمود • اشتغال كوستردى نمود بونده متعديدر مراد علوم تحصيلنه شروع ايلدى ديمكدر ديدك
مراد بونده علم عربيتدر • پوشيده نماند • مستور ومخفى قلماز • كه طفلان نورسيده را
وكودكان رنج ناديده را • كه نوطفلرك ورنج والم كورمش كودكلرك • از تعلم اصطلاحى
شوق اصطلاحلرك تعلمندن • كه مأنوس طبايع ومألوف اسماع ايشان نيست • كه انلرك
طبعلرك مأنوسى وسمعلرينك مألوفى دكلدر يعنى هنوز طبعلرينه قوت كلممشدر ذير عربى
استماعلرى اولمامشدر اسماع جمع سمعدر كوش معناسنه بعض نسخه ده سماع يرينه تعلم
واقع اولمشدر اما طباع نسبت اسماع لطيفه در • برد لبارد وحشتى وبر خاطر غبار دهشتى
مى نشيند • وحشت ده ودهشت ده ... يا وحديجوندر • يعنى قلبلرى اوزره بر وحشت
بادى ... وخاطرلرى اوزره بر دهشت غبارى اوتورر مراد تعلمه ارنكى ومثلا اطفالك

قلوبنه

قلوبنه اصطلاحات وقواعد حصولنده الم واضطراب پيدا اولور ... نورسيده ورنج ناديده
لفظى پيدا اولور بر خاطره مصروفدر • دل وخاطر ده جمع معنا اعتبار اولنور اطفال وكودكان
اعتباريله باد بونيه بوك معناسنه در دهشت حيرت معناسنه در • از براى تطييب بر و
تشحيذ خاطر وى • فرزندم يوسف قلبنى تطييب وخاطرنى تيز ايلمك ايچون بونده سر قلب معنا
تشحيذ تيز كردن معناسنه در تيز كردن بلمك معناسنه در تطييب سرقى تعدبونده
كاه كاهى از كتاب كلستان • كاه كاهى كلستان كتابندن • كه از انفاس متبركه شيخ نامدار وستا
بزركوار • بزركوار ومعناسى اول كلستان نامدار شيخك وبزركوار دوستادك مبارك نفسلرندن
يعنى كلستان آنك تصنيفيدر • مصلح الدين سعدى شيرازيست • لقبى مصلح الدين شيرازه منسوب
اولان سعديدر مصطفى يه مصلح الدين دشيرازده ... يا نسبت ايچوندر تخلصى سعدى
اسم شريفى مصطفى در • رحمة الله عليه • اللهك رحمتى آنك اوزرينه اولسون قطعه كلستان
كه دو صد زهشت • كلستان كه بلكه جنتده بر دو صددر • خار وخاشاك او عبير سرشت
خار وخاشاك توركيسى ايهام قتيجدن خالى كلدر آنك خار وخاشاكى عبير سرشت وخوش
بويدر • با نهايت بهشت دردها • آنك بابلرى جنتك ابوابيدر • بووجه دخى جايزدر جنت
ايچون بابلر درجنت سكز باب اولدوغى كبى كلستان دخى سكز بابدر دردها ... قبو معنا
دردها جمع ايچوندر بعض نسخه ده خاردين خاك واقع اولور • فيض ده قصه هاش كوثرها
آنك فيض وبيعى • وحياغتى قصه لرى كوثرلردر فيض وصف تركيبيدر • نكته هايش
نهفته در پرده • اول كلستانك پرده ده مستوره نكته لرى • رشك حور دن نازپرورده
غرور ناز ايله بسلنمش حوريلرك رشكيدر يعنى انلردن خوب ومرغوبدر رشك حور وغيرت ...
... بوده رده سم مفعولدر ... ده دلبر عزت آفتابست ديسه ... خورشيد كلدر
حاصلى معنى غيرت ورشك مضاف اليهى سبى واقع ولا ... ذيحدر مضاف اليه واقع اولمياندن
كه بواعلادر بومثال كبى ... روضه شك جنانست ... مجبوب عزت حور • دلكش اشعار و
بلند اسجاع • اسجاع جمع سجعدر آنك دلكش ومقبول اشعارى بلند وخوشلودر • ازيم اوتحفه
انهار • انهار جمع نهر در آنك لطافتى نمودن اول اسجاعك لسانده جويلى ودر
سطرى چند خوانده مى شد • بر قاچ سطر اوقونمش اولدى يوقسه ده ذكتاب كلستان ...
كه سطرى چند كام و بو طور • ... تناد خاطر آمد • اول اثناده خاطره كلدى كه تبرك

بانفاسه الشریفة • که انفاس شریفه سیله تبرکا • وتتبعا لاستشهاداته اللطیفة • وانلرڭ استشهادی
لطیفه سنه تتبعاً انفاسنده واستشهاده ده ولاده ضمیر سعدی یه راجعدر • ورقی چند برون و ایلوب
اول اسلوب اوزره برقاچ ورق گلستانه راجعدر • ساخته شود • ساخته و مرتب اوله
وجزوی چند بر آن منوال • واول منوال ایله برقاچ جزء منوال و اسلوب معناسنه در • بردخته
کرده • بردخته و تمام اوله • تا حاضر بود در دستانی و غایبان را دمغانی باشد • تا حاضر
اولنلره بردستاودع وغایب اولنلره بردمغان اوله • وچون این معنی بانجام رسید • وچونکه بو معنی
آخره یرشدی • واین صور با تمام نجامید • و بو صورت اتمام ایله آخر اولمدی چونکه خاطرده واولان
نیت وفکر اوزره بو کتاب تمام اولدی دیمکدر مصنفلرک اعتادیدر که دیباجه کتابده مکتوب
بیت ایدرلر نظم باخود گفتم چه سازم زیور این نوعروس • عقلم ایتدیم بو نوعروسك
زیب و زیور دخی نه در • تا بچشم خواستگار آید زیب وزین • تاکه اول زیوری نك
طالبلر چشمنده زیب و زینتی زیاده اوله • زیور و زیب و زین زینت معناسنه در • نو عروس بوده
مراد بو کتابدر عروس یونده گلین معناسنه در که جمع عرایس در • بعض مجلدده گوی معناسنه ده گلور
خواستگار طالب معناسنه در انده واو الف یوقدر • ذی جمع در • گفت در عاء ثناء شهریار
کامکار • عقلم بکا ایتدی اول نوعروسك زینتی کامکار شهریارك ثناسی در لونی ایله
کامکار مراد لو • نصرة الدنیا معز الدولة کهف الخافقین • معز اسم فاعل در دنیانك نصرتی
دینك و دولتك عزیز ایدیجی شرق و غربك مغاره سی یعنی مشرق و مغربده اولان خلقك صیغناجغی
خافقین خانك کسری ایله تثنیه در که حالت رفعده خافقان حالت نصب و جرده خافقین در
که شرق و غرب معناسنه در کهف مغاره معناسنه در • اختر برج جلالت گوهر درج
شرف • اختر کوکب معناسنه در برج حقه معناسنه در جلالت برجنك اختری شرف درجنك گوهری
شمع بزم دوده تیمور حالسلطانحین • تیمور خانك دوده سی بزمنك شمعی سلطانحین در
بو اوصاف ایله موصوف دوده برقاچ معنایه گلور اما بونده نسل وقبیله مراد در دوده
بونده در که قوم وقبیله معناسنه در • آسمان قدری که خورد حالت نه جهان • آسمان قدر
زیاده علو قدر معناسنه در اول سلطانحین بو آسمان قدر در که آفتاب گبی جهانك
حالتی جهاندن انك حالنه عنایت چشمنده نظر ایلیه اول اثاقو ضعیف در • بو وجهله
خوبدر • باشد زچشم عنایت دیده در افراض عیین • عنایت چشمندن گوزه ملکنك افراض

عین ولدی



عین ولدی زیرا جهانده مراد فقرا و ضعفادر • فرض عین اولدیغی بعض کمسنه لرك اوسندن
بعض کمسنه دن ساقط اولمیه صلوة وصوم ووضوء گبی فرض کفایه اولدیغی بعض کمسنه نك اوسندن
بعض کمسنه دن ساقط اوله صلوة جنازه گبی • دین ودولت در ذمت جود تو همه حاجات خلق
جمیع خلقلك حاجاتی انك سخاسی ذمتنده دین ایل • کی بستد جود تو برکرده خود
عادتین • انك جودی کند و کوردیگی اوزره دین عادتی نجه بکنوردی ادا مرحاضردر عادت عیب
معناسنده در بعض نسخه ده عادتی یرینه یاد واقع اولور • اعز الله تعالی انصاره • الله تعالی انك
معینلرنی عزیز ایلیه انصار ناصرك جمعی نصیر در انصار جمع شریف ولدوغی گبی
وضاعف اقتداره • وانك قدرتنی مضاعف ایلیه • و ادام ورهیه الکریم تحت ظلال ملکه وسلطانه
وانك ملکی و قوتی سایه لرینك التنده • ملك سلطنت و سلطان قوت و قدرت معناسنه در
و انام کافة الانام فی کنف عدله واحسانه • وجمیع خلقی انك عدلی واحسانی کنفنده ایتسون
مراد حق تعالی حضرتی دنیا اهلنی انك عدل واحسانی سایه سنده آسوده حال و مرفه البال
ایلسون دیمکدر • اوتکی ایام افعال اباینددر فعل ماضی در که نوم در که ایکی نام خلق معناسنه در
کنف جوانب معناسنه در قطعه گلستان گرچه سعدی کرد زیبا بنیاد • کتاب گلستانکه مشهوردر
اگرچه سعدی حضرتی بونی ایتدی • بنام سعد بن زنکی تمامش • زنکی اوغلی سعدك نامنه انی
تمام ایلدی • کرد فعلنك معناسی مضارع تأخیر قید اولندی تمامش ده واو ضمیر غائب گلستانه
راجع در • بهارستان بنام زکی یافت • اما بنم بهارستانم بو کمسنه نك نامیله بولدی یعنی
بو کمسنه نك نامنه اولدی • که باشد سعد بن زنکی غلامش • که سعد بن زنکی انك غلامی اوله
بو وجهده جایزدر انك غلامی اوله بعض نسخه ده باشد یرینه شاید واقع اولور لایق اولور
معناسنه گلور قطعه بهارستان جامی بافن شرحی • بنام آسمان قدری که دایم •
چو جامی و چو صد همچو خرد ادرش • شب و روز آشنایش را ملازم قطعه کذدی که
برین بهارستان • بو بهارستانکه ذکری گجدی حاضردر • تا ببینی در و گلستانها • اول
بهارستانده گلستانلر گوره سن • وز لطافت بهر گلستانی • و لطافتدن هر بر گلستانده
رسته گلها دمیده ریحانها • گلر بتمش ریحانلر ظاهر اولمش بهارستان جامیده گرچه
بولور اما گلستان سعدی ایله اصلا مناسبتی یوقدر • و ترتیب این بهارستان • و بو بهارستانك
ترتیبی • بهشت روضه اتفاق افتاده • روضه بونده باغچه معناسنه در شکر روضه ایله اتفاق

و شمش • وهر روزه بهشت آیین • وهر روضه جنت کبی • مشتمل بر رنك دیکر از شقایق و
بوی دیکر از ریاحین • شقایقدن غرض رنکه و ریاحیندن غرض رایحه یه مشتملدر یعنی شقایقلری
الوانی و ریاحینك رایحه لری بر نوعی برینه مشابه کلدی شقایق لاله معناسنه در که جمع شقیقه
در مثلر ریاحین جمع ریحاندر • نه شقایقش از پایمال باد خزان پژمرده کی • نه آنك شقایقی
باد خزانك صولت و پایمالندن پژمرده لك وار در پایمال ایاق التنده چکنمکه دیرلر • ونه ریاحینش
را از دست برد دی افسرده کی • ونه آنك ریاحیننه دی برده نك دست برد و شدتندن
افسرده لك وار در هیچ بر وجهله انوده زیاده پژمرده لك یوقدر دست برد ظفر و غلبه و
بره صوقدی شتادر **قطعه** دمیده مرغزارش بر جوانب • اول روضه نك جوانبی اوزره
مرغزار ظاهر اولمش مرغزار چمن کرانده چوق قوشلر اوله اصل ترکیبنك مقتضاسی قوشی چوق ولا
یره دیرلر اما اطباقانده مطلق چمن معناسنه استعمال اولنور دیلیمی مرغزار اصلده مرغ
چوق اولان یره دیرلر استعمالی سبزه زار معناسنه درشیمی جوانب جمع جانبه • شکفته لاله زارش
در نواحی • اول روضه نك نواحی سنده لاله زار اچلمش مرغزار چمنلك معناسنه استعمال
اولنور لاله زار بونلك کبی محللرده منبع و کثرت معناسنی افاده ایدر کلزار کبی • نواحی جمع
ناحیه در • ز شبنم لاله زار خوی در بنا کوش • لاله زارنك بنا کوشی اوزره شبنمدن عرق
واردی خوی عرق معناسنه در • ز باران غنچه دائم در صراحی • غنچه نك صراحیسنده
باراندن می واردی • غزیر الدمع فی عین السواقی • غزیر کثیر معناسنه در اول روضه نك
دمعی کثیر ایدی ساقیلرك چشمندن • کثیر الضحك فی ثغر الاقاحی • اول روضه نك خنده
سی چوق ایدی اقاحینك ثغرندن • دمع کوز یاشی کراعره در عین بونده چشم معناسنه در سواقی جمع
ساقیدر که نهر صغیر معناسنه در ثغر کوکه دیش اقاحی جمع اقحوان در که پابادیه دیدکلری
چچکدر مرکند و بهارستانی مدحدر که آنك هر بر روضه سی بویله در دیو تفاخر ایدر اقحوان
بضم الهمزة والحاء وبضم الهمزة والقاف وسکون الحاء پابونج دیدکلری و تدرکه کوکچك
توخمسی واردر چچکلنجه ده پابونج اق ورقلری صاری اولور ترکجه صخل خنده
معناسنه در پابادیه در نو جمع اقاحی کلور • کذا فی الصحاح والاختری • اشارت می
کنند نرکس کوی نوش • نرکس اشارت ایدر که شراب ایچ نوش بونده امر حاضردر • فانه
العفو للذلات ماحی • ماحی اسم فاعلدر ذیر التخفیف الله تعالینك عفوی بنده لرینك

خطاارنی

خطالرینی محو ایدیجیدر • فا سبب تعلیل ایچوندر و لمو دوشنده تعقیب ایچوندر ولقد دن ...
خطالر معناسنه در • همی ترسم ازان لطف واشارت • خوف ایدرم که اشارتك لطفندن
کند پرهیزکارانرا مباحی • متقیلری تقوادن دوندیره مباحی ایده مباحی اسم فاعلدر
مباحی شول کمسه در که جمیع محرمات انك قتنده مباح وحلال اوله اصلا بر نسنه دن پرهیزی
یوقدر • التماس تماشا یاران این ریاض خالی از خار ملاحظه اغراض وخاشاك مطالبه
اعواض • اغراض جمع غرضدر اعواض جمع عوضدر غرض ملاحظه سنك خارندن و
عوض مطالبه سنك خاشاکندن خالی وپاك اولان بو روضه لری تماشا ایدیجیلردن التماس
آن که چون بقدم اهتمام بر اینها بگذرند • اولدر که چونکه اهتمام قدمیله بو روضه لر
اوزره مرور ایده لر • بباغبانان که در تربیت شان خون جکر خورده است • باغبا
نلر که انلرك تربیتنده خون جکر یمش یعنی زحمتلر چکمشدر • و در تنمیت شان جان شیرین
بلب آورده • وانلره نشو ونما ویرمکده جان شیرینی لبه کتورمش یعنی مشقتلر کورمشدر
بدعائی یاد کنند • بر دعا ایله یاد ایده لر • وبثنائی شاد کردانند • وبر ثنا ایله مسرور ایده
لر کردانند بونلك کبی محللرده کنند معناسنه استعمال اولنور باغباندن مراد مصنفدر که کتا
بی مطالعه والتقاط ایدنلردن دعا خیر طلب ایلر **قطعه** هرکس ز نیك بختان زین تازه
درختان • نیك بختلردن هرکسه که بو تازه درختلردن • در سایه نشیند
یا میوه ی بچیند • بر سایه ده یعنی بونلك سایه سنده اوتوره یا بر یمیش دیره تازه درختی و
ترکیب تازه بو شجر معناسنه در نیك بختیله در که رسیده تعبیر رستندن دکلدر • دراند
کر پیش کیرد این جو کذاری • این عادت معناسنه در اولیکه انصاف وجوع کذارلق
عادتن ادا کنه دوته • ره کوم سپارد و رسم دعا کزیند • کوم طریقنه سالك اوله دعا رسمنی اختیار
ایده • کوید که بنده جامی کین روضه ساخت یارب • دیه که بنده جامی که بو روضه لری ترتیب و بنا
ایلدی • همواره زخند ارو ز خود تهی نشیند • دایما خنده دن یوزی کندوسندن تهی اوتوره
مراد قلب حتی الهیه یوز کب کبر و عجبدن خالی وپاك اوله دیمکدر • جز راه دین نپوید جز وصل
او نجوید • انك طریقندن غیرینه یمیه انك وصالندن غیرینی استمیه • جز نام او نکوید
جز روی او نبیند • انك نامندن غیرینی سویلمیه انك یوزندن غیرینه نظر ایتمیه حاصلی
شیخ که بونلك شتاد حیدر همچنان ایده دعا جاو طلب ایلر **روضه نخستین** اولکی روضه

در نثر رياحين چيده از بساتين دوربينان راه هدايت وصدرنشينان بارگاه ولايت
راه هدايت دوربينلرينك وبارگاه ولايت صدرنشينلرينك بستانلرندن ديرلمش ريحانلرك
نثرى بياننده در • دوربينان وصدرنشينان دن مراد اوليا الله در ومرشدلردر بساتين
جمع بستاندر كه عربيده بوستان فارسيدر بساتين دن مراد انلرك قلوبيدر رياحين دن مراد
اسرار ومعرفتدر سيد الطايفة جنيد قدس سره كويد اوليا الله زمره سنك
سيدى جنيد قدس سره حكايات المشايخ جند من جنود الله تعالى يعنى سخنان مشايخ
جنود جمع جنددر كه عسكر معناسنه در يعنى مشايخك كلماتى • در علم ومعرفت • علم
ومعرفتده • راسخ لشكريست از لشكرهاى خداى تعالى • راسخ وقوى بر لشكردر خداى تعالينك
لشكرندن • بكشود هر دل • هر قلبى كشودر • كه عنان عزيمت تابد • كه اول عسكر عزيمت وقصد
عنانني چوره عنان ذكرين معناسنه در • مخالفان نفس وهوا از وى هزيمت يابد
نفس وهوا دشمنلرى اول عسكردن هزيمت بولور ومغلوب ومقهور اولوردر مخالفان
دشمنلر معناسنه كه بونده مراد نفس وهوادر اضافت بيانيه اعتباريله قطعه هجوم نفس و
هوا كز سپاه شيطانند • نفس وهوانك هجومى كه انلر شيطان عسكرندندر • چو زور بر دل
مرد خداپرست آرند • چونكه خداپرست مردك قلبى اوزره زور كتوره لر • بجز جنود حكايات
رهنمايانرا • مشايخك حكاياتى عسكرلرندن غيرى ايله • چه تاب آنكه بر آن رهزنان شكست
آرند • انلره طاقت كه اول رهزنلر اوزره شكست كتوره لر ومنهزم ايده لر تاب بونده طاقت
معناسنه در رهزنان دن مراد نفس وهوادر شكست بونده مصدردر • خداى تعالى با رسول
خود صلى الله تعالى عليه وسلم خطاب ميكند • خداى تعالى كندو رسولنه كه مراد حبيب اكرم حضرتيدر
صلى الله تعالى عليه وسلم خطاب ايلر بو آيه كريمه ايله • كه وكلا نقص عليك من انباء الرسل ما نثبت
به فؤادك يعنى ميكوييم بر تو قصه هاى پيغمبرانرا • يعنى سنده اوقوركلمش پيغمبرلرك قصه
سنكا اوقورز انلرك احوالنى سنكا عيان وبيان ايدرز • فؤاد قلب معناسنه در • تا دل ترا ثابت
كردانيم بر آن چه هستى تو بر آن • تا سنك قلبكى ثابت ومحكم ايدهوز اول نسنه اوزره
كه هنوز انك اوزره سن كه مراد توحيد واعتقاددر هستى ده كى يا خطابيچوندر قطعه
چو در دم صور نبى نيابت ساز از آدم دست • چونكه دلست آدم تنده قلبكده بر صور در زده سين
آدم ده دست مضافدر • ز نفخ صور دم عارفان حيات تن ده • عارفلرك نفسى صورنك

نفخندن

نفخندن اول صوردن حيات وبر مراد اوليا الله نك حيات بخش نفسى ايله اول آدم دن صورتنى
احيا ايلر مكدر نفخ اوفورمكدر • وكر شود متزلزل ز جنبش طبع • وكر طبعك
حركتندن قلبك متزلزل اوله جنبش حركت معناسنه در • بشرح قصه صاحب دلانش ثبات
ده • صاحب دللرك قصه سنك شرحى ايله آنكا بر ثبات وير مراد اكر اول آدم ده طبعك ثقيلى
سببى ايله بر ضعف عارض اولور كه قلبا اندن اضطراب بولور ايسه آنى كلمات مشايخ ايله
محكم وثابت ايلر مكدر پير هرات قدس سره پير هرات كه مراد خواجه عبد الله
انصاريدر قدس سره هرات اسم شهردر پير شيخ معناسنه در • اصحاب خود را وصيت
كرده است • كندو اصحابنه وصيت ايلمشدر • كه از هر پيرى • كه هر بر شيخدن • سخنى
ياد كيريد • بر سوز ياد طوتكز وحفظ ايليكز • واكر نتوانيد • واكر قادر اولميسيز • نام
ايشان بياد داريد • بارى انلرك نامنى ياد وكوزه كتورويكز وحفظ ايليكز • تا بهره
يابيد • تا بر فايده بوله سيز رباعيه اى آنكه ز نام تو مى بارد عشق • اى اوكه يا
خطابيچوندر عشق فرط محبت معناسنه در سن اول كسك كه سنك نامندن عشق
ياغر • وز نامه وپيغام تو مى بارد عشق • وسنك نامه وخبركدن عشق ياغر • عا
شق شود آنكس كه بكويت كذرد • عاشق اولور اول كمسه كه سنك محله كه كوزر • آرى
ز در وبام تو مى بارد عشق • بلى سنك در وبامكدن عشق ياغر • در بونده قپو
بام دام معناسنه در بو رباعيده خطاب الله تعالى حضرتنه در • در خبرست كه خداى تعالى
حديث شريفده واردر كه الله تعالى حضرتى • فرداى قيامت با بنده ز مفلسى وبيچارگى شرمنده
رو زرد شده مفلس كنندى وسرمايه سز كندى يعنى عملسزلغندن خجل بر بنده يه • كويد
فلان دانشمند يا عارف را ديده • فلان عالمى ويا فلان عارفى • در فلان محله مى شناسى خفى •
فلان محله ده انلرى درميدك • كويد آرى مى شناختم • بنده بلى بلوردم ديه • فرمان
رسد • حق تعالى حضرتندن اول بنده يه فرمان ايريشه • كه ترا بوى بخشيدم • كه سنى آكا
باغشلدم بيت • شنيدم كه در روز اميد وبيم • بدانرا بنيكان ببخشد كريم قطعه
قدم در دو صف عشاق تو ز آن بسترست • سنك عشاقك صفنده بنم قدمم
اندن انا قدر دبستند كدر • كه دنم تمام راندن بمقامات وصول • كه قرب
وصول مقاماته ايرمدن كاملكى اوردم خطاب خدايه در مراد بودر كه اوليا الله

زمره سنه منسلك اولمغه لياقتم يوقدر ديو تواضع ايلر كه ام ديم سنه معنادر • دردلم نقش شده
نام كدايان در دست • سنك قاپوڭ كدالرى قلبمده نقش اولمشدر اول نامى • بس بود نامهٔ
اعمال مرا مهر قبول • بنم عمالم نامه سنه قبول مهرى كافيدر خطاب خدايه در كدايانڭدن مراد
مقبولكندر دركاهدر مهر هيمانه ضميمه سيلا سرى سقطى قدس سره جنيد را كارى فرمود •
سرى سقطى قدس سره جنيده براشى بيوردى • بموجب دلخواه وى باين قيام نمود • جنيد
اول ايشى سرينڭ تمام كوڭلندن مراد اوزره يرينه كتوردى • كاغذ پاره نوشته بدو
انداخت • جنيده بر كاغذ پاره سنى آتدى كه انده بو قطعه يازلمش ايدى بيت سمعت حاديا
يحدو فى البادية • باديه ده حدى ايلر حادى اشتدم • يقول ابكى وما يدريك ما يبكينى
ايدر بن اغلرم و سكا نه بلدر كه بنى نه نسنه اغلدر • ما اولى استفهام و ثانى موصولدر و ثالثدر ما ء
نافيه اولمقدر ثمانيه موصول ايكوندر حدى بر فاعلدر حدى يحدو دن حدى ايدجى
معنادر حدى نغمه در ترنم ايله شتر سورمكده دريدى ديرلر ده كاف مكسوردر ذى بر خطاب
مؤنثدر فرد حادىء كه بهر ناقهٔ سلمى حدى كند • بايد ز تركه فرقت ما ابتدا كند • ابكى
حذار ان تفارقنى • بن كوره ايدرين بندن مفارقت ايده كن ديو حذر و خوف ايدوكمدن
وتقطعى حبلى وتهجرينى • و بنم بو مى قطع ايده كن و بنى ترك ايده سن بو بيتده ده مؤنث وخطابل
مفرد مؤنث حاضره در مراد عاشقڭ وصال و وصول بولدقده محبوبنڭ فرقتندن حذر و خوف
ايدب كريه و حنين دحالى الماليوق لازم ايدوكن اشعاردر رباعيه خون ميكريم وز توجيه
پنهان دادم • قان اغلرم و سندن نه مخفى دوتارم • كز بهر تو اين دو چشم كريان دادم • كه
بو ايكى كوزومى سندن اوترى كريان دوترم چشم مضاف كلدر • هر چند دلى بوصل شاد
دادم • هر چند نقد در معناسنه در امّا اكرچه معناسنه استعمال اولنور يعنى اكرچه كر وصل
مسرور ايلر كوڭلى دوترم ذيرا وصال ايله وصول بولمشم • صد مرغ بوده زبيم هجران دادم •
بيم خوف معناسنه در اما هجرانڭ خوفندن واله اولمقده يوز مرغ دوترم ذيرا خوف هجرم
كر وصالده دوريدم نظم بخت قرب زبعد فزونست • جكر از هيبت قربم خونست
هست در قرب همه بيم زوال • نيست در بود جز اميد وصال • آتش بيم دل وجان ده
سوزد • شمع اميد دوان فوزد • جنيد قدس سره كويد جنيد حضرتى قدس سره
ايدر • روزى بخانه سرى سقطى درآمدم • بر كون سرى سقطى خانه سنه كلدم • وايت

بيت را

بيت را خوندى و مى كريستى • سرى سقطى بو بيتى اوقودى و اغلردى بيت لا فى
الليل و لا فى النهار لى فرج • نه شبده و نه روزده آه و ناله دن بكا فرج و خلاص
واردر فرح غمدن خلاص بولمقدر • فلا ابالى اطال الليل ام قصر • بن قيورم كه شب
درازمى اولدى يا كوتاهمى اولدى يعنى كرك دراز كرك كوتاه اولسون اصلا قيرمزم طالى
كى همزه استفهام ايچوندر قصر دهكى الف اشباع در بيت نه شب نه روز از ناله
وآه • ناله و آهدن نه شب نه روز حالى ام • خواهى شب دراز و خواهى كوتاه • اى تنبلك
بنم شبم دراز و ستر ايسلك كوتاه اولسون ديو اشبو روزله مقيدم كلم سنڭ تحمله
مقيدم منصور حلاج را پرسيدند منصور حلاج قدس سره سؤال ايلديلر • كه
مرد كيست • كه سلوكده مرد كيمدر • كفت آنست كه از نخست ياد كرد حضرت حق را • ايتدى
اولكمسه در كه ابتداء سلوكده حق تعالى حضرتنڭ يادى كاهنى • نشانه قصد خود
سازد • كندونڭ قصدنه نشانه دوزه • تا بوى برسد • ماداميكه انكا ايرشميه
هيچ چيز نيايد مد • هيچ نسنه ايله آسوده و مسرور اولميه • و هيچ كس نبود از دو
هيچ كمسه ايله قانع و متسلى اولميه رباعيه بهر تو بتو بحر بشتافتم • سندن اوترو
بر و بحرده يوريشم • هامون ببريده و كوه بشكافتم • هامون و صحراده صحرا قطع و طى
اتدم • وطاغ ياردم • وز هر چه رسيده پيش روتافتم • و جميع نسنه دن كه اوكمه
ايرشمشدر يوز چويرمشم • تا ده بحريم وصل تو يافتم • تا كه سنڭ وصالڭ حرمنه
يول بولمشم مراد ماسوادن اعراض ايتمكه وصال الهى ميسر اولمدوغين سايندر ابو هاشم
صوفى كفته است ابو هاشم صوفى ايتمشدر • كوه را بنوك سوزن كندن زيج •
كوهى سوزن ايله يعنى اكنه اوجى ايله كوكندن و دبندن قوبارمق و قوپارمق آسانتراست •
آسان كوز • از دل نيت كبر از دل بدر كردن • قلبدن كبرڭ رذيلت و قباحتنى خرج
ايلمكدن • قطعه لاف الكبرى بزن كان زنشان پاى مور • كبر سوزلو لافنى اورما
ذيرا اول كبر • در شب تاريك بر سنك سيه بنهاده تراست • ليل مظلمده سياه سنك
اوزره وضع مورڭ پاى نشانندن پنهانتردر • از نشان پاى مور • معناسى
مصرع ثانيه قيد اولندى • و ز دل دور كردن بودن آسانتر ازان • اول
كبرى قلبكدن اخراج ايتمكى آسان دوتم • ذيرا كوه را كندن بسوزن ازو ضيف آسان

ترکت • زمینده سوزن ایله طاغی قوپارمق آساندر که اول کبری ازاله ایتمکدن که آنك شغلی
مصرع ثانی به قید اولندی ذوالنون مصری قدس سره بپیش یکی ز مشایخ
مغرب • ذوالنون مصری قدس سره مغرب شیخلرندن برینك قتنه • بجهت مسئله
میرفت • بر مسئله ایچون کندی • آن شیخ گفت • اول شیخ ایتدی • یا ذوالنون از بهر
چه آمده • ای ذوالنون نه دن اوترو کلمش سین آمده دکی هر خطاب ایچوندر •
اگر آمده که علم اولین و آخرین بیاموزی • اگر کلمش ایسه‌ك که اولین و آخرین علمنی
اوکره‌نه‌سن • آن از دوی امکان نیست • آنکا امکان و قدرت یوقدر دکی امکان
قدرت و مجال معناسنه استعمال اولنور که • این همه خالق داند • ذیرا بو دکلنی خالق
ایچون بیلور • و اگر آمده که او را جویی • و اگر کلمش ایسه‌ك که خدایی طلب ایده سن
اینجا که اول کام بر گرفتی • اول یرده که اول دیم اتدك • او خود اینجا حاضر بود •
اول الله انده خود حاضر ایدی رباعیه ز پیش بوده ز خویشی بند اشتمت
بوندن اول سنی کنذ مدت طشره نلق ایلدم • در غایت سیر خود کمان داشتمت
که سنی اول قدمده قودم حرف الله معکم حسبنجه باری تعالی بو کمان هر مکانده حاضر
ایدوکی اشعاردر پیر هرات قدس سره می گوید پیر هرات که مرد خواجه عبد الله
انصاری قدس سره ایدر • او با جوینده خود همراه است • الله تعالی حضرتی کندونك طالب
همراه کنذ و طالبی ایله بو وجه اوزره دخی جایزدر • دست وی گرفته طالبلك الینی
دوتمشدر • در طلب خود می تازند • کندونك طلبنده سکرتدور در حرف طالبه وصول
هم انك لطف و توفیقی ایله میسر اولور دیمکدر بیت نه خود میرود هر که جویای اوست
به عنفش کشان می برد لطف دوست رباعیه آنکه نه نام بدست هر دو نه نشان
اول الله که اندن بنم دستمده نه نام و نه نشان واردر • دست بگرفته مرا در عقب خویش
کشان • بنم دستمی دوتمش کندو اردنجه چکیجیدر • او دست دستم و پا نیز همرهان
کردوده • او دوتدی بنم دستم و پایم دخی هر یرده کر کیدر • پای کوبان ز پیش سیرویم و دست
نشان • انك عقبنده پای کوبان و دست نشان کیدرم مراد رقص و سماع ایدرك ذوق
و ذوق ایله انك طلبنده بنم صلاحیت والمدن خبردار دکلم دیمکدر فضیل عیاض قدس
سره می گوید فضیل عیاض قدس سره ایدر • که من حق سبحانه و تعالی را بدوستی پرستم • که ب

حق سبحانه و تعالی‌یه دوستلق و محبت سببیله طاپارم • نشکیبم که نه پرستم • صبر ایده مزم
که طاپمیام • بعض از این طائفه پرسیدند • مشایخ طائفه‌سندن بعض کمسه سؤال ایتدیلر
که سفله کیست • که سفله کیمدر • گفتا آن که • ایتدی اول کمسه‌در • که حق را بیم و امید می پرستد
حق تعالی حضرتنه خوف و رجا اوزره عبادت ایلر یعنی طاعتیله دوزخ قورقوسندن و بهشت
امیدندن ایتردر • پس گفتند که تو چون پرستی • پس اندن دیدیلر که سن نیجه عبادت ایدرسن
گفت بمهر و دوستی • اول کمسه ایتدی محبت و دوستلق سببیله عبادت ایلرم اصلا دوزخ
خوفی و بهشت رجاسی ایله عبادت ایلمزم • که مهر و دوستی وی مرا بر خدمت و طاعت دارد
که انك محبت و دوستلغی بنی خدمت و طاعت اوزره دوتر رباعیه جانا ز دو تو تو عم
بود • ای جانا سنك غایبندن دور اولمغه قادر دکلم جان از تو مرا بونده خود از جانا ده کم در
الف خطاب ایچوندر • قانع به بهشت و حور زن توأم بود • جنت و حور ایله قانع و متسلی اولمغه
قادر دکلم • سر بر خط تو بحکم عشقم نه بزد • باشم سنك بابلغ اوزره عشق و محبتلك
سببیله اجر و یوز سببیله کلدر • زین در جگرم صبور نتوانم بود • تیلیم بو بابده صبور و دور
اولمغه قادر دکلم قطعه کی شود سوز قتیل کشته زیر خاك • سنك مقتولك
سوزنه ازیر خاك التنده نجه منتفی و نابابا اولور تیره سیاه معناسندر کشته
بونده سوی یوغمش معناسنده در کر چراغ کشته شد در لحد • ز آنکه این آتش زبان روشن
و خاست است • زیرا آتش انك پاك و روشن جانندن هویدا ظاهر اولمشدر جسمندن
پیدا اولمشدر که جسمی کبی محو اوله • چون توان عاشق از طوع و فایت سر کشید • عاشق
سنك و فانك طوقندن باش چیکمک و طاعتکدن اعراض ایتمکه نیجه قادر اولور چون ما اله استفهام
قومی اسقاط و ذکر دن و خاسته است • خطاب که انك طوقی قوری کبی انك کوردنندن ظاهر
اولمشدر • قومینك کردننده ولمسه طوق زنخی اولدوغی کبی سنك وفانك طوقی دخی اتیدر
اندیم ابدی ذیل اولمه خطاب به خدا ایدر معروف کرخی قدس سره گفته که صوفی
اینجا مهمان است • معروف کرخی قدس سره ایتمشدر که صوفی بونده مهماندر • تقاضای مهمان بر
میزبان جفاست • مهمانك تقاضاسی میزبان اوزره جفادر اصل تقاضا در رضا دلق
کسریله که مصدر در اما عجم الفله استعمال ایدر بو مهمانی نوع میزبان قونقچی مهمان باید
که بادب بود منتظر نه متقاضی • مهمان که ادب ایله اوله منتظر اولمق تقاضا ایدیجی اولمیه زیرا

قباحت و ترك دنیدر مقتضی اسم فاعلدر قطعه مهمان توام در صفاء باب داد نه
سنك مهمانكم ارباب دادن صفنده بنشسته بهر چیز که آید ز تو راضی راضی و قانع
اولمشم هر نسنه یه که سندن کلور یعنی سندن هر نه کلورسه انكا راضی و قانعم بنهاده خوان کرمت
دیده امید سنك کرملك خوانته امید چشمنی قومشم انعام ترا منتظم نی متقاضی
سنك انعامنه منتظم متقاضی دکلم خطاب خدایه در بایزید بسطامی را قدس سره
پرسیدند بایزید بسطامی حضرتلری قدس سره یه سؤال ایلدیلر که سنت کدامست و فرض
کدام که طریقده سنت قنغی و فرض قنغی در فرمود که سنت ترك دنیاست بیوردیکه
سنت ترك دنیادر و فرض خدمت مولی و فرض حق تعالینك خدمتیدر مولی حق
خداوندر مثنوی ای که در شرع خداوندان حال ای کسه که اصحاب حالك طریقنده
خداوندان حالدن مراد اصحاب طریقدر شرع طریق معناسنه در میکنی از سنت و
فرضم سؤال سنت و فرضدن بکا سؤال ایدرسن سنت مدبیع ز دنیا تافتن دنیادن
یوز چویرمك سنت کلدی فرض دره قرب مولی یافتن فرض حق تعالینك قربنه یول بولمق
کلدی یعنی سنت و فرض بودر شبلی را قدس سره شد روزی افتاد شبلی حضرتلرینه قدس
سره بر جذبه و جنون و تیج کلدی بیمارستانش در آوردند تیمارخانه یه ایلتدیلر
جمع بنظاره و عد رفتند بر طائفه انی کورمکه کتدیلر پرسید که شما چه کسانید شبلی
انلره صوردیکه سیز نه کمسه لرسیز کفتند دوستان تو سنك دوستلرك در دیلر سنكی
بر داشت و برایشان حمله کرد شبلی حضرتلری یره دن بر طاش قالدردی و انلرك اوزرینه حمله ایلدی
جمله کریختند جمعسی قجدیلر کفت ای مدعیان شبلی ایتدی ای مدعیلر کرد
کلو کز کر دوستان از دوستان نکریزند که دوستلر دوستلردن فرار ایلمزلر و از
سنك جفاء ایشان نپرهیزند و انلرك جفاسی سنكندن پرهیز و حذر ایتمزلر قطعه
آنست دوست که هر چند دشمنی دوست اولور که هر قدر که بیند ز دوست
بیش شود دوستدارتر دوستدن دشمنلك کورده زیاده دوستدارتر اوله بیش
بونده باء عجمیله زیاده معناسنه زیاده دوستدار یاء فارسیله اولمق جایزدر که شود
دود معناسنه دشمنك معنا مصراع ثانی یه قید اولندی بوسر هر دو سنك ستم
که خورد از دوست اکر دوستدن باشنه یوز دره بیك ظلم طاشنی یه یعنی جددن





زیاده جفا کورده کرده بنای عشقش از دوستوارتر انك عشقی بناسی اولسكلردن
محکمرك اولاصلادطلار شیمه بیت در دوستی ملاحظه ترك و زیست نیسته دشمن
به از کسی که میرد برای دوست وهم از وی منقولست وهم اندن منقولدر که وقتی
بیمار شده بود که بر وقت خسته اولمش ایدی خلیفه بغداد طبیب ترسایی بمعالجه او فرستاد
بغداد خلیفه سی بر ترسا طبیبی انك علاجنه کوندردی طبیب از وی پرسید که ای شبلی
خاطر تو چه میخواهد طبیب اندن صوردیکه ای شبلی سنك خاطرك نه استر کفت آنکه
تو مسلمان شوی شبلی ایتدی که خاطرم آنی استر که سن مسلمان اوله سن ترسا کفت اکر من
مسلمان شوم تو نیك شوی ترسا ایتدی اکر بن مسلمان اولورسم سن ایو اولورمیسین و از بستر
بیماری بر خیزی و خسته لك فراشندن قالقرمیسین کفت آری شبلی ایتدی بلی ایو
اولورن پس بر وی ایمان عرضه کرد پس حضرت شبلی ترسایه ایمان عرض ایلدی چون
وی ایمان آورد چونکه ترسا ایمان کتوردی شبلی از بستر برخاست شبلی دوشکدن
قالقدی و بر وی از بیماری اثری نی و انك اوزرنده خسته لكدن بر اثر یوق ایدی پس کیتدیلر
خلیفه نك حضورنه کتدیلر و قصه باز کفتند اول قصه یی کرو دیدیلر خلیفه کفت
خلیفه ایتدی پنداشتم که طبیب پیش بیمار فرستاده ام صندم که طبیبی خسته نك
قتنه کوندرمشم من خود بیمار پیش طبیب فرستاده ام بن خود بیماری طبیبه قتنه
کوندرمشم قطعه هر انکس که از هجوم محبت مریض شد هر کسه که محبت هجومندن
مریض اولدی داند طبیب خویش لقای حبیب را حبیبك لقاسنی کندو یه طبیب بیلور
لقاء الخلیل شفاء العلیل چون بر سر طبیب بهستی نهد قدم چونکه طبیب وجود
کبرایله انك طرفنه علاج ایچون قدم قویه بخشد شفاء علت هستی طبیب را وجود
کبر مرضندن طبیبه شفا بغشلر حضرت شبلی ترسا کبی مرضندن خلاص اولدوغی کبی
سهل عبد الله تستری قدس سره کوید تستره منسوبدر شیخ سهل عبد الله قدس سره دیمشدر که
ایدر تستر بر یرك ادیدر که هر که بامداد کند وهمت او آن باشد که چه خورد که هر کیمکه صباح
وانك همتی اول اوله که نه یه دست ز وی بشوی اندن ال یوکه هر کز اول صلاح کلمز قطعه
هر که خیزد بامداد از خواب و بود در سرش هر کیمکه صباح خوابدن قالقه و انك باشنده
جز خیال خورد و ذوق بیداری جوی اکل و شرب فکرندن غیری اولمیه او کسه دبیدولی

وسعادتمندلك عادتنی استمه • ونکه بشوید دست چون پای ازین بس کنند • واولکسه که چون
واشندن قلقلانی یه • تا بخوان سفره آرد دستاذوری بشوی • تاکه طعام وسفره یه ال
کتوره اندن ال یوبیغنی فلاح وسعادت امیدین ده وتمننه که حدیث شریفده وارد در تعس
عبد الدنیا تعس عبد الدرهم تعس عبد البطن تعس عبد الفرج تعس عبد القمیص تعس هلاك
اولکه معتاد در سنته ابو سعید خراز قدس سره کوید ابو سعید خراز قدس سره ایدر • که
در اوائل حال اگر دمت • مرد اکه حالانك اوللرنده محافظت وقت خود میکردم • کندو
وقتمی محافظ ایلردم • که تا احوال طریقتده قصور ونقصان اوزده اولیم • روزی به
بیابانی در آمدم ومیرفتم • بر کون بر بیابانه کلدم وکیدردم • ناکاه از قفای خود آوازی
برآمد • ناکاه بنم قفامدن برنسنه نك آوازی کلدی یعنی بر سس کلدی اشتدم • دل
خود را از التفات وچشم خود را از نظر کردن بداشتم • کندو قلبمی التفاتدن و
کندو کوزومی انا نظر ایلمکدن نکاه داشتم • صقلیوردم وکندومه تفتیش کوندم
آن چیز بسوی من آمد • اول نسنه بنم جانبمه کلدی • تا بمن نزدیك شد • تا بنجا قریب
اولدی • دیدم که دو سبع عظیم • کوردم که ایکی عظیم یرتجی • بر دوش من بالا آمدند
بنم دوموزم اوزره چقدیلر • من بایشان نظر نکردم • بن انلره نظر ایلمدم • وهیچ
نکفتم • وهیچ سویلمدم • نه در وقت بر آمدن ونه در وقت فرود آمدن • نه آغوزمه
اوزره چقدقده ونه آغوزمدن اشغه اینك وقتنده • **قطعه** کیست در خصوص
ذر ذرنك تفرقه • تفرقه وتشویش در نکنجد در صاحب صوفی کید بیلور مسی • انکه دکر دو
بیلك ذرنکنجه دیدن کانج دو ذرنك • اولکسه در که بو ایکی ذنکلوجه فتق یوزنی یکو خلقه
دو تا ذره • جمیع خصوصده توجهی حمان بو عالمده . وذنکلك اضداد اعتبار یله در حیات
وممات ووجود وعدم وسرور وغم وظلمت ونور کبی کانج جادردن معناسنه
نکسلدس رشته سرشتش زجانان که بود ضح • جانانیدن وخدادن انك شرو محبتی
سررشته سی جانانیدن منقطع اولمیه • اکر فضاده بوکیورده زیك سو شیورد ذ
بیك سو بلنك • برجانبدن رسلان برجانبدن قپلان • آنلك یوللینی دو ته **بیت**
کردوی در دهان پلنك • نخورندش مکو بر در اجل • وهم دو تفکر کوده ایث
وینه اول نقل ایلمشدر • هر که کمان بره که بکوسنش توان رسید • که هر کیمکه ظن ایلده

کسیعلمن تنها



کسیعلمن تنها حضرتنه وهرعوده یرشمك ممکنده • در بجی کشیده بیهوده • عبث بر ربح چکنده
وهر که تصور کند که بکوشش توان رسید • وهر کیم تصور ایده که سعیله یرشمك ممکنده
راه آرزو وهوس بیهوده • آرزو وهوس طریقنه کتمشدر بیهوده و لجین معناسنده در که بو نلك
کبی محالره کتمش معناسنده در **قطعه** از رنج کسی بکنج وصلت نرسید • رنج وسعیدن
بر کسه وصال کنجنه یرشمدی • وبن طرفه که از رنج کس آن کنج ندید • وبو عجب که رنج وسعیله
اول کنج کورلمدی • هر کس که دو دید کوز نکرفت بدشت • هر کیمسه که صحراده یلدی وسعی ایلدی
کورده وتمدی • لیکن نکرفت کوردر انکه دو دید • لیکن دو وتمدی اولکسه در غیری که
یلدی وسعی ایلدی کوردکافی تحمیلنك ضمنیده بونده بیان اشکی معناسنده در وقتبوده وکو
معناسنده دخی کلور محلنه کوره **ابو الحسن نوری قدس سره کوید** ابو الحسن نوری
قدس سره ایدر • هر که خدای تعالی خود را از وی بپوشاند • هر کیمکه الله تعالی کندوسینی
اندن ستر وپنهان ایده • هیچ دلیل وخبر او را بوی نرساند • هیچ دلیل وخبر انی
خدایه ایرشدرمز ووصالنه وسیله اولمز دلیل اسم فاعلدر **رباعیه** چون دلبرمن زپرده
رو ننماید • چونکه بنم دلبرم پرده دن یوزکوسترمیه • کس نتواند که پرده دور کشاید
کمسه قادر اولماذکه اندن پرده دفع وکشف ایده • ور جمله جهان پرده شود باکی نیست
واکر جمله جهان پرده اوله اصلا باك یوقدر • انجا که جلوه جمال آن زیبد • اول یرده که
جلوه تجلی ایچون جمالی زینت ایده دکلبردر حضرت باری تعالی در که جمال الهی مشاهده ده
کندونك تجلیسندن غیری ایله میسر اولمز **ابو بکر واسطی قدس سره کوید**
ابو بکر واسطی قدس سره ایدر واسط بو شهرك آدیدر • انکس که کوید نزدیکم دو دوست اول
کسه که خدایه قریبم دیو یعیدر • وانکه کوید دورم • واولکسه که خدادن بعیدم دیو
بنیستی خود در هستی او مستور • کندونك عدمی ایله اول الله نك وجودندن مستور
ومحجوبدر **قطعه** هر که کوید که با جان وجهان نزدیکم • هر کیم دیرسه اول جان
وجهانه قریبم جان وجهاندن مراد باری تعالی در • باشد ان دعوی نزدیکی او ازو دوری
انك اول قربیه دعواسی بعدندن اولور دیدیکی دعوی مانع قربیدر • وانکه کوید که از وی دورم دن
دوری دعوی • واولکسه که دیر اول خدادن دورم وانك اوله ولکنه هست در پرده
نزدیکی او مستوری • اول خدانك قربی پرده سنده کامستور اولوب محجوبدر **ابو الحسن**

قوشیخ قدس سره کفته است ابوالحسن قدس سره ایتمشدر • در دنیا هیچ چیز ناخوشتر
نیست از دوستی • دنیاده هیچ دوستدن ناخوشترك و بیچاره نسنه یوقدر • که دوستی وی از برای
عوض یا غرضی بود • که آنك دوستلغی بر عوض یا غرض ایچون اوله رباعیه عاشق که در هجر دوست
دادی خواهد • عاشق که معشوقنك فراقندن شاکی اوله بی ادب دستور • یا بر در وصلش
ایستادی خواهد • یا آنك وصالی بوسی بر قامت ستر • ناکس تر از و کس نبود در عالم •
عالمده اندن ناکس ورك و سفله رك کمسه اولمز • کز دوست بجز دوست هوای خواهد • که دو
دوستلقده غرضی بو اوله ستر بیت خلاف طریقت بود کاولیا • تمنا کنند از خدا
جز خدا • ابوعلی دقاق را قدس سره کویند که در آخر عمر • ابوعلی دقاقی قدس
سره ایدرلر که آخر عمرنده • چندان درد بر وی پدید آمده بود • آنك اوزرینه اولقدر
درد ظاهر اولمش ایدی • که هر روز بر بام برآمدی • که هر کون طام اوزره چیقاردی • و روی
با آفتاب کردی و کفتی • و یوزن آفتابه توجه ایلردی و ایدردی • که ای سرکردان مملکت
ای ملکت سرکردانی • امروز چون بودی • چون حال ایله استغنا مدر بو کون نیجه اولدك
و چون کذراندی • و نیجه کچندك • هیچ بر جایی بر اندوهکین تر از من یافتی • هیچ
بو بندن غمناکرك بر یوزده بلدردکمی • مرد عالمدن غمکینرك کوردکمی • مکدر • و هیچ
از زیر و زبر شده کان این وقعه خبر یافتی • و بو وقعه نك زیر و زبر اولمشلرندن
هیچ خبر بولدکمی • این وقعه مرد عشقدر • و درد درهم زین جنس سخنان کفتی هم
بونك کبیدن سوزلر دیدر ایدی • بو و چرخ جایوزر هم بونك کبی سوزلر دیدر ایدی
تا آفتاب غروب ایدر ایدی • و آفتاب غروب ایدیجك عشق و درد سوز بولندن سوکردی دمکدر
رباعیه ای مهر که نیست چون تو عالم کردی • ای آفتاب که سنجلین بر عالم کردی یوقدر عالمی
دوریدیجی معنا سندر • زین ره دو بیم بخش ره ورد دی • بو ره دو لکدن نکاده ورد نفسلی
ره ورد یولدر معنایدر که یولدن کلنلره دوستلق بنکو دردلو عادت قدیمدر آفتابدن طلب اندی
ره ورد نه ایدو کز نیایی • امروز کو دیدی کاندر ره عشق • بو کون کبی کوردك که عشق یولنده
بر دیج بو تی کردی و درد دل حد دردی • آنك درمخجوزده بو غبار و قلبنده بر درد ولذا
مرد طریق عشق دوستلکینك خبرینی آفتابدن طلب ایدو کز اشغادر ابوالحسن حرقانی
قدس سره روزی با صحاب خود میکفت • ابوالحسن حرقانی قدس سره بر کون کندو اصحابنه

ایدی



ایدی • در عالم چه بهتر عالمده ایو درك نه در مریدان کفتند • مریدلری ایتدیلر بشیخا هم شما
فرمایید • ای شیخ ینه سیز بیوروکز • کفت دلی که در همه صبر او بود • شیخ ایتدی عالمده اولان
جمعسندن بهتر شول قلبدر که انده دائما الله تعالینك ذکری و الا غیری نسنه اولمیه رباعیه
دارم دلی که او هم اندیشه کردشت • بر قلبجکم دو ترم که او هر فکری ده وندی جو یاد تو بر صفحه
خاطر نکاشت • خاطر صفحه سی اوزره سنك یاد کدن غیری نقش ایلدی • یاد تو چنان قرار
کرفتش که در او • سنك یادك او قلبجکلین احاطه ایلدی که انده • کجایی که هیچ چیز دیکر
نکذاشت • غیری نسنه هیچ صیغقلوق قومدی خطاب خدیر در ابوسعید ابوالخیر قدس
سره را پرسیدند تصوف چیست • ابوسعید ابوالخیر قدس سره یه صوردیلر که تصوف ندر
کفت آنچه در سر داری بنهی • ایتدی هوا و هوسدن انی که باشکده در ترك ایده سن
و آنچه در کف داری بدهی • و مال و اسبابدن اول نسنه که الکده در ترك رضا اله ویره سن
و آنچه بر تو آید از آن نجهی • و تهمت و بلیاتدن اول نسنه که سنك اوزرینه کلور تحمل و صبر ایده
بجهی نك معناسی بجر میه سن در بیت که کوز کوه فرو غلطد اسیا سنکی • نه عارفست
که از ذاه سنك بر خیزد قطعه خواهی که بصوفی کری از خود برهی • استرسك که
صوفیلق ایله کندوکدن و کبر و عجبدن خلاص بولاسن • باید که هوا و هوس از سر بنهی
کرك که هوا و هوسی باشکدن قویه سن • و آنچه که داری از کف بدهی • و اول نسنه یه که مالك
آنی الکدن ویره سن • صد زخم بلا بخوری و ز جا نجهی • یوز بلا زخمی یه سن و تحمل ایده
یرکدن صیچر میه سن دوییم عیمی قدس سره کفته است دویم عیمی قدس سره ایتمشدر جوانمردی
آنست • جوانمردلك اولدر • که بر ز ذات خود را معذور داری • که کندو یه از دولیمه عذرلو
دوتمیه سن • از سر ذلتی که از ایشان صادر شود • هر بر خطادن که انلردن صادر اولور
و با ایشان چنان معامله نکنی • و انلر ایله انجلین معامله ایلمیه سن • که ترا از ایشان عذر
باید خواست • که سکا انلردن عذر طلب ایتمك لازم کله قطعه جوانمردی دو چیز
است ای جوان مرد • ای جوانمرد جوانمردلك ایکی نسنه در • بسویم کو تو ته تا کویت از دست
بیم جانیم فو که عو تا سکا دست دیریم • یکی آن کو ز نیقادت کذاری • بر عادتکی ز نیقادن
دن عفو ایده سن • اکر هر لحظه بینی صد کم و کاست • اکر هر لحظه یوز عیب و نقصان کوره
دوم آنکس تو باید هیچ کاری • ایکنجی اولکه سنده هیچ بر وقت کلیمه چنانکه کاری که

باید عذرن خواست • اغلبین برفعل کراتمودن انك عذرنی طلب ایتمك لازمدر کلاه آه ونغان
زمانه وسلوبندن کرهر ابتدا یوزجفا ایلر بوده کوا عذرایلمزبز بشرحافی قدس
سره مویدی گفت بشرحافی قدس سره بوجه ایلدی • جوننان بدست آرم •
جون بزنانخورش کنم • بیله که بکدم نان خورشه یگورم • بلمزم نه شینه تاق ایلیم • بشر گفت
نعمت عافیت را فرایاد دارد • بشرحافی ایتدی صحت وعافیت نعمتنی خاطره گوتر • ونی
رانا نخورش انکار • ونی نا نخورش طوتایله • وتمام اشتهاوسرو ایله • قطعه جون ناخشك
تهدبیش خوشنا دری • جوکه برفقیر کندو اکنه نان وخشك قویه نان خشکدن مراد
تنقش اتمکدر • کرد و کاه دهد از خوان فقیر درویش کرد و هر فقیر چوشندن بربر
دیره • نانخورش جو نشود طبعش از زمان مائل • اول زمان انك طبعی جونکه نان خورش
مائل و راغب اوله • جوکه عافیتش نیست هیچ نانخورش • اماعافیت وصحت ذکر و کبی
هیچ برنانخورش یوقدر نانخورش قاتق معناسنه در شقیق بلخی قدس سره
گفته است شقیق بلخی قدس سره ایتمشدر • بپرهیزاز صحبت توانگران غنیالك
مصاحبتندن پرهیز و عوض ایله • زیرا که جون دلت بدو بپیوند گرفت • زیرا که جون تعلقات
انك ایله تعلق وانس دوتدی • وبدیده وی خرسند شدی • وانك انعام واحسانی
تابع اولدك • پس به ورد کاری کرفتی غیرازخدای تعالی • پس حق تعالی حضرتندن غیری
پرورد کار ودتدك بوخود کفر در العیاذ بالله قطعه کر دل ابدی توانگری با تو
اکو بوغنی سنکله دوستلق ایده وسکا کله • بهر دوزی مکی بدو پیوند • دز قدن وتوقو
انکا تعلق واتصال ایله • مسکی کفیل خود مشمار • بو مسکی کندو که کفیل صیته ذرکفیل
ارزاق علی الاطلاق خدای تعالی در • ومامن دابة فی الارض الا علی الله رزقها • مدبرعالم
خدای خود میپسند • بو بدبختی کندو که خدا لغه قبول ایله یوسف بن الحسین الاشعری
قدس سره فرموده است یوسف بن الحسین الاشعری قدس سره بویورمشدر • که همه نیکوییها
در خانه ایست • کرجمیع افعال حسنه واخلاق حمیده برخانه در • وکلیدان تواضع وفروتنی
وانك مفتاحی تواضع وفروتنلکدر • وهمه بدیها در خانه ایست • وجمیع افعال قبیحه واخلاق
ذمیمه برخانه در • وکلیدان ما یی و منی • وانك مفتاحی کبر و نخوتدر بیت تواضع
سرفعت انداز ددت • تکبر بخاك اندر انداز ددت قطعه جمعست خیرها همه در خانه





ونیست • جمیع خیرلر برخانه ده جمع دده • در آن خانه را کلید بغیر از فروتنی • واول خانه
یه تواضعدن غیری مفتاح یوقدر • وبیتك معناسی مصرع ثانی یه قید اولندی • شرها بدین
قیاس بیك خانه ایست • جمیع شرلرهم برقیاس ایله بو خانه ده جمع در • وآن را کلید نیست بجز ما
ومنی • وانکا کبر وعجبدن غیری مفتاح یوقدر • مرد تواضع سبب ستاوکبر موجب شقا
ابد وکبر اشقادر • هان احتیاط کن کرتلغزی ذره خیر • اکاه اول احتیاط ایله کرخیر
طریقندن طرفه العین وجقمیه سن • خود را بعرض خطر تیفکنی • کندو کی شرخطری محلنه
برافمیه سن سمنون محب قدس سره گفته است سمنون محب قدس سره بویورمشدر • بنده
را محبت خدای تعالی صافی نشود • بنده نك محبتی حق تعالی حضرتنه صافی اولمز • تا زشتی
برهمه عالم نیفکند • مادامکه جمیع عالم اوزره زشتلك برقمیه یعنی حقدن غیری هرنه واریسه
انکا قبیح کوردونه وصاد برنسنه یه میلی اولمیه قطعه کرکند جای بدل عشق جمال ازلت
اکر جمال ازلك عشقی سنك قلبکده یرایلیه • چشم امید بخود ده بهشتی نتهی • بهشته مشغول
اولده خود ایله امید چشمنی فربورمه وخاطره کتوربورمه مصراع ازدر خویش خداا
بیهشتم مفرست • کی مسلم شود ت عشق جمال ازلی • ازلك عشقی قجان سکا مسلم ومیسر
اولور عشق جمال ازلیدن مراد جمال الهی در • تا برافاق همه همت زشتی ننهی • مادامکه
جمیع عالم اوزره زشتلك تهمتنی قومیه سن بلکه لاتم ولاتبوردرکه جمعنی فراموش
ایده سن افاق جمع افقدر کرکوك کناری معناسنه در لکن عالم معناسنه ابوبکر وراق
قدس سره گفته است ابوبکر وراق قدس سره ایتمشدر • اکر طمع را پرسند
که پدرتو کیست • اکر طمعه سؤال اولنسه کرسنك بدرك کیمدر کوید شك در مقدور ات کردکار
ایدر الله تعالینك مقدوراتنده شکدر بو خود کفردر نعوذ بالله زیرا مقدورات خدادن غیرینك
مدخلی یوقدر • واکر کویند پیشه تو چیست • واکر طمعه دسه لر سنك صنعتك وکارك
ندر • کوید اکتساب مذلت وخواری • ایدر مذلت وخوارلق کسب ایلمکدر • زیرا طمع ذل
واکر پرسند غایت تو چیست • واکر طمعه صوردسه لر کرسنك غایتك ندر • کوید بحجبت حرمان
کرفتاری • دیر محروم ومنع بخششه کرفتار لغدر قطعه اکر بپرسی طمع را مادر تو کیست
اکر طمعه سؤال ایده سن کرسنك بدرك کیمدر • بکوید شك در تقدیرالهی • مقدورات حقده
شکدر دیر • واکر کوی که کار تو چیست کوید • واکر طمعه دیر سن کرسنك کارك ندر

بایعد عذادن خوست • اغلبین بر فعل که انلردن انلک عذدفی طلب تمک لازم کلدی آه و نعیم
زمانه و سلوبنده که هر آنده یوز جفا ایلر و هرکوز اعتدا ایلمز بشر حافی را قدس
سره مریدی گفت بشر حافی یه قدس سره بر مریدی ایتدی • چون نان بدست آرم •
چون بر نانی الکوردم • بیندیم بکدم آن نان خوردیش نخوردم • بلمزم آنی قنغی قاتق ایله ییم • بشر گفت
نعمت عافیت را فرایاد دار • بشر حافی آکا ایتدی صحت و عافیت نعمتنی خاطره کتور • و آنی
را نان خورش انگار • و آنی نان خورش ظن ایله • و تمام اشتها و سرور ایله یه قطعه چون نان خشک
نهد بیش خوش نادری • چونکه بر فقیر کندو اکنه نان و خشک قویه آنی خوشکدن مراد
قتقتوز اتمکدر • کردو چ زاده هدا زخوان فقیر و درویش • کر دوه فقیر خوانندن بر بر ودرتش
دیره مناخور دیش چو شود طعنش از زمان مائل • اول زمان که انک طبعی چونکه نان خورش
مائل و راغب اوله • جود کو عافیتش نیست هیچ ناخورش • اکا عافیت و صحت ذکری کبی
هیچ بر ناخورش یوقدر ناخورش قاتق معناسنه در شقیق بلخی قدس سره
گفته است شقیق بلخی قدس سره ایتمشدر • بپرهیز از صحبت توانگران غنیا ایله
مصاحبتدن پرهیز و اعراض ایله • زیرا که چون دلت بدو پیوند گرفت • زیرا که چون تیرلک
آنلر ایله تعلق و انس طوتدی • و بدادۀ وی خرسند شدی • وانلرک انعام و احسانی
تابع اولدک • پس پروردگاری کرفتی غیر از خدای تعالی • پس حق تعالی حضرتندن غیری
پرورده کارده و تدک بو خود کفردر العیاذ بالله قطعه کو درآید توانگری با تو
اکر بر غنی سنکله دوستلق ایده و سکا کلمه • بهر روزی مکن بدو پیوند • رزقدن او تورو
آنکا تعلق و اتصال ایلمه • مسکی ذکفیل خود مشمار • بو مسکی کندو که کفیل صیقمه زیرا کفیل
ارزاق علی الاطلاق خدای تعالی در • وما من دابة فی الارض الا على الله رزقها • مدبر و
خدای خود مپسند • بو بدبختی کندو که خدا لغه قبول ایلمه یوسف بن الحسین الاشعری
قدس سره فرموده است یوسف بن الحسین الاشعری قدس سره بیورمشدر • که همه نیکویی
در خانه ایست • که جمیع افعال حسنه و اخلاق حمیده بر خانه در • و کلید آن تواضع و فروتنی
وانک مفتاحی تواضع و فروتنلکدر • و همه بدیها در خانه ایست • و جمیع افعال قبیحه و اخلاق
ذمیمه بر خانه در • و کلید آن ماپی و منی • وانک مفتاحی کبر و نخوتدر بیت تواضع
سر رفعت افرازدت • تکبر بخاک اندر اندازدت قطعه جمعت خیرها همه در خانۀ

ونیست



ونیست • جمیع خیرلر بر خانه ده جمع درده • در آن خانه را کلید بغیر از فروتنی • و اول خانه
یه تواضعدن غیری مفتاح یوقدر • و بیتک ثانی معناسی مصراع ثانی یه قیاس اولنه • شرها بدین
قیاس بیک خانه ایست جمیع شرلر هم بر قیاس ایله بو خانه ده جمع در • و آن را کلید نیست بجز ما
و منی • واکا کبر و عجبدن غیری مفتاح یوقدر • مراد تواضع سبب سعادت و کبر موجب شقاوت
ایدوکنی اشعاردر • هان احتیاط کن که نلغزی ذره خیر • آکاه اول احتیاط ایله که خیر
طریقندن طرفة العین و حقیقه سن • خود رابعرض خطر تنفکنی • کندوکی شر خطرینه کلنه
برافقیه سن سمنون محب قدس سره گفته است سمنون محب قدس سره بیورمشدر • بنده
را محبت خدای تعالی صافی نشود • بنده نلک محبتی حق تعالی حضرتنه صافی اولمز • تا زشتی
بر همه عالم نیفکند • مادامکه جمیع عالم اوزره زشتلک بر قیمه یعنی حقدن غیری هرنه وار ایسه
آنکا قبیح کوردونه و صادر نسنه یه میلی اولمیه قطعه کر کند جای بدل عشق جمال ازلت
اکر جمال ازلک عشقی سنک قلبکده یر ایلیه • چشم امید بکوی دو بهشتی ننهی • بهشته ونه
اوده خوزیره امید چشمنی قومیه سن • وخاطره کتورمیه سن مصراع ارزه دو خوی خودا
بیبه هشتم مفروشت • کی مسلم شود مرعشق جمال ازلی • ازلک عشقی قچان سکا مسلم و میسر
اوله رعشق جمال ازلیدن مراد جمال الهی در • تا بر آفاق همه همت زشتی ننهی • مادامکه
جمیع عالم اوزره زشتلک تهمتنی قومیه سن بلکه لا نم و لا ترزوی جمیعنی فراموش
ایده سن آفاق جمیع افقدر که کوک کناری معناسنه در لکن عالم معناسنه ابو بکر وراق
قدس سره گفته است ابو بکر وراق قدس سره ایتمشدر • اکر طمع را پرسند
که پدر تو کیست • اکر طمعه سؤال اولنسه که سنک پدرک کیمدر کوید شک در مقدورات کوردکاری
ایدرالتهلکه مقدوراتده شکدر بو خود کفردر نعوذ بالله • زیرا مقدوراتده خدادن غیریلک
مدخلی یوقدر • واکر کویند پیشه ات تو چیست • واکر طمعه دسه لر سنک صنعتک و کارک
ندر • کوید اکتساب مذلت و حوز زغه • ایدر مذلت و حوزلق کسب ایلمکدر • زیرا طمع ذل
و اکر پرسند غایت تو چیست • واکر طمعه صوردسلر که سنک غایتک ندر • کوید بحجت حرمان
کو فتاری • دیر بو حق و ملوم محنته کرفتار لقدر قطعه اکر بپرسی طمع را مادر کیست
اکر طمعه سؤال ایده سن که سنک پدرک کیمدر • بکوید شک در قضا ائر الهی • مقدورات حق
شکدر دیر • واکر کوهی که کار تو چیست کوید • واکر طمعه یه دیر سن که سنک کارک ندر

دیو بجودی از لیمان کام خواهی • خوارلوق ایله لئیملردن مراد طلب ایدیجیلکدر • ودرنی
زخشم کار کویند • واکر طمع عاقبت کاردن سؤال ایده سن دیو بحثهای حرصا عمرکاهی
جهان مختلد یه عمر نقصان ایدیجیلکدر مرادی طمع صار خمت ومشقت وبلا ومحنت ایدوکی انتعا
در ابراهیم خواص قدس سره گفته است ابراهیم خواص قدس سره ایتمشدر • رنج مکش رنج
ورحمت جکمه • در طلب انچه در قسمت ازلی • اول نسنه نلك طلبنده که قسمت ازلیده • از برای
توکفایت آن کرده اند • سندن ونونك کفایتی ایتمشلردر • وضایع مکو دادی انچه • وضمانی
ایلمه اول نسنه • که از تو طلب کفایت آن کرده اند • آنلك کفایتی سندن طلب ایتمشلردر
زیرا اول نسنه سکا فرضدر • ودخی انقیاد احکام الهیت زاوامر ونواهی • واول نسنه که آنلك
کفایتی سندن طلب ایتمشلردر اوامر ونواهی دن ولا احکام الهی یه انقیاد در • قطعه
قسمت ز رفت ز ازل کرده اند • سنلك رزقنی ازلدن قسمت وتقدیر ایتمشلردر • جنید
بی رزق و برکنده کی • رزق بجون برکنده لوق وبیحضورلوق نجه • فائده زنده
کیت بنده کیست • سنلك حیاتك فائدهسی بنده لکدر حق تعالی حضرتنه • سرمکش از
قاعدهٔ بندکی • بنده لك قاعدهسندن باش جکمه همان طاعت ایله ذیو ما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون موجبنجه همان طاعته مخلوقسین ابو علی رودباری قدس
سره گفته است ابو علی رودباری قدس سره ایتمشدر • تنك ترین زندانها زندانلرك تنکی
معاشرت با اضداد است • ضدلرله مصاحبتیدر زیرا هر جنس جنسیله مائلدر بیت چال خواهم
زدن این دلو دریا بی چه کنم • روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم قطعه کوچه زندانیست بر
صاحب دلان • کوچه صاحب دللره زندانلردر • هر کجا نبود ز وصل یار نیست • هر قنده که یاردن
وصالندن بر نسنه یوقدر بو وصده خاپوز در کوچه صاحب دللر قتنده زندانلردر بو وجه اوزره
بر صاحب دلانك کسی بیله عند معنا ولور • هیچ زندان عاشق مشتاق را • مشتاق عاشقه
تنك تر از صحبت اغیار نیست • اغیارك صحبتندن تنکراك هیچ زندان یوقدر هیچ زندانلك
معناسی مصراع ثانی یه قید اولندی شیخ ابو العباس قصاب قدس سره در درویشی
دید شیخ ابو العباس قصاب قدس سره بر درویشی کوردی • که خرقهٔ خود را می دوخت
که کندو خرقهسنی دکوردی • وهرچه ذکر کرد است نیامد • وهرچه ذکر درست کلیسید بکشا
ودباز بدوخت سو کردی وکرو دکردی چه ذکر قفتانره دولور • شیخ فرمود که

بت نشست



کرد بت نشست • شیخ بویردی که اول خرقهیی سنلك بونکدر که انکا مقید اولمغله اول قدر زمان عبادتدن
دور اولمشسین رباعیه صوفی که بخرقه دوزیش بازدست • صوفی که خرقه دوزلیغی
ایله آنلك بر بازاری واردر • کو بخیه بعقل میزند خوش کارست • اکر اول خرقهیی فقره ایله برکنده
اوره لطیف ومقبول ایشدر • ور جنبش طبع دست وجنباند • واکر آنلك دستنی
طبعلك جنبشی حرکت کتوره • و آنلك اول حالی نفسلك اذن و هوسی ایله اوله هر بخیه ورشته
اش بت و زناردیست • اول خرقهنلك هر بخیهسی بر بت وهر رشتهسی بر زنار دور • حضرت
قدس سره گفته است حضرت قدس سره ایتمشدر • الصوفی هو الذی لا یوجد بعد
عدمه ولا یعدم بعد وجوده یعنی صوفی اولدر • که یعنی صوفی اولدر که جون زوجود طبعی
خود • جونکه کندونلك وجود طبعیسندن • فانی شود • فانی اوله طبعی کوکدی اما
عجمله طبع وخ استعمال ایدوکی نته که مصره مشتری بر بو سیتده وقع ولمشدر • بیت
ز حظهای طبیعی شسته دفتر • ور تقاضای ریاضی کرده زبر • دیکر بو آن باز نکردد
تکرار کرو عودت ایتمیه • که الفانی لا یعود • زیرا فانی تکرار ردد ولمز • وبعد از ان جون بوجود حقانی
آید • واول فنادن صکره جونکه وجود حقانی یه کله و آنلك ایله متصف وله • وبقا بعد الفنا
متحقق کردد • وفنادن صکره بقا متحقق وثابت وله صوفی نلك کلماتندندر • بقا
بعد الفنا دیکر فانی نشود • فنادن صکره بقا کو و فانی اولمیه قطعه یی ترسی از فنای خود
اخر صوفیان • بر نوکه کفته اند بقا از بی فناست قطعه خوش اکر جو نیست بند
از ین نقش مجاز • خوش اولکه جون بو مجاز نقشندن نیست ومحو اولدی • دیکر بو وجود جون
نامیابد • تکرار کنه کندو وجودنه کلمدی • وجودندن ریاضت ومجاهده دن
اول او بوجود دن • زان پس جو وجود یافت زان مایه ناز • اندن صکره جون
اول نازمایه سندن وجود بولدی مایه نازدن مراد باری تعالی حضرتدر • جاوید بود ز عدم
کنند فراز • باب عدم نلك اوزرنه ابدی بسته ومنسد اولدی • زان پس مصراع ثانی بو
ممکندر که معنی بویله اوله جونکه اول مایه نازدن وجود بولدی اندن صکره آنلك اوزرنه
ابدی باب عدم بسته اولدی ذیرا بو کلام بوددر هر جون صوفی ریاضت ومجاهده سببیله
طبیعت مرتبهسندن خلاص بولوب اخلاق حمیده حصولیله بر وجوده وصول بولور
که ابدی فنا ایدیوب ولمز • خواجه یوسف همدانی قدس سره وقتی در نظامیه بغداد

خواجه یوسف همدانی قدس سره بر وقت بغدادک نظامیه سنده • وعظ می گفت • وعظ ایدر ایدی
نظامیه بغداده در • یعنی بغداده بر جامعدر بر مدرسه در خیر ار در نظامیه دیرلر
که بوستانک بو بیتنده در • شنیدستم بیت مرا در نظامیه ادرار بود • شب و روز تلقین
و تکرار بود • فقیهی معروف با بن سقا • ابن سقا ایله معروف بر فقیه • در میان مجلس
بر پای خاست • مجلس اورتاسنده یایاق اوزره قالقدی • و مسئله پرسید • و بر مسئله
سؤال ایلدی • خواجه گفت بنشین • خواجه یوسف انکا ایتدی اوتور • که در کلام تو رایحۀ کفر می
یابم • که سنک کلامنده کفر رایحه سنی بولورم • و شاید مرگ تو بر دین اسلام نبود • و شایدکه
کر سنک موتک اسلام دینی اوزره اولمیه • بعد از مدتی آن فقیه نصرانی شد • اندن
صکره بر مدتدن اول فقیه نصرانی اولدی • و در مرض انیت بمرد • و نصرانیلقده اولدی
قطعه هر کرا بینی که بی ره و روش فقر او دا • هر کجا کودکی که فقر و درشند در
و ریاضت و مجاهده دن صکره • در صف زنده دلان نام پادشاه در رود • آنک نامی
مشایخ صفنده ارشاد ایله کیده یعنی مرشدلک ایله مشهور اوله • باد دعوی بسر و مغز خواجه
مباد • خواجه نک طرفنه بحث و دعوی بادنی التمه • که از آن بی خبری دین تو بر باد رود • اولیه
که اول دعوی بوزلکدن سنک دینک اله کیده و کافر اولیسن • مبادک معناسی مصراع ثانیده
قید اولندی • خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره روزی درویشی پیش وی گفت • خواجه
عبد الخالق غجدوانی قدس سره بر کون بر درویشک اوکنده ایتدی • اگر خدای تعالی
مرا مخیر کرداند میان بهشت و دوزخ • اگر خدای تعالی جنت و دوزخ حصوصنده بنی
مخیر ایلیه و رضایی بکا تسلیم ایده • من دوزخ را اختیار کنم • بن دوزخی اختیار ایدرم
زیرا که بهشت مراد نفست • زیرا جنت نفسک مرادیدر و دوزخ مراد خدای تعالی
یعنی الله تعالی نک مرادیدر بو خود اندن واجبدر • خواجه سخن وی رد کرد • خواجه عبد الخالق
آنک سوزنی رد ایلدی • و فرمود که بنده را با اختیار چه کار • و بیوردیکه بنده نک
اختیار ایله نه ایشی وار • هر کجا کویند رو دروم • هر قنده کیت دیه لر
و هر کجا کویند باش باشیم • و هر قنده اول دیه لر اولورز • قطعه کار باختیار چه
مکن • افندینک اختیار سوزنی ایله • ای کرده ای به بندگی اقرار • ای کسه که بندهلکه
اقرار ایدرسن • هر کجا اختیار خواجه بود • هر قنده که افندینک اختیاری اوله • بنده

باختیار چه کار



باختیار چه کار • بنده لرک اختیاری ایله نه ایشی وار • بیت دکه عنان ارادت بدست دوست
سپارد • درین مقام چو کار ها باختیار تو نیست • خواجه علی رامیتنی را سؤال کردند • خواجه
علی رامیتنی یه سؤال ایلدیلر • که لقبی عزیزاندر قدس سره که ایمان چیست و فرمود که کندن و پیوستن
بیوردیکه خلقدن انفصال و حقه اتصالدر • قطعه هر که ایمان ترا کندن و پیوستن گفت
هر که ایمان سکا کندن و پیوستن دردیکه • باید این قول پسندیده زوی بپسندی • کرک
بو مقبول سوزی اندن قبول ایده سن • حاصل معنی آن کندن و پیوستن چیست • اول کندن
و پیوستنک محصل معنیسی ندر • یعنی از خلق کسی و بحق پیوندی • یعنی خلقدن منقطع و حق
تعالی حضرتنه متصل اولمقدر • خواجه بهاء الدین نقشبندرا قدس سره
پرسیدند که سلسله شما بکجا می رسد • خواجه بهاء الدین نقشبندی حضرتنه قدس سره سؤال
ایلدیلر که سیزک سلسله کز قنده ایریشور • فرمود که از سلسله کسی بجایی نه رسد • بیوردیکه
سلسله دن کمسه بر یره ایرشمز و بر مرتبه یه بولمز بلکه عملک سببی ایله و مجاهده ایله ایرشور
رباعیه از دلق و عصا صدق و صفایی نرسد • دلق و عصادن صدق و صفا
ایرشمز • و ز سبحه بجز بوی ریایی نرسد • و تسبیحدن ریا رایحه سندن غیری ایرشمز • هر دم
بکجا رسد مکو سلسله ات • هر دم دیمه سنک سلسله ک قنده ایرشور • کز سلسله هیچ کس
بجایی نرسد • زیرا سلسله دن هیچ کمسه بر یره یتشمز زیرا مشهوردر رتبه دکلدر نظر عملدر
روضه دوم در ترشیح شقایق دقایق حکم • ایکنجی روضه دقایق حکم شقایقی
نک ترشیحی بیاننده در • که بر ترشحات سحاب کرم • که اول شقایق کرم سحابنک رشحه لریله
از زمین قلوب حکما و اراضی خاطر اذکیا خاسته • حکمانک زمینی قلوبندن و ذکیلرک
ارضلوندن ظاهر و هویدا اولمشدر • و بشرح بیان آن مطاوی و فاترشان آراسته
اولمه قابوچ حکمتک شرح و بیانیله آنلرک کتابلرینک صحایف و مطاوییسی تزیین و آراسته
ترشیح ترتیب ایلمک معناسنه در حکم جمع حکمت در رشحات جمع رشحه در صحفی معناده در
ارضی جمع ارضدر مطاوی بوندر صحائف معناسنه در • فائده حکیم کسی را کویند • حکیم
شول کمسه یه دیرلر که حقیقت چیزها دانا • که اشیانک حقیقتنی بیله • قدر توانائی بشر
اول قدرت قادر اوله • و عمل بمقتضای آن نعلوم بجا آورده • و اول نسنه که علم تعلق
دوتانک مقتضاسیله عمل ایتمکی • ملکه نفس خود کرداند • کندو نفسنه ملکه و عادت ایده

رباعیه خوش آنکه برای حفظ فانی بکنی • خوش او که حفظ فانی ترک ایده سن • تدبیر بقا جاودانی بکنی
ابدی بقانک تدبیرنی ایده سن • تو کوشش بکنی و هرچه بتوان دانست • سعی ایده سن و هرنه
که بلمکه قدرت وار ایسه • دانی پس از آن هرچه توانی بکنی • بیلدکدن صکره هرنیه قادر ایسه ک
یعنی تدارکه کوره علم مقتضاسیله عمل ایده سن **حکایت اسکندر رومی** دوران جهانگیری •
اسکندر رومی جهانگیرلکی زماننده • بحیله تمام حصاری برگشاده • تمام حیله ایله بر حصاری فتح
ایلدکده • و بویران کردن وی فرمان داده • اول حصاری ویران اتمکه فرمان ایلدی • گفتند در آنجا
حکیمست ودانا • اسکندره ایتدیلر اول حصارده بر حکیم دانا وار در • دبر حل مشکلات توانا
و مشکلات حلنه توانا • هانا عالم توانا قوی معناسنه در • او را طلب کرده • اسکندر اول حکیمی طلب
ایلدی • چون بیاید • چونکه حکیم کلدی • شکلی مدید نبود طبع دوره • اسکندر حکیمه بر شکل
کوردی طبعک قبولنده دور • و طبع اهل قبول آذوی نفور • و اهل قبولک طبیعی آندن نفور
ایدی قیافت ایدی • گفت این چه صورتی مهیب و شکل غریبست • اسکندر ایتدی • بو نه مهیب
صورت و عجیب شکل در • حکیم از این سخن برآشفت • حکیم اول سوزدن پریشان خاطر اولدی • و
خندان دردیده آشفته گی گفت • و اول پریشانلقده کولردک ایتدی **قطعه** طعنه بوم مزن بصورت
زشت • قبیح صورتم سببیله بکا طعنه اورمه • ای تهی از فضیلت و انصاف • ای فضیلت و انصافدن
خالی • تن بود چون غلاف و جان شمشیر • تن غلاف کبی اولور و جان شمشیر کبی • کار شمشیر میکند
نه غلاف • کار و مصلحتی شمشیر ایلر غلاف ایلمز • دیو اعتبار سیرتدر صورته دکلدر • **دیگر**
گفت • کرو اول حکیم ایتدی • هر کرا خلق باخلق نکوست • هر کیمک خلقی خلوق ایله اولدی کلدر
پوست بر بدنه او زندان وست • پوستی انک بدنی اوزره انک زندانیدر • وجان ار وجود
در تنگنا بیست • و کندونک وجودنده تخلیص دلقده در • کر زندان در جنب و نزهتگاه
هست کشاده • کر زندان انک یاننده یعنی انکا نسبت کشاده بر سیرانگاهدر • زیرا بدخوی خوی
سببیله هر کسیله خصومت ایلر پس انکا حضور و سرور دخی میسر اولور **قطعه** کسی که با همه
کس خوی بد کاد بود • شول کسه کرد و کلی کسه ایله بد خوی لوغیله معاشرت و مصاحبت ایلیه •
همیشه در کف صد قصه ممتحن دانش • دایم آنی یوز غصه الننده ممتحن و مبتلا بلور • مرو سخنه
کر زندانه مقام و کرده • شحنه یه کتمه کر انک مقامنی زندانه ایلدیکه بو قرم دخی جایزدر د
زندانی انک مقامیدر • کر پوست برتن بدخویست زندانش • زیرا بدخو بلکی تنی اوزرنده پوستی

آنکه زندان بتر



آنکه زندان بتر • ودیگر گفت • و کرو اول حکیم ایتدی • حسود همیشه در رنجست • حسود دائم
رنج و المده در • و با پروردکار خود دستیزه سنج • و کندی پروردکاری ایله عنا و جنک ایدیجیدر
پروردکار باری تعالی • هرچه دیگران را دهد وی بستنده • حق تعالی حضرتی غیریه هرنه کیم
دیره قبول ایلمز • و هرچه نصیب وی را ده دان بندد • و هرنه که انک نصیبی دکل در کرحق تعالی
حضرتی ویرمشدر آکا میل و رغبت ایلر **قطعه** اعراضیست بر احکام خداوند قدیم • قدیم خد
حکملری اوزره اعتراضدر • عادت مرد حسد پیشه که خاکش بدهن • حسود کسنک عادتی
که انک دهاننه خاک ولسون تا کفتاده قادر اولمیه • هرچه بیند بکف غیر فغان بردارد
غیری کسنک النده هر نه کورر حسدندن فغان قالدرد • کرچه در نوعی بی سبب ترا زیمن
کر بچون سببو زانی تا و برد بگاو برمد • حسود بر نعمت خو بخیلست و مرد بی کناه را
دشمن **بیت** ای تا نخواهی بلا بر حسود • که آن بخت برکشته خود در بلاست • و دیگر
گفت • و کرو اول حکیم ایتدی • خردمندان کریم • کریم عاقللر • مال بر دوستان نثار کنند
دنیاده اختیار ایدی ایله مالی دوستلری اوزره نثار و ایثار ایدرلر • و بی خردمندان لئیم
و بی عقل بخیللر • از برای دشمنان بگذارند • اضطراریله دنیاده دشمنلری ایچون ترک ایدرلر
**قطعه** هرچه مرد بدست عمر کریم • کریم کسنک الننه هرنه کلدی و نیه مالک اولدی همه
در پای دوستان افشاند • جمیعنی دوستلرینک پاینه نثار ایلدی • و بخیل از وخت
سفله طبع لئیم • و اول خسیسه که سفله طبع لئیم کسب و جمع ایلدی • بعد مرگ از برای دشمن
ماند • مولدن صکره جمیعی دشمن ایچون قودی بو قرم دخی جایزدر مودن فقربرکه
صکره جمیعی دشمن ایچون قالدی • مانده قالمق و قومق معناسنه مستعملدر و فیما تک
کلامنده چو تقدیر تو بستانک بر بیتنده قومق معناسینه اولان مانده نک ماندکر واقع
اولمشدر **بیت** برندا زجهان با خود اصحاب رای • فرو مایه ماند بحسرت بجای • و دیگر
گفت • و کرو اول حکیم ایتدی • با خردان دد دهران و فنون بی و بخنیت • هزل و شیخوده عوام
و خود برایله انبساط و تعلق ایتمکله • آب روی بزرکی بخنیست • او لولغلک آب روینی دد
و غبار ذلت و خواری بیخنیت • و ذلت و خورلق غبارینی تورپیدر **قطعه** ای که
بر سفله میدری جامه • ای کسه که سفله نک اوزرینه جامه سنی یرتر سن • و انکا جفا ایدرسن
نام تو سیم بکریت برود • خوف ایدرم نامه مک کوردکلک ایله کیدر یعنی ظالملقله مشهور اولورسن

مثنوی بس بشه باخودان خودرا ابله هزل و مسخره ایدیجی اولمه وذنه فرنوزکیت بورد بوجه
سنلك اولولغنلك فر ورونق کیدر ودیکر گفت کوراول حکیم اشتری هرکه شیوه منت
زخی بیش کیرد هرکیکه منت زنلك شیوه سنی وکنده دو ته یعنی ضعیفلکی رنجیده ایره دردلکی
کوب زیوده سنا ایره ده قوبلرك دیمه سی ایتسنه اولور قطعه دیه کوش کن از من این نکته ‌ء
خوش ای دل ابندن بولطیف نکته‌یی استماع ایله کرماند نسته درکوشم از نکته دانا ده کر
اول نکته نکته دانلردن بنم کوشمده قالمشدر کرهرکس کند تیغ نامهربانی کرهرکه کرشفقت
سوزلو یتغنی چکه یعنی کسه به ترحم ایتمیه شود کشته تیغ نامهربانان شفقت سوزلو بیلك تیغلك
مقتولی ومقهوری اولوردمکدر چون اسکندر کوش خودرا چون اسکندرکند وکوشنی ازان
جوهرحکمت بریافت اول حکمت جوهرندن بربولدی دهانش ز جوهر کوش خویش آنك
دهانی کند وکوشنی کبی برزجوهرکرد جوهردن بولدی وعناده زحججان خصار
بنا فت ولول حصار لرخ ایلغندن عنانی چویردی یعنی حصاردن چویلکدن فراغت
ایلدی حکمت آفرید ون کرد در زمین شفقت آفریدون کرشفقت زمیننده چه
تخم نصیحت بکشت نصیحت تخمندن غیری زرعت ایلمدی برفرزندان خود توقیع چنین
نوشت کندو فرزندلرینه توقیع بویله یازدی توقیع نشان پادشاهی در کرصحایف
ایام صحیفه اعمادیست کرایام صحیفه لری عمرو صحیفه سیدر ودان منویسید اند به ازمه
جز انچه بهتر بن اعمالت واثار اندن غیری کراعمال واثارك ایکیدر قطعه صحیفه
دهرنود دفتر عمر هرکس دهر صحیفه سی دوکلی کسه نك عمری دفتریدر آنچنین کفت
خرد مند جوان دیشه کاشت عاقللی بویله دیدی خوصوصه فکری جولان ایلدی ختم انکس که
برین دفتر پاك ازهمه حرف ختم وسعادت اول کسه کر بو جمیع حرفدن پاك دفتروذره
رقم خیر کشید و اثر خیر کذاشت خیر رقمنی چکدی وخیراثرینی قودی بو وجه دخی ممکندر
ختم اولکسه کر بو پاك دفتر وذره جمیع حرفدن فراغت ایلدی خیر رقمنی چکدی وخیراثرینی
قودی بیت هرانکس که آثار خیر ترك ماند نشاید پس از مرکش الحمد خواند حکمت یکی از حکما
کفته است حکمادن بری ایتمشدر کرچهل دفتر در حکمت نوشتم کرحکمت‌ده قرق کتاب
یازدیم وبان منتفع نکشتم وانلر ایله منتفع ومستفید اولمدم چهل کلمه ازان اختیار
کردم اول چهل دفتردن چهل کلمه اختیار ایلدم ازان نیز بهره بدست نیاوردم اندن





دخی بر نصیب وفائده الکوردمدم چهار کلمه ازان برکزیدم اول چهل کلمه‌دن چهار کلمه انتخاب و اختیار
ایلدم دران دیدم بخوبی طلبیدم اول چهار کلمه ده کوردم انی که طلب ایلدم بو وجه دخی
جایزدر انی کرطلب ایلدم کلمه نخستین اولکی کلمه آنکه بزنان رجوع وبردن محل اعتماد
مکردان زنلری جهت لوکی اعتماد محلی ایلمه مکر دان نهی حاضردر زیراکرزن کرچه از قبیل معتمد
ایته زیرا کرزن اکرچه معتمدلر قبیله سندندر کلا یعنی ظاهر اعتماده یره قبیل محل امعناسنددر
قبیل اولان معناسنددر وی ازان قبیل نیست که معتمد را شاید زن اول قبیله‌دن دکلدر
که اعتماده لایق اوله زیرا زنان ناقصات العقل والدین دن قطعه عقل زن ناقصست
ودینش نیز زنلك عقلی ودینی ناقصدر هرکزنش کامل اعتقاد مکن هرکز کامل
اعتقاد ایلمه لسان فارسیده مذکر ومونث برابردر کلماتده عربیه‌دن برکلمه ترکیب بینه
خلط ایلیه تا بونده دخی مذکر ومونث اعتبار ایلمیه تا کامل دینلدکه سبب بودر سفهادن
بعض کسه بو قاعده‌دن بیخبر اولدغندن فصحای عجمه دخل ایلر وبعض کلمه ترك آخرنده الحاق
ایدرلر کراولها تانیث ایچوندر کلام درغریقه وعرضه وطریقه وعجوزه کبی کربدست ازوی مکیر
مکیرنهی حاضردر کراولردن نسق وفساد جهتندن بد ونامعقول ایشلر اندن اعتباردر
وبرشی عداتمه ونکو بروی اعتماد مکن مکن نهی حاضردر اکراولردن زهد وصلاح
جهتندن نکو ومعقول ایشه انلرده وزنده اعتماد ایلمه زیرا ازدن شئ قلیل ایله اولکی حالندن
تغییر وانقلاب پذیر ایلر کلمه دوم ایکنجی کلمه آنکه بمال مغرور مشو اولدکه مال ایله مغرور
اولمه اکرچه بسیار بود اکرچه بسیار اوله زیرا اکرعاقبت بایمال خوردن روزکار خواهد
شد زیرا اکرعاقبت مال خوردن روزکارك پایمالی اولسه کرکدر رباعیه مغرور مشو
بمال جوده بیخبر مشو نهی حاضردر بیخبر لکی مال ایله مغرور اولمه زیرا اکر بود مال جو ابرکذران
زیرا اکر مال حوروده کذران ایدیجی سحاب کبی حدر ابرکذرانکر اکرچه کوهرباردر کذرانده
سحاب اکرچه کوهر یاغدرد خاطر منه بهر حرص دمندبرد عاقل کسه انلك ادرده خاطر
توقوع اعتماد ایلمز کلمه سوم اوچنجی کلمه آنکه اسرار نهان دستی خود را اولدکه
نهان ومستوردر بوتلمه سولر ذم ورکیش بدر هیچ دوست درمیان منه هیچ بر دوسته
فاش ایلمه ازان جهت کر بسیار شده که دوستی خلل افتد اول سبیدکر چوق اولوردکه
دوستلغه خلل ونقصان دوشر وبدشمنی بدل کردد ودوستلق دشمنلکه تبدیل اولوراول

دقت پشیمان اولورسن **قطعه** ای پسر تری کش از دشمن نهفتن لازمست • ای پسر خول
سوزکه انی دشمندن ستر ایتمك لازمدر • به که از افشای آن با دوستادم کم زنی • یعنی کلامك
افشاسندن دوستلره سوز سویلمیه سن • دیده ام بسیار کس کز سیر بهر گز نهاد • چوق کوردم
که کو نهاد فلکك سیرندن • دوستان دشمن شوند و دوستها دشمنی • دوستلر دشمن
اولوردی و دوستلقلری دشمنلك اولور **کلمهٔ چهارم** آنکه چو علمی را فرا گیری • دردنجی کلمه
اولدر که اول علمدن غرض تحصیل ایتمیه سن • که بتر الکن بزه مند میری • که انك ترکی ایله کنه کار
اولورسن اول علمدن مراد عبادته متعلق و سنت علمدر تفسیر و حدیث و فقه کبی **بیت**
علم دین فقهست و تفسیر و حدیث هر که خواند غیر ازین کردد خبیث • از فضول ایکرن لازم
اولمیان علمدن فواید و غرض ایله • و بجه ضرور دست دروی اوبزه • اول علم که ضرور در لازمدر
انکا تعلق و سعی ایله **قطعه** علمی که نا گزیر تو باشد بدان گرای • شول علمه که سکا لابد و لازم
اوله آنکا میل و سعی ایله • وز آنکه گزیر بود جست و جو مکن • و اول علمی که اندن سکا گریز و قدم
معناسنده در گریز و بد و عدم لازم معناسنده در یعنی لازم و لمیانسنه طلب ایلمیه • و ندم
که حاصل تو شود علم و نا گزیر • و اولدم که نا گزیر و لازم و ضرور علم سنك حاصلك اوله و غیر
از عمل بموجب آن ارز و مکن • اول علم موجبنجه عملدن غیری آرزو ایلمه غرض اول علم مقتضیجه
عمل ایلمکدر **حکمت** ابن مقنع گوید • ابن مقنع که علمادن برکسه در ایدر • کتب خانهٔ
حکماء هند • هند حکماسنك کتب خانه سنی • بر صد شتر بار کردندی • یوز شتره یوکلدیلر
دد کوره • ملك نوشیروان استدعا کرد در اقتصاد کردند • هند پادشاهی اول کتب خانه
اقتصاد ایتمکدن انلردن طلب ایلدی • بده شتر بار آوردند • اون دوه یوکنه اندردیلر
دکو باز استدعا کرد • تکرار ینه اختصاری طلب ایلدی • بر چهار کلمه قرار دادند • درت
کلمه اوزره قرار ویردیلر یعنی دفع ایلدیلر **کلمهٔ نخستین** اولکی کلمه • در دعدلت پادشاهان
نعدلت • اول کلمه پادشاهلرك عدالته دعالت ایلمك بیاننده در • دیر پادشاهلره هم و لازم
و انسب عدالتدر **مثنوی** جو کی دد شاه عالم عدل پیشه • شاه عالم چون عادل اوله یعنی
صنعتی عدل اوله • شود آسایش کز کز همیشه • خلق عالمك کاه کاه ده حضور و آسایش
انك عدلی سببیله دایم اولور • چو ناله بحی لی از سینه ریشی • چونکه بر خی دل بر سینه
ریشدن ناله ایدر • بود کسر زنیش ظلم کیشی • ایرا و لوم پادشاهلك ظلمنی نیشنددن

بردح اولور



برادج اولور بجه لدن مرحم درد مند درسینه ریشیدن مراد ظالمدر زبده کلام بو درکه بردرد مند
بر ظالمدن ظلم ایریشمکله پادشاهك ظالملغندن بر نشا و اثر ظاهر اولور که سیره ده و ده ثمره درد معنا
چونکه بر بچه ل سینه سنك بحر و حلقندن ناله ایره بو وجه دخی جایزدر لکن بو وجه ده سینه نشیج
یا مصدریه اولور سینه ریشیدن مراد ظالم اولور کیش فعل و مذهب و خو و ترکیش معناسنه در بونده
ایکی معنی وارد در لکنی مکند ظلم کیشی معناسنده در • ور خلاصی ز ذهن بیج بر بیج • قبیل
اضداد دن در بر بیج بر بیج دهر حلاصلو بچون بو وجه دخی جایزدر خلاصلغه
ز شاهان عدل می باید که هیچ • شاهلردن عدل کرکدر اندن غیری هیچ نسنه کرکمز بیج بر بیج
قبیل اضداد دندر کاه مدحده زیاده خوب و مرغوب و مقبول معناسنه استعمال اولنور
کر بوستانك بو بیتنده واقع اولمشدر **بیت** بد و کفت کای عر لبیت بیج بیج • ز نعمای وارده
هیچ • و کاهی ذمده زیاده دنی و سفله و نامعقول معناسنه استعمال اولنور که بوستانك
بو بیتنده واقع اولمشدر **بیت** ندیدیم چنین بیج بر بیج کس • مکی رحمت بریح هیچ کس
ز لفظی و لور یا او لمشور بر ددر **کلمهٔ دوم** در بیان وصیت رعیت • رعیته وصیت
بیاننده در • نیکو کار رعیت فرمان برداری • نیکو کار لوك و فرمان بردار لوك ایله یعنی رعایا
لازمدر که ایو عمل اوزره اولوب امره طاعت ایدیجی اوله تا که پادشاهلرك ظلمی ایلردن
دور اوله نیکو کار ایو عملو فرمان بردار امره طاعت ایدیجی فرقلری یا مصدریه در
**بیت** تخم ظلم شاه نا فرمانی مردم بود • شاهك ظلمی تخمی خلقك فرمانسزلغیدر
جو جو کار ع حاصل نه کشته که کندم بود • چونکه جو زراعت ایده سن اول زراعتك تمشك
حاصلی نجبات کندم و نبود مراد خلوق که خدا انك امر طاعت تمیه لو ظلمدن خلاص بولمز
دیمکدر **کلمهٔ سوم** اوچنجی کلمه • در محافظت صحت بدان • بدنك صحتی محافظه
بیاننده در العلم علمان علم الابدان و علم الادیان • تا گرسنه نشوی دست بطعام
نبری • مادامکه آچ اولمیه سن طعامه ال اوزاتمیه سین • و چون بخوری • و چون طعام
بیش از آن که سیر شوی • اندن اول که ده یمکدن • دست از طعام بداری • طعامدن الکی چکه
سین یعنی طوق اولمزدن اول طعامدن فراغت ایلیه سین **قطعه** از به که ز اسباب مرض
پرهیزی • اول یکه مرض اسبابندن پرهیز ایده سن • و ز منت طبیبان دغل بکریزی •
و حیله باز و نامعقول طبیبلرك منتك و عارندن قچه سن و صحت انلره محتاج اولمیه سن

ناگشته تهی معده بگون ننشینی • اسباب مرض ضد پرهیزه علاج بودر که معده و شکم
خالی اولمش ایکن طعامه اوتورمیسن • فزون بیش که معده یکنی پرهیزی • اندن اولدیغی
که معده و شکمکی پر ایده کن یعنی پر ایتوردن • از طعام صد قلتسین بیت معده چو پر گشت
شکم درد خاست • سود ندارد همه اسباب راست کلمهٔ چهارم کلمه‌نك دردنجیسی • در نصیحت
زنان • زنلره نصیحت ایلمک بیاننده در • که چشم از روی بیگانگان دور دارند • که زنلر
بیگانه ارککلر روینده چشملرینی دور دوتهلر • و روی از چشم نامحرمان مستور • و نا
محرملرك چشمندن زنلر یوزلرینی مستور دوتهلر • زنان نامحرملره نظر ایدر ایسه لر اندن الله
یوز گوستره لوله ملکدر بیت زن نامحرمان چشم زن کور باد • چو بیرون شد از خانه در گور باد
زن آن بود که به هر کس که نیست محرم او • زنی اولدر که هر کسه که آنك محرمی دگلدر • اگر چه
مردم چشمست رو ننماید • اگرچه مردم چشمیدر یوز گوسترمیه • بروی هر که نه جفت
و بیست گو چه بحسن • هر کمسه که آنك جفتی و زوجی دگلدر اگرچه حسنده • بود چو ماه فلك
طاق چشم نگشاید • ماه فلك کبی طاق ولا نظیر ایسه آنك یوزینه چشمنی اچمیه • والتفات
ایتمیه بو بیتك معنا مصرع رابعه قیدولنمدی حکمت چهار کلمه است • درت کلمه در
که چهار پادشاه بر دوخته اند • که درت پادشاه آنی بیداد تکلم ایتمشلردر • گویا ایلدن تربت
که از چهار کمان انداخته اند • گویا اول چهار کلمه بر تیردر که درت کماندن اتلمشلردر زیرا
حقیقتده درد کی بودر • اول پادشاه کسری گفته است • درت پادشاهك اولکیسی نوشیروانه
که ایتمشدر کسری لفظ عربیدر که عجم پادشاهلرینك لقبیدر معرب خسرو که پادشاه
معناسنه در علم خاص ورکه خسرو دنی معرب دگلدر جمعی اکاسره و کسری درکه کافك فتحی
و کسری لغتدر اما عجملر آنك کسره سیله اوقورلر و بونده کسره دیمك نوشیروان در •
هرگز پشیمان نشده ام زانچه نگفته ام • هرگز پشیمان اولمامشم اول سوزدن که انی سویلمیشم
و بسا گفته که از پشیمانی آن در خاك و خون خفته • و چوق سوز سویلمشم که آنك
ندامتندن خاك و خونده یاتمشم مرحد بیرون برنجم و الم گوردمشم و زیاده مضطرب
اولمشم دیمکدر • خاموش نشستن که جمع نشستی بخاموشی • خاموشلق اوترور ذیرا خاطر
جمع و آسوده خاطر اوتورمق • بهتر ز گفتی که پریشانی آورد • یکوکدر اول سوزدن
که پریشانلق و الم گتوردر • از نشر بهر پشیمان نشد کسی • مستور و مخفی اولان سرده

برکسه پشیمان اولدی

برکسه پشیمان اولدی • پس فاش گشته سر که پشیمانی آورد • چوق فاش اولمش سرکه صاحبنه
پشیمانلق گتوردر سرّ فاش اندوکندن و بو تربیسر ترجمه مستور معناسنه در بنده که حافظك
بو بیتنده واقع اولمشدر بیت ترسم که اشك در غم ما پرده در شود • وین راز سر بمهر بعالم
سمر شود • شاه قیصر فرموده است • درت پادشاهك ایکنجیسی شاه قیصر چوردسندر • که قودر
هرگز نگفته که سولیمش سوزلرده پشیمان اولدم • بیش از آنست که برگفته • اندن زیاده در
که سولمنش سوزده دیعنی انچه نگفتم • یعنی اول سوزی که سولمیشم نتوانم گفت • سویلیه قادر
گفته بونده گفتن معناده در • و انچه گفته ام نتوانم نهفت • و اول سوزی که سولمشم انی ستر و پنهان
ایتمکه قادر دگلم قطعه چو افشای راز بود دشوار • هر نه که آنك افشاسی و علانی مشکل و ضررلو
اوله • با حریفان مکو با شانی • مصاحبلرینه آنی سا ایلدیرمه حریفان مصاحبلر معناده در •
کانچه دری نهفته نتوان گفت • زیرا اول نسنه که مستور دوتمسی سویلملك ممکندر • وانچه گفتی
نهفت نتوانی • و اول نسنه که دلك ستر ایتمکه قادر اولمزسین بیت سخن تا نگفتی تورا دست
هست • چو گفته شود یابد او بر تو دست خاقان چین • دردنجیسی چنین سخن زتنه
است • اول درت پادشاهك اوچنجیسی خاقان چین در بو معنیده بو ینه سوز کلامم تمیز
که بسیار باشد • که چوق اولا • که پریشانی گفتن سخت تر بود • که سویلمك پریشانی سخت ترك
و مشکلرکدر • از پشیمانی نهفتن • سر ایلمك پشیمانلغندن قطعه هر سر ترجمه
که در خاطرت فتند • هر مستور سرکه سنك خاطرکه دوشه • سرعت مکن بلوح بیانش
نگاشتن • انی بیان لوحنه نقش ایتمکه سرعت و استعجال ایتمه • ترسم شود عقوبت اظهار آن تراه
بود قوم انك اظهارندن عقوبت و ضرر گسه • مشکل تر ز ندامت پوشیده داشتن •
مستور دوتمق ندامتندن مشکلرك و زیاده دلك اولورسنده معنا مصرع ثانی پنهان
اولدیغی عزامت زیاده معناسنه در ملك هند بدین نکته زبان گشاده ست •
اول درت پادشاهك دردنجیسی هند پادشاهیدر بو نکته یه زبان اچمشدر یعنی تکلم ایتمشدر
که هر حرف از زبان می جسته است • که هر کلمه که بنم زبانمدن صچرامش و ظاهر اولمشدر حرف
کلمه معناسنه در • دست تصرف مرا از خود بسته • کندودنده بنم تصرف الینی باغلمشدر زیرا
اخفا ایتمکه قادر دگلم • و هر چه نگویم مالك ویم • و هر نسنه که سویلمیم انك مالکیم بو وجهدن
جایزدر که ما لکم • اگر خواهم بگویم • اگر استرسم انی سویلرم • و اگر نخواهم نگویم • و گر استرسم سویلمزم

قطعه بخزدی ز راز فاش و نهان • فاش و نهان راز دن و زری • مثلی بلک بر زبان
رفتست • برخورد منده زبانجا وزده برخورد بیش واقع وصادر اولشدر یعنی بر زیبا
مثل دیمشدر • کرمرد بیت ثانی در • کبی چو تیر ست ما نزه در قبضه • که بو قبضه ده قلمش
بر تیر کیبیدر که اینده در از نماند • وان چو تیر ست که کمان رفتست • واول چو تیر کیبیدر
که کماندن کتمشدر اندن مراد راز فاش در **حکایت** ملک هند • هند پادشاهی •
بخلیفهٔ بغداد • بغداد خلیفه سنه • تحفها فرستاد • تحفه لر کوندردی • وهمراه طبیب فیلسوف
بمهارت در طب وحکمت موصوف • وطب وحکمتده مهارت وحذاقت ایله موصوف بر فیلسوف
ایله ارسال ایلدی فیلسوف محب الحکمة معناسنه در موصوف اسم مفعولدر فیلسوفک اصلی
فیلاسوف در فیلا محب سوف حکمت معناسنه در صکره الف حذف اولنوب فیلسوف اولدی
که عالم وعاقل معناسنه استعمال اولندی • بپرسید خلیفه بر پای خاست • اول طبیب خلیفه اوکنده
ایاغ اوزره قالقدی • وگفت سه چیز آورده ام • وایتدی اوچ نسنه کتورمشم • که جز ملوک
را نشاید • که ملوکدن غیری یه کرکمز • وغیر سلاطینی را نشاید • وسلاطیندن غیری یه دخی لایق دکلدر
خلیفه گفت • خلیفه ایتدی • آنها کدامست • آنلر نه نسنه لردر • گفت • طبیب ایتدی • اول خضابی
که موی سفید را سیاه کرداند • اول بر خضابدر که بیاض موبی سیاه ایلر • بوجهی که هرگز
متغیر نگردد • بر وجه ایله که اول موی هرگز متغیر اولمز • ودوم معجونی که هرچند طعام خورده
شود • ایکنجی بر معجون که هر نقدر طعام ییلمش اوله • معده را گران شدن نگذارد • معده یه
ثقیل اولمغه قومز • وهضم را مقوی باشد • وهضمی مقوی اوله مقوی اسم مفعولدر •
سوم ترکیبی • اوچنجی بر ترکیبدر • که پشت را قوی کرداند • که بیلی قوی ایلر • ودر رغبت
مباشرت افزاید • وجماعه میل کتوردر • واز تکرار آن • واول جماعک تکرارندن • نه ضعف
بصر ونه نقصان قوت • نه بصره ضعف ونه قوته نقصان حاصل اولور • خلیفه لحظهٔ تأمل
کرد • خلیفه بر لحظه تأمل ایلدی • وگفت فرستادن دنانک آن داشتم • وایتدی بن سنی
بوندن دانارک صانوردم • اول آن خضاب که گفتی • اول خضابکه ایتدک سرمایهٔ
غرور وبرمایهٔ کذب وزور ست • غرور سرمایه سی وکذب وزور برمایه سیدر برمایه
زینت معناسنه در • وسیاهی موی ظلمت • وحال که مویک سیاهلغی ظلمتدر • وسفیدی
آن نور • وانک بیاضلغی نوردر • زهی نادان کسی • زهی نادان شول کسه • که در دل کوشد

کوزدرا



که نوز را بظلمت بپوشد • انده سعی ایده که نوری ظلمت ایله اورته • زهی قبیل الهمنددده نددر
گاهی بحسین وگاهی ذم ایچون بیورنده • ثانی مرددر **قطعه** ابلهی کو میکند موی سفید خود
سیاه • بر ابله که کندونک بیاض موبن سیاه ایدن موندن مراد بونده صقالدر • از جی پیری
جوانی را همی داد نوید • بیرلکدن صکره جوانلغی امید ایدر وبر اول خود محالدر • بیشر دانا یان
کرد دربند شکار دولتند • دانا یاقتنده که انلر دولت شکاری قیدنده در • کی بود زاغ
سیاه دارو نوع باز سفید • سیاه زاغ باز سفید دونتی وعتباری قچان اولور • زیرا موی
سیاه زاغ سیاه وموی سفید باز سفید مشابه سنده در دانالر قتنده باز سفید
اوج دوغان معناسنه در • وما آن معجون که ذکر کردی • اما اول معجون که ذکر ایلدک
من از آن قبیل نیستم • بن اول زمره دن دکلم • که طعام بسیار خورم • که چوق طعام ییم بوده
در هیچ جا یزدر که طعامی چوق ییم بو معنی اوزره طعام مضافدر کلدر • وباده لذت کیدرم و
کثرت طعام ایله لذت دوتم • جز ازین نا خوشتر • اندن نتیجه یقدر • که هر لحظه بجایی
خواهد رفت • که هر لحظه بر یره کتمک استر • که در دوی نادیده یی را باید دید • که انی کورلمه مک
معقول اولمیدی کورلملک کرک • وناشنیدنی را باید شنید • واستماع ومقبول اولمیدی
استماع ایتمک کرک • ونا بوئیدنی را باید بوئید • واستشمام مقبول اولمیدی استشمام
ایتمک کرک بجای دیدن مرد خلاد که انده کشف عورت وباد تباحت وبوی نجاست لازم
کلور وعاقل اولا بو نوعی اختیار ایله امر محی ایلمز • حکما گفته اند • حکما ایتمشلردر • در
گرسنگی بیمار نیست • زمره زاج • اچلق بو جهده حسته لکدر • که شراب وطعام اول ماده نک
علاج • که شراب وطعام انک علاجی ماده سیدر • نادان کسی که خود را باختیار بیمار
سازد • نادان شول کمسه که اختیار ایله کندو سنی مریض ایده • تا باضطرار تیمار کند • تا
اضطرار ایله علاج ایده • کلوا واشربوا ولا تسرفوا **فرد** کوجه خدا گفت کلوا واشربوا دد
عقبش گفت ولا تسرفوا **قطعه** میکنند کسب اشتها خوجه • خواجه اشتها کسب ایلر • تا باین دخنه
در فراج کنند • تا انکله ایمر جبه ده دخنه ایده دخنه کدک که بونده واقع صفر دون ونه
ان دخنه را ز پخته وخام • وانلردن صکره اول دخنه بر پخته وخامدن • هر چه باید بدان
علاج کنند • هرنه که بولورسه انکله علاج ایلر حاصل معنی اختیار ایله کندوسنی بیمار ایدر اشتها
بسببی ایله صکره اضطراری علاجه مباشرت ایدر اکل وشرب ایله دمکدر • واما آن ترکیب که

فرمودی • واما اول ترکیب که بوردرلغی ولدچ مقبولم دکلدر اول سببدن که مباشرت بازنان
شعبه ایستا زجنون • زیرا که مباشرت جنوندن بربوداقدر • وازتاغرض خود بیرون • دعقلنا عیدنده
بیرونده • زیرا دوراست که ازخلیفه دوری زمین • زیرا بعید وبدیع در کردوری زمینک خلیفه سی
بیش دخترکی بدوزانو دزاید • اکی زانوسی بردخترکلاغی اوکنه کلر • وازره شهوت بدو تعلق
کنند • دخی شهوت بولندده انجا بلوسلوق کوستره قطعه ای زده لاف خرم چند زشهوت
کیری • ای عاقل لاف اورمش که بنجه بر شهوت پرستلکلدن • گیسوی شاهد وزنجیر جنون
جنبانی • شاهدک گیسوسنی وجنون زنجیرنی تحریک ایدرکه شاهد وحجه بونده زن در
ونادسیده تذکیر وتانیث اعتباری یوقدر حرکة الجنون فنون حسبنجه حددن بیرون دن
دوتلق وشهوت پرستلک جنوندن بر شعبه ایدوکی اشعار در • چه جنون باشد ازین بیش که
بیش زنکی • بوندن زیاده نه جنون اولور که بر زنکک اوکنده بنشیی نیز زانو کورت جنباتی
دیز اوجیه اوتورمق وکوتنی تحریک ایده سن حکایت درمجلس کسری نوشروان انجمنده
سکز زحکما حکمادن اوج کمسنه جمع مدند جمع کلدیلر یعنی حاضر اولدیلر • فیلسوف روم
رومک فیلسوفی • وحکیم هند وبزرجمهر • وهندک حکیمی وبزرجمهر • سخن باینجا رسانیدند
سوزی بوریه ایرشدیلر • کر سختترین چیزها چیست • کرنسنه لرک مشکلی نه در • رومی
کفت • رومی ایتدی • کرمرد فیلسوف دومدر • در پیری ونیستی با نادری وتنکدستی
پیرلک وضعیفلق وفقرلق وتنکدستلق • هندی کفت • هند حکیمی ایتدی • تن بیمار
باانده وه بسیار • چوق غصه ایله خسته کسه در • بزرجمهر کفت • کرعادل نوشروانک
وزیری در • بزرجمهر ایتدی • نزدیکی اجل باد وری ازحسن عمل • حسن عملدن اوزاقلغیله اجلک
یقنلغی در • هم بیت برتیب اوزره حسن عمل اولمیه دیمکدر • همه بقول بزرجمهر رضا دادند •
جمیسی بزرجمهرک قولنه رضا ویردیلر • وازقول خویش بازآمدند • وکندو قوللرندن
رجوع وفراغت ایلدیلر قطعه پیش کسری حکیمان خردمندی روقت • کسرینک حضورنده
خردمند حکیملردن کلام ومباحثه واقع اولدی • سخن از سختترین چیز دین بجز غم بوغم
لجنسنده مشکلاردن نه در انجه نیمه دن وقت دنیاده • ان یکی کفت که بیماری واندوه دز
اول بری ایتدی که خسته لک ودراز وبسیار غم در • وان دکر کفت که نادری وپیری
بهم • اول بری ایتدی که فقرلق وپیرلک دمعا سیبین کفت که قرب اجل وسوء عمل •

اوچنجیسی



اوچنجیسی ایتدی که قرب اجل وسوء عمل دد • عاقبت کشت بترجیح سوم حکم حکم • عاقبت حاکمک
حکمی اوچنجی حکیمک ترجیحنه اولدی که بزرجمهرک قولی مقبول اولدی دیمکدر حکم عدم وزن
اوزنه حاکم معناده درسنه حکمت حکیمی را گفتند • برحکیمه ایتدیلر • که آدمی بخوردنه کی شاید که
آدمی بیمکه قچان لایق اولور • کفت توانکر هرکاه که کرسنه باشد • اول حکیم ایتدی غنی هرکاه که کرسنه اوله
ودرویش هرکاه که یابد • ودرویش هرکاه که بوله قطعه بخور چندانکه ننهد خانه عمر • اول قدر
یه که عمرخانه سی • ز بیش وکمی روود زخرابی • کثرتدن وقلتدن سبب نه ضرر ایله یوزقویه شنده لغ
معنا مصراع ثانی به قید اولندی که اول قدر دوز یه که انک سببی ایله وبیضا وتوب هلاک
اولمیه سن واول قدر از یه که آجلقدن هلاک اولمیه سن دیمکدر • اگر درازی هرکه کرخو هی
اکر غنی وقادر ایسک هرکاه که استرسین یه • وکرنادری هرکاه که یابی • وکر فقیر وقدرتسز ایسک
هربروقتی که بولورسین یه حکمت حکیمی باپسر خود کفت • برحکیم کندو پسرینه ایتدی • باید
که بامداد از خانه بیرون نیایی • کرک که صباح خانه دن طشره کلمیه سین • تا نخست لب بطعام نکشایی
تا اول لبنی طعامه اچمیه سین • زیرا که سیری • زیرا که طوقلق • تخم حلم وبردبار یست • حلم
وبردبارلغک تخمیدر بردبار حلیم بردباری حلم معناسنه در • وکرسنکی مایه ء خفت مغزی
وسبکباری • واجلق قلت عقلک وخفتک مایه سیدر قطعه خوی خودراز روزه
تیز مکن • صومدن کندو خویکی تیز وبد ایلمه • که همه حلم وبردباری به • زیرا جمیعیسنده حلم
وبردبارلق یکدر • چون شود روزه مایه ء آزار • چونکه صوم زحمت مایه وسبب اوله
روزه خواری ز روزه داری به • صائملقدن صایم اولماموق یکدر روزه صوم
معناسنه در روزه دار صایم معناسنه در روزه خوار صوم بیجی یعنی صایم اولمیجی
کسه • بس چون که کرسنه باشی • بس چون کرسنه اولسین • هر آنی ونان بینی • هرآش ونانی
که کوره سین • ازطبیعت توشهوت آن خیزد • سنک طبیعتکدن اکا میل واشتها
قالقر • وددر آشنایان کرنشینی • واشنالرایله که طعامه اوتورسن • طامعه بود ب
ایشان دیزد • سنک قوت طامعک انلره تعلق ایدیسی ولطمعدن انلرک حضور
سکا خجالت لازم کلور قطعه هرچه یابی بخانه از تر وخشک • تر وخشکدن خانه
هرنه بولورایسک • به کزاده تا درشب بخوری • یک کزاندن دو کیجه ییه سین • تا طعام
کسانه هوس نکنی • تا کمسه لرک طعامنه هوس ایتمیه سین • وزعطای خسان طمع ببری •

وردانك احساننده طمع قطع ایده سن **حکمت** چون میزبان برکنار خوان نشیند
چون میزبان سفره کناری اوزرنده اوتوره • وخود را در میان بیند • وکندو صحن اورتاده
کوره هر گونان ونعمتم دیو ابتداسن ایده دیمکدر • طعمه از جکر خود خورد به که از نان وی • یعنی
کندو جکرندن طعمه یسن یك که انك ناننده • وشربت از خون خود آشامی به که از خوان او
وکندو قانندن شربت ایچسن یك که انك سفره سنده بو وجه دخی جایزدر طعمه کندو جکرندن
وشربتی کندو قانندن **قطعه** هر که کوید خوان ونان من بکش • هر کیمکه بنم خوان نانم دیه
وامتناع ایده • پای خویش از خوان دستار زنان او • کندو ایاغنی انك سفره سندن ودستنی
انك ناننده چك وفراغت ایله • تره کز بوستان خود خوری • شو تره که کندو بوستانندن
یرسین • خوشتر است از بره بریان وی • انك بریانی قوزیسندن خوشتردر دیرلر یعنی
**بیت** حرمت بود نان انکس چشیدن • که چون سفره بر بهم در کشید **حکمت** پنج
چیز بهر کس که دادند • هر کسیه که بش نسنه ویردیلر • در خام زنده کی خوش در دستش
نهادند • لطیف دیرلکی زمامنی انك الینده قودیلر • یعنی شول کسه که اکا بو بش نسنه
اوله اول کسه ذوق وصفاده در • اول صحت بدن • اول صحت بدندر • دوم ایمنی
ایکنجیسی امینلکدر که کمسنه دن خوفی اولمیه • سوم سعت رزق • اوچنجیسی رزقك وسعتی
که تمام قدرتنه مالك اوله • چهارم رفیق شفیق • دردنجیسی شفیق ومهربان رفیق در
پنجم فراغت • بشنجی فراغت وحضور قلب در • وهر کس که ازین چیزها محروم کرده اند
وهر کیمکه بو نسنه لردن محروم ایتمشلردر • در زندکانی خوش روی وی بر آورده اند
لطیف دیرلك وحضور بابنی انك یوزینه سد ایتمشلردر دکر ایدی اسوده لك یوزنی کورمز
**قطعه** به پنج میرسد اسباب زندکانی خوش • لطیفه دیرلکك اسبابی بشه ایریشور
باتفاق حکیمان شهره آفاق • عالمك مشهوری اولان حکمانك اتفاقیله • فراغ وایمن
وصحت وکفاف معاش • فراغ وامن وصحت معیشته ده کفایت ایدر قدردر • رفیق نیك
سیر همدم نکو اخلاق • نیك سیر رفیق نکو اخلاق مصاحب اوکعد بونلردر بو دخی
جایزدر سیرتی خوب رفیق خلاقی لطیف مصاحب رفیق ایله همدم بود دیمکدر **حکمت**
هر نعمتی که برك زوال بر بود • هر نعمت که موجب ایدی زوال قبول ایلر • خردمند ازاد دهستا
نعمت نکیرد • خردمند اکی نعمت حسابنده دوتمز • اکر چه عمر دراز بود چون مرك

دوغود



دوی غود • اکرچه عمر طویل اوله چونکه موت یوز کوستره • از ان درازی چه سود • اکرچه
عمر طویل اوله چونکه موت مقرر اوله اول درازلقدن نه فایده **نوح هزار سال در جهان**
**بسر برده است** نوح پیغمبر حضرتلری بیك ییل جهانده بسر ایتمشدر • امروز پنج هزار سالست
که مرده است • بو کون بش بیك ییلدر که اولمشدر • قدر نعمتی بود که جاودان باشد • شول
نعمتك قدر واعتباری اولور که باقی اوله • واز انچه زوال بر کنار • وزوالك قتندن کنارده
اوله **فرد** اکر دنیا بقا بودی محمد مصطفی بودی • اکر حسنشن بقا بودی عزیزی یوسف کنعانی
**قطعه** بنزد مرد دانا نعمت انست • دانا مرد قتنده نعمت اولدر • که از و جانت بود جاوید
مسرور • که سنك جانك انکله ابدی مسرور اوله • نه سیم وزر که چون کوردت شود جای
نعمت سیم وزردر که قبره کیره چونکه سنك قبرك اوله • بماند همچو سنکت بر سر کور سیم وزر • بترازو
باشی وزرده سنك کبی سینه بیرون وجدقلور بلکه نعمت ودولت اعمال صالحه در
که هر کز منفك اولمیوب ابدی نعمت وسعادته سبب اولور من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء
فعلیها وما ربك بظلام للعبید **فرد** دولت آنست که بی خون دل آید بکنار • ورنه
باسعی وعمل باغ جنان این همه نیست **حکمت** بوزرجمهر را پرسیدند • بوزرجمهره سؤال ایلدیلر که
عادل نوشیروانك وزیری ایدی • که کدام پادشاه پاکیزه تر است • که قنغی پادشاه پاکیزه
رك وعادلرکدر • کفت انکه پاکیزه کان ازوی ایمن باشند • بوزرجمهر جواب ویروب
ایتدیکه اول پادشاهدر پاکیزه لر وصالحلر در که اندن پاکیزه لر امین اوله لر • وکناهکاران
ازوی بترسند • وکناهکارلر وبدبختلر اندن خوف ایدنلر پادشاه دور زمانده کبی
**فرد** شاه آن باشد که روشن خاطر وبخرد بود • پادشاه اولدر که روشن خاطر وعاقل
اوله بخرد عاقل معناسنه دور • نیکو از احوال او نیکو بد از بد بود • ایولرك حالی اندن ایو
یرامزلرك حالی اندن یرامز اوله • امور شرعیه تمام جرأتك سببی ایله **حکایت حجاج را**
**کفتند** حجاجه ایتدیلر بو اول حجاجدر که بیت المقدسی خراب ایلدی یوسف اوغلیدر ظلمله مشهوردر
که از خدای تعالی بترس • خدادن خوف ایله • وبا مسلمانان ظلم مکن • ومسلمانلره ظلم ایلمه
بمنبر در آمد • منبر اوزرینه چیقدی • وبغایت فصیح بود • واول لعین اوغلی حجاج زیاده
فصیح ایدی • کفت خدای عز وجل مرا بر شما مسلط کرده است • ایتدی خدای عز وجل بنی سزك
اوزریکزه مسلط وحواله ایتمشدر • که اکر بمیرم • که اکر بن ئولورم • شما بعد از من • سیز بندن صکره

از ظلم نخواهید دست • ظلمدن خلاص بولمایسیز دست رستن معناسنه در • این فعل
که شما راست • بو فعل سببیله که سیزلرك ایچوندر یعنی بو قبیح فعلکز سببیله • وخدای تعالی را
جز شما بندکان هستند • وخدای تعالینك سیزدن غیری بنده لری واردر • اکر چنانکه من
بمیرم • اکر الحلیلی که من اولم • یکی بدتر از من برشما بکمارد • بندن بترن زیرلرك وظالملرك بو بنده
سیزلرك اوزرینه حواله ایدر **قطعه** خواهی که شاه عدل کند عدل پیشه باش • اکر استرسیك
که شاه عدل ایده سن دخی عدل پیشه اول اوامره امتثال ونواهیدن اجتناب ایله • در کار
خود که معرکه کیر ودار دیت • کندو ایشکده که سنك کیر ودار دکلك معرکه سیدر معرکه
اسم مکاندر که جنك وقتال اولنه موضعدر کیر ودار جنك محلنده استعمال اولنور دوت
دوت معناسنه حلیمی ده بویله مسطوردر بعض محلده طنطنه وطمطراق وسلطنت معناسنه
استعمال اولنور وجه اول محلده ملایمدر حلیمی ده کیر ودار دوت دوت معناسنه در لکن اوردوت
معناسنه استعمال اولنمشدر • شاه آیینه است هر چه همی بینی اندرو • شاه آیینه در هرنه کورر سك
بر تو فکنده قاعده کار وبار تست • سنك احوالك قاعده سی انده بو نور اقتضی ومنعکس اولمشدر
انده ورنك معناسی مصرع ثانی بر قید اولندی کار وبار احوال معناسنه در **حکمت** پادشاهی
از حکیمی نصیحت طلب کرد • بر پادشاه بر حکیمدن نصیحت طلب ایلدی • حکیم گفت از تو
مسئله پرسم • حکیم پادشاهه ایتدی سندن بر مسئله سؤال ایدرم • بی نفاق جواب کوی •
انکار است ونفاقسز جواب ویر کوی امر حاضردر • زر دارا دوست تر داری یا خصم را •
آلتونمی یا خود خصمیمی دوست ترك دوتارسین • گفت زر را • پادشاه زری مقبولرك
دوتارم دیدی • گفت چونست که زر را دوست تر میداری یعنی زر را • حکیم پادشاهه ایتدی
بجه در که آنی یعنی زری دوست راك دوتارسین چونکه آنی اینجا استفنا مدر • اینجاسنی
بونده یعنی دنیاده قویوب واغوره کیدرسین • وانچه دوست نداری یعنی خصم را • واکی که
دوست دوتمزسین یعنی خصمی بجه وجه باخود دبیری • کندولك ایله آخره نوجها ایلدرسن
زیرا قیامت کوننده حضور حقده خصمی ایله برابر اولورسین • بیری فعل مضارع مخاطبدر •
پادشاه بکریست وگفت • پادشاه اغلدی وایتدی • نیکو پندی دادی • بر ایو پند ویردك
گرچه بندها دیدن درجست • که جمیع پندلر بو بنده درجدر وموجوددر **قطعه**
هر آنکونه خصومتکه بخلق جهانست • جهان خلقی ایله اولان خصومت ایله سن • زیرا

کرهوس



که هوس بیم از دری زدری • زیاده کیم بیم وزر هوسنده وزر دن زر وسنده سن • قوت
دوست در زر وسیم وخصم جانست • زر وسیم سنك دوستك ومقبولکدر وآنلرك صاحبی
خصمك ومبغوضکدر • که کیری از کفش آن را بظلم وحیله کری • زیرا خصمك الندن آنی ظلم
وحیله کوللرك ایله اخذ ایدرسین • نه مقتضای خرد باشد ونتیجه عقل • خرد مقتضاسی وعقل
نتیجه سی دکلدر • که دوست رها کذاری وخصم را ببری • که دوستكی زیاده قویوب وخصمی
عقباه ایلدرسن امر خود بر عکس کردانیدی **حکایت** اسکندر یکی از کاردانان را که
کاردانی نمودن بوخه از عمل شریف عزل کرده • بر شریف عملدن عزل ایلدی • وعملی خسیس بوی
داده • وانکا بر خسیس عمل ویردی • روزی آن مرد بر اسکندر برآمد • اول کمسه بر کون اسکندره
قسنه کلدی بر بونده که سن بر ایله عند معناسنه اولمق دوشنددر آنلرك سکونی ایله علی معناسنه دخی اولمق
جایزدر • گفت چکونه می بینی عمل خویش را • اسکندر انکا ایتدی کندو عملکی نیجه کورورسن • گفت
زندگانی پادشاه دراز باد • اول کمسه اسکندره ایتدی پادشاهک حیاتی دراز اولسون
باد بونده امر غایب در • نه مرد بعمل بزرگ وشریف کردد • کشی عمل ومنصب ایله بزرگ وشریف
اولمز • بلکه عمل بمرد بزرگ وشریف شود • بلکه عمل ومنصب کیشی ایله بزرگ وشریف اولور •
پس در هر عمل که هست • پس هر عمله که وارد اولنه • نکو سیرتی باید وداد وانصاف • نکو
سیرت وداد وانصاف کرکدر • نکو سیرتیده یا وحدتیه اولمق ممکندر لکن یا مصدریه اولمق دخی
وار دوشندر • اسکندر را خوش آمد • آنلرك بو سوزی اسکندره خوش کلدی • باز همان عمل
را بوی داد • کرو همان اول اعلی عملی آکا ویردی **قطعه** باید منصب بلند کونیست • سکا
عالی منصب کرك ایسه سعی ایله بکوش اوحاضردر • تا بفضل وهنر کنی پیوند • تا فضل وهنره
تعلق واتصال ایده سن • نه بمنصب بود بلندی مرد • مردلرك رفعتی وبلندلکی منصب ایله
اولمز • بلکه منصب بود بمرد بلند • بلکه منصب مرد ایله عالی اولور **حکمت** سه کار از سه
کروه زشت آید • اوچ فعل اوچ طائفه دن قبیح کلور • تندی از پادشاه • پادشاهدن
حدت وتندلك • وحرص مال از دانایان • وعلمادن مال حریصی اولمق لی • وبخل از توانکران
واغنیادن بخل **قطعه** این سه کارست کنی نکاد زشت • بو اوچ فعلدر که آنی زشتلکی
ایله ارسه کس حاشه نکادنرم • اوچ کمسه دن نقاشلرك خامه سی • تندخو چه پادشاه قوی
قوی پادشاهدن تندخولك وحدتی • حرص دانا وبخل ادنیم • عالم حرص وغنی بخل

حکمت حکیمان گفته اند • حکیملر ایتمشلردر • که همچنان که جهان آباد کرده • که همچنان که جهان
عدل ایله معمور اولور • بجور ویران شود • جور وظلم ایله ویران اولور • عدل از ناحیت خویش •
عدل کند وناحیه سندن ناحیت طرف معناسنه در • بهزار فرسنگ روشنایی بخشد • هزار فرسنگ
دکی روشنالق بخشلر فرسنگ اون ایکی بیک آدیم در • وفرسخ اکا معربدر • وجور از جای
خود • وجور کند یرندن • بهزار فرسنگ تاریکی دهد • هزار فرسنگ دکی ظلمت ویرر قطعه
بعدل کوش که چون صبح از آن طلوع کند • عدلده سعی ایله دیر اجز که آنک صبحی طلوع ایده • فروغ از آن
رود تا هزار فرسنگی • آنک فروغ وشعله سی هزار فرسنگ دکی کیده • ظلام ظلم چو ظاهر
شود بر آید بر • ظلمک ظلامی چونکه ظاهر اوله ظلام ظلمت معناسنه در بر آید بر معناسی مرفوع
تالی بر قید اولندی • جهان زتیرگی وتلخ عیشی وتنگی • تیره لکدن وتلخ عیشلکدن وتنگلکدن
جهان بر اولور اصلا ذوق وصفادن اثر قلماز حکایت درویشی قوی همت • قوی همتلو
بر درویش • با پادشاه ذی شوکت • صاحب عظمت بر پادشاه ایله • طریقه اختلاطی • بر اختلاط
ومصاحبت طریقه سنی طریقه اسلوب وعادت معناسنه در وسابقه انبساطی داشت •
وبر انبساط وملاطفت سابقه سنی دوتردی • روز عید ذی نسبت بخود • بر کون پادشاه عید
کندویه نسبت • گرانی تفرس کرد • بر ثقلت وانقباض فهم ایلدی تفرس فراستدندر که فهم
ایلمک معناسنه در • هر چند بخشیشی فرمود • هر نقدر که بخشش کوستردی وسعی ایلدی
جز کثرت وبسیاری آمد وشد • کلوب کیتمک کثرت وبسیارلغندن غیری • اثر اسبی
نیافت • اکا بر سبب بولمدی • ودمی ز اختلاط او درچید • آنک مصاحبت واختلاط
دامنی دیرکه • وبساط انبساط در نوردید • وانبساط ولطیف بساطی دردی مرغوب ذوقت
آلدی دمکدر • روزی پادشاه را درجایی بادوی اتفاق ملاقات افتاد • بر کون
بر یولده پادشاه اول درویش ایله اتفاق ملاقات دوشدی • اتفاق مصادف اولمق
روشندر اتفاق مصادف اولمق جایزدر که معنی بویله اولور ملاقات اتفاقی واقع اولدی
زبان بمقالات وبگشاد • درویش ایله مصاحبته دل آچدی مقالات جمع مقاله در
بویله دیو • کای درویش موجب چیست • که ای درویش سبب ندر • از ما بریدی • که
بزدن منقطع اولدک • وقدم ز آمد شد ما درکشیدی • وبزه کلوب کیتمکدن قدمکی
چکدک یعنی فراغت ایلدک • گفت موجب آنکه • درویش ایتدی سبب اولدر که دانستم • از جهت

کر بلدم ع

نا آمدن



نا آمدن سؤال • کلمک جهتندن سؤال یعنی کلمکدن سؤالی • به که از جهت آمدن اظهار ملال کلمکدن
او تو ملال اظهار ایتدن کلمکدیک ووحی ایدوکی اشعار در قطعه بدرویش گفت آن
توانگر چرا • درویشه اول غنی ایتدی بچون توانگردن مراد بونده پادشاه در • بر بیشتر پیش ما
دیرها آمدی • بزم حضور مزه مدت مدیدن صکره کلدک • بگفتا که چو نا آمدی بیشتر
مرا • درویش اکا ایتدی چونکه نا آمدی بیشتر مرا کلامی معناسی بویله در بچون بزم قتمه کلدک بر وجه
دفع ملکدر که کلام بی چرا نا آمدی اولوب بیشتر درویشه مصروف اوله آمدی فعل ماضی
مخاطبدر • بسی خوشترست از چرا آمدی • چرا آمدیدن زیاده خوشترکه در چرا آمدی بچون معناسنده
روضه سوم از بهارستان اوچنجی روضه در بهارستاندن • در بیان شکفتن شکوفه
باغستان حکومت وایالت • حکومت وایالت باغستانک شکوفه لرینک آچلمه سی بیاننده در
که متضمن میوه های نصفت وعدالتست • که او روضه کو شکوفه لر نصفت وعدالت میوه
متضمندر ایالت امانت وزنهار اوزره در حفظ وتعهد که بونده وایلیلق وپادشاهلق
مراددر حکومت حاکملق نصفت کسره ونون ایله اوزره انصاف ودادمعناسنه در بونده معنی
اول مراددر زیرا عدالت اکا مغنی در مراد بو در که روضه سوم پادشاهلرک حلم وحکومتی بیاننده
که انره لازم اولان عدل وانصافدر فایده ظهور نصفت وعدالتست • انصاف وعدالتک ظهوری
که خلق عالم انلرک سببیله حضور وسرور ده اولهلر • نه ظهور بصفت عظمت وجلالت
عظمت وجلالت صفتیله ظهور دکلدر که تا جلال کبریایه متصف اولوب عدل وانصافی
فراموش ایده لر • نوشروان با آنکه از دین بیگانه بوده • نوشروان اولکه دین الهیدن بیگانه
ودور ایدی زیرا آتش پرست ایدی • در عدل وداد یگانه بوده • عدل وداد ده یکانه
وبی نظیر ایدی • لاجرم سید کاینات • اول سببدن کاینات سیدی لاجرم بونده سبب
معناسنه در علیه افضل الصلوات واکمل التحیات • افضل صلوات واکمل تحیات
انک اوزرینه اولسون • تفاخرکنان می گفت • تفاخر ایدرک ایدردی • ولدت انا فی
زمن السلطان العادل • بن سلطان عادل زماننده وجوده کلدم مثنوی پیمبر که در عهد
نوشروان • پیغمبر حضرتی که صلی الله علیه وسلم نوشروان عادل زماننده عهد بونده زمان
معناسنه در • بزد کشت چشم وچراغ جهان • منور ذکری ایله جهانک چشم وچراغی
اولدی که جمیع عالم هدایت بولدی • همی گفت از ظلم آزاد ساده ام • ایتدی اول سببدن

در وجود کلدم • السلطانک
وجود وظهورندن حکایتدر ع

ظلمدن ساده و پاکم از آن بودم بسبب معناسنده در • که در عهد نوشروان زاده ام • که نوشروان عادل
زماننده طوغمشم **مثنوی** چه خوش گفت آن ناصح نیك خواه • ای دل نیك خواه ناصح لطیف
دیدی • بگوش دل آن ستمکاره شاه • اول ظالم شاهلك قلبی صعنده سوزلری انگا اصغا قیلم
اندردی دیمکدر معقول تول بو ایکی بیتدر • که از ظلمت ظلم اندیشه کن • که ظلملك ظلمت
وضررندن اندیشه و خوف ایله • یعنی ازمودن عدل را پیشه کن • امتحان و تجربه ایچون عدلی
کندوکه پیشه و عادت ایله • آزمودن امتحان معناسنده در • اگر عدلست از ظلم نایدفره •
اگر عدل ایسه ظلمدن فائده لو وفره کلمیه فره فضل که زیاده لکدن کنایه در • دگر باره
باد ده ظلم نه • تکرار ظلم طریقنه ایاق قویمه یعنی ظلمه شروع ایله عدل خود مال حصولنده
ظلمدن هزار بار بوددر انگا حاضر در • در تواریخ چنانست • تواریخده بویله انجلینده در که پنج هزار
سال • کبرش بیك بیل • سلطنت عالم • که عالمك سلطنتی • کبران و مغان تعلق داشته
کبرده و مغلره تعلق دوتدی کبر اتش پرست و مطلق کافر بوندره وق نالحة ر
ذرمغ اتش پرست معناسنده در • وین دولت در خاندان ایشان بوده • و بو دولت
انلرك نسلنده اولدی • زیرا که بارعایا عدل کرده اند • زیرا که رعایا یه عدل ایلدیلر • وظلم
روا نمیداشتند • وظلمی روا ومعقول کورمدیلر • ودر خبر است که خدای تعالی •
وخبرده وارددر که خدای تعالی • بداود علیه السلام وحی کرده • داود پیغمبر علیه السلامه وحی
ایلدی بویله دیو • که قوم خویش را بگوی • که کندو قومکه دی بگوی امر حاضر در • که پادشاهان
عجم را بدنگویند • که عجم پادشاهلرینه نامعقول سوزلر وذم ایتمیهلر • ودشنام
ندهند • ودشنام ویرمیهلر دشنام سوکمك معناسنده در • که ایشان جهان را بعدل
آباد کرده اند • زیرا انلر جهانی عدل ایله معمور وآباد ایلدیلر • تا بندکان من دروی
زندکانی کنند • تا که بنم بندلرم انده دیرلك ایده لر **قطعه** عدل و انصاف ان نه کفر و نه
دین • عدل و انصاف ایله نه کفر و نه دین بیل • دان امر حاضر در • انچه در حفظ ملك در
کار است • اول نسنه که ملك وسلطنت حفظنده ایشده در یعنی لازم ومهم در • عدل
به بی نظام عالم را • نظام عالمه کافرك عدلی بوم حق جابرك نظام عالمه بجه
کافرك عدلی • بهتر از ظلم شاه دین دار است • مسلمان پادشاهلرك ظلمندن بهتر ومقبول
تر در **حکمت** قرین پادشاه حکیم فکرت پیشه باید • پادشاهلرك همدم وقرینی فکرت

پیشه

پیشه حکیم کرك فکرت پیشه صاحب فکر معناسنده در • نه ندیم هزل اندیشه • هزل اندیشه
وبیهوده کوی مصاحب کرك • زیرا که از آن بد رجا کمال برآید • زیرا که پادشاه اول فکرت پیشه
حکیمدن کمال درجاته چقر • واز این بدر کار نقصان کزید • و بو هزل اندیشه ندیمدن
نقصان درکاته میل ایدر زیرا **الطبیعة سارقة** حسبنجه کشینك مصاحبی حال اوزره
ایسه انگا دخی اول حالدن البته بهره ایرشور **قطعه** هر نکته که باید ز دانا بجو که هر بیت
هر نکته که دانانك لبندن کلدی بر کوهر کبیدر • خوش آنکه ساخت گنج گهر درج سینه را • خوش
وسعادتلو اول کسه که سینه سی درجنی کوهر کنجیدر وزدی دریج سعادتمند شول کسه که
نکات ونصایح ایله قلبنی پر ایلدی دیمکدر • دانا دل از جواهر حکمت خزینه ایست • عالم حکمت
جواهرندن بر خزینه در دانا دل عالم معناسنده در • از خویشتن جدا مدار آن خزینه را •
اول خزینه یی کندکدن جدا دوتمه خزینه دن مراد علم در مدار نهی حاضر در **حکایت**
بامدادی موبد موبدان با قباد شاه • بر صباح موبد موبدان قباد شاه ایله
همعنان بود • همعنان اولدی موبد موبدان میدانلرك زرتشتی وزده آفتاب پرستلرك
اولو دانشمندی در که جمیع مشکللرینی اندن سؤال ایدرلر و سوزلرینی اندن روایت
ایدوب تأیید ایدرلردی اما عجم شاعرلرك شعرلرنده استعمال اولنان فهم ایلنور در هر ملتك
اولو دانشمندینه اطلاق اولنور بو سوز معقولدر زیرا کیقباد اتش پرست ایدی کیقباد
دیمکله مشهور ومتعارفدر حق بوددر که موبد موبدان ملتلرینه کوده یعنی مثابه سنده
او کمسه در که مشکللرینی اندن سؤال ایدرلر • مرکب وی بد نخ نضلدن توایم خود را
انداختی تا سم با بود • موبد موبدانك مرکبی فضلاتنك دفعی ایچون یعنی کندو سیدیکنی دفع
اید فضلات جمع فضله در کندو دنكلر یورودی تاطرنقنه دکین بولشدردی فضلات
رونه در یعنی که تور کیمی قوشیلدم قیرووق وسم طرنق معناسنده در قوایم ایاقلر معناسنه در
تشویر تمام بوی راه یافت • انگا تمام خجالت یول بولدی تشویر خجالت معناسنده در • دیرار
اثنا کیقباد شاه • اول اثناده قباد شاه • وی را از آداب هم کابی ملوك وهمعنانلك اطوارندن
سؤال کرد • انگا ملوکلرك همرکابلغی وسلطنتلرك همعنانلغی آدابلرندن سؤال ایلدی
گفت یکی انست • موبد موبدان کیقباده جواب ویروب بیلدی برسی اولدر که • در شبی
که بامداد ان • شول کیجه ده که علی الصباح • با پادشاه سواری خواهد کرد • پادشاه ایله

خوارلك ایتك استرلر بو وجهدنخی جایزدر سوارلق ایلسه لر کرکدر • مرکب خود را چندان علف بدهند
کند و مرکبنه اولدمده علف ویرمیه لر • که بامداد موجب تشویر راکب کردد • که صباح راکبنك
خجالتنه سبب اوله مرکب علفی اولقدر چوق ویرمیه لر که صباح مرکب کند وشبی فضلاتی ایله آلوده
ایده قوکندن راکبه خجالت لازم کلمه مکدر • مرکب اسم فاعلدر • کیقباد شاه تحسین فرمود • کیقباد
شاه آنکا تحسین و آفرین ایلدی • وکفت بدین حسن کیاست وصدق فراست • وایتدی بو حسن
کیاست وصدق فراست سببله • درکه یافته بانجه رسیده • بولمشسین و بو قدر مرتبه یه ارشمش
**قطعه** ناخردمند که بر قاعدۀ طبع رود • نادان که طبع قاعده‌سی اوزره کیده و انك
مقتضاسیله عمل ایده • همه آداب وی افتد زره صدق وصواب • آنك جمیع ادبی صدق وصواب
طریقندن دوشه اصلا مقبول اولمز ناخردمند نادان معناسنه در بیت اولده واقع اولان
ناخردمند درونی ایله نا ایدوکلدر که بیت ثانیده واقع بخرد که عاقل معناسنه در انکا نقیض در
ناخردمند ایله بخرد تقابل واقع اولمشدر • لیك بخرد که بدستور خرد کار کنند • اما عاقل
که عقلك قانونی دوشیله کار وعمل ایده • شود از حسن کیاست ادب آموز دو اب چون
کیاستندن چارپا یه ادب تعلیم ایدیجی اولور کیاست زیرکلکدر فراست فهم کردن معنا
دستور بونده قانون معناسنه در قانون عادت معناسنه در **حکمت** معتبران سلطان
چون کسانی اند • پادشاهلرك مقربی شول کمسه لر کبیدر • که بکوهی بلا می دوند • که
بر بلند طاغه چیقرلر • اما عاقبت بر لغزند قهر و نوازل دهر • اما عاقبت زمانه زلزله قهری
و نوازله هر سببله • از آن کوه بزیر خواهند آمد • اول کوهدن اشغه کلسه لر کرکدر آمد
بونده امدن معناسنه در دکه ازل جمع نزولدر که نقصان معناسنه در که ضرر معنا
دخی استعمال اولنور • وشك نیست که افتادن بلندتر • وشك یوقدر که بلندرك اولك یرون
دوشمسی • صعبتر خواهد بود • مشکلرك اولیسر در • وزیر آمدن فروتران • و نوزیر
اشغه کلمه سی • سهلتر • اسانرك اولیسر در سهلتر خواهد بود تقدیرنده در **مثنوی**
بود ایوان قرب شاه والا • شاهك قربی ایوانی بلند در قربی ایوانه تشبیه ایتمشدر • والا
بلند معناسنه در • ز ایوان هر و بسیار بالا • اول ایواندن زیاده بلند کیمه • که
ترسم چون زان ایوان در افتی • قورقرم چونکه اول ایواندن دوشه سین • ذهی افتاده
محکم تر افتی • هر افتاده ده محکم در یعنی دوشن مرتبه قرب سلطانی جای هولناك دوشوطه هلاك

آیدوکی

ایدوکی اشعاردر **مصراع** قرب سلطان آتش سوزان بود **حکمت** می باید که پادشاه
را • کو کد که پادشاهلرك • ندیمان منهیان راست کفتار و راست کردار • راست سوزلو
و راست فعللو منهیلر ندیملری منهیان جمع منهی در اعلام ایدیجی معناسنه در • بر کار پادشاه
کار و تجسس اوزره اولدلر • تا احوال رعایا و کماشته کان بر ایشان • تا رعایانك و انلرك
اوزره حواله و حاکم اولمشلرك احوال و اخبارینی • بوی رسانند • پادشاهه ایصال ایده لر
کونده ایدیلر • اردشیر بابکان پادشاهی آگاه بود • بابکان اوغلی اردشیر بابکان قید
احتراز ایچوندر غیری نسلده هم اردشیر نام پادشاه کلمشدر جمیع حوالدن آگاه و خبیر
بر پادشاه ایدی • چون ندیمان بامداد بیامدندی • چون ندیملری صباح کلورلر ایدی
کفتی فلان کس • اردشیر ندیملرینه ایدر دی که فلان کمسه • امشب چه خورده است • بو کیجه
نه یمشدر • ویا فلان زن و کنیزك • وفلان زن فلان جاریه ایله • صحبت داشت مضاجعت
دوتمشدر • وهرچه کرده بودی • اول کمسه هرنه که ایلمش ایدی • یك یك بکفتی • بر بر ایدردی
تا مردم چنان کمان بردندی • تا مردم ظن ایدرلردی • که ملکی از آسمان فرشته می آید
که ملکی آسماندن فرشته کلور • واورا آگاهی دهد • وانکا جمیع حوالدن آگاهلق ویرر •
**محمود سبکتکین** نیز از ین قبیل بوده است • نیز دخی معناسنه در وسلطان محمود
سبکتکین هم بو قبیلدن اولمشدر قبیل بولك معناسنه در **قطعه** چوشاه را نبود آگهی
ز حال سپاه • چونکه پادشاهه عسکرینك حالندن آگاهلق اولمیه • کجا سپاه ز قهرش روی
احتراز کنند • سپاه قنده انك قهرندن احتراز ایدرلر • بقصد ظلم هزاران بهانه
بیش آرند • ظلم قصدینه هزاران بهانه اوکنه کتوررلر • بجنك فسق هزاران ترانه ساز کنند
فسق جنکی ایله هزاران ترانه ساز ایدرلر چنك معروف سازدر **حکمت** ارسطالیس
کوید • ارسطالیس ایدر • بهترین پادشاهان آنست • پادشاهلرك ایکوسی اولدر که
بکوکس ماند • کرکس بکرزه یه • که کرد او مردار • که انك اطرافنده مردار جیفه در انکه
بر مردار ماند • ایله کوکو که پادشاه جیفه یه بکزه یه • که کرد او کرکس • که انك اطرافنده
کرکس اوله • یعنی وی می باید • کم یعنی پادشاه ایله کرکدر • که از احوال اهالی خود • کند و حوالیسی
احوالندن • بیخبر باشند • خبرلو اوزره اوله • وحوالی وی از حال وی غافل • وانانك
حوالیسی انك حالندن غافل اوله • نه انکه وی از حال حوالی خود غافل باشد • ایدوکی

كه پادشاه كند وجو اولسنلرك حالندن غافل اوله • وجو اولی از حال وی آگاه • و آنلرك خو اولسنلرك
حالندن آگاه اوله قطعه پادشاه بايد كه باشد همچو كس با خبر • پادشاه كه گله گركسی
خبر وضررينه اوله • ز آنچه افتاده ست گر او گردنش از موج رها • اولسندكه جيفه دن
آنلرك اطرافنده دوشمندر گركس اطرافنده وصف جيفه لردن خبر اوله وقچی پادشاهه درم
دكه اطرافنده اولنلرك احوالندن آگاه اوله مگذر • چو جره زری كه گردنش صف كشيده
گركسان • پادشاه شول جيفه كبی گه گز گه گركسلر آنلرك چوره سنده صف چكمشلر جمع اولمشلر
تيز كرده بهر نفع خود براه منقارها • كه ذو نفعندن اوتر او جيفه نوذره منقارلرين
تيز ايلمشلر منقار قوشن بورنندر لكن ذنبره كلام بودر كه پادشاه عسكر ورعايانك خولنن
غافل اولمق تباح در بلكه ضرر تحصند در حكايت نوشروان روز نوروزن
با مهرجان مجلس آراسته • نوشروان عادل نوروز گونی مهرجان ايله مجلس ايتدی نوروز
نوزوزه اضافتی عاملك خاصه اضافتی تبيلندر روز عام نوروز خاصدر
مرآد نوروز گونی وهم مهرجان گونی مجلس ايتدی ديمكدر بيت روز نوروز زست
وبار مجلس نوروزی چنين • سالها شد كز خدا خواستم روزی چنين • مهرجان
وقت خزاندر وقل خزان اينك اوده لتنجی گونی كه عجملر اول گونده بيرام ايدرلر قرب
ودوزد اول گونده بر لر و نور بونكر مرد تالی خره ويدودن ضحاكه اول گونده غلبه ايلدی
آنلر ايچون اول گون رعايت ايدرلر • ديد يكی را از حاضران • نوشروان اول مجلسده [illegible]
برنی گوردی • كه با وی نسبت خويشی داشت • خويشيده يا مصدريه در كه نوشروان
آنك ايله قرابت وخصملق نسبتی دوركی تعنی گدنو قرباسندن ايدی • جامی زرين در بغل
نهاده • اول كمسه بر زرين جامی قولتغنه قودی • تغافل كرد • نوشروان اول حضور صدر
تغافل ايلدی كه گويا گورمدی • وهيچ نگفت • وانا هيچ تنه ديمدی • چون مجلس
برشكست • بريشانه معناسنه در چونكه مجلس پريشان واخر اولدی • شر بر
گفت • شرابدار اول مجلسده ولندره ايدی • هيچ كس بيرون نرود • هيچ كمسه طشره
گيتمسون نرود بونره مضارع نفی صيغه سيدر نهی غايب درنار سيده بونك ذكی وافردد
تا تجسس كنيم • تا تجسس ايدلوم • كه يك جام زرين می بايد • كه بر زرين جام گركدر بو
مجلسدن نا بيدا اولمشدر • نوشروان فرمود كه بگذار • بگذار امر حاضر در نوشروان ايدی ده

بيوردكه

بيوردكه قو تجسس ايلمه • آنكس كه گرفت باز نخواهد داد • اول كمسه كه اول زرين جامی آلدی
اخذ ايلدی گرو ويرميسردر • وآنكه ديد غمازی نخواهد كرد • واول كمسه كه گوردی غمازلق
ايلميسردر • بعد از چند روز • بچه گوندن صكره • آن شخص پيش نوشروان در آمده در
آمد فعل ماضيدر اول شخص نوشروانك آوكنه گلدی • جامه های نو پوشيده • يكی جامه
كيمش • وموزه های نو در پای كرده • واياغنه يكی موزه لر المش يعنی كيمش موزه ادك
معناسنه در • نوشروان اشارت بجامه های وی كرد • نوشروان آنك جامه لرنه اشارت
ايلدی • كه اينها از انست • كه بو جامه لر اول زرين جامدندر • وروی نيز • وآن موزه
بروانست • اولدخی موزه سندن قلادرگه بوايله ديدو • كه اين نيز از انست • كه بو دخی
اول جامدندر • نوشروان بخنديد • نوشروان گولدی • ودانست كه از ابضرورت
واحتياج برداشته است • وبلدی كه اول زرين جامی ضرورت واحتياج سببله گوتردی
پس بفرمود • پس نوشروان بيوردكه • تا هزار مثقال زر بوعدا دند • تا كه انكا بيك
مثقال التون ويرديلر قطعه بر و گناه تو چو آگاه شود شاه كريم • كريم شاه چونكه
سنلك گناهلرك اوزره آگاه ومطلع اوله • معترف باش وزگر مشن عذر بخواه • اول
گناهه معترف اول ولعدنك گرمندن اول گناهلرك عذر ينه بخواه امر حاضر در باش امر
حاضر در • مكن انكار كه نزد اگر گناه ديگر است • گناه انكار ايلمه ديرا كه انكار بو غيری
گناه در • بلكه بسيار يست از وهم بتر انكار گناه • بلكه گناهه انكار دخی اول گناهدن
چوقلق يارمازلق بتر كد حكايت مامون خليفه غلامی داشت • مامون خليفه
بر غلام دوترگه مامون هرون رشيدك اوغلی در آل عباسيانددر • كه ترتيب آب
طهارت بعهده وی بود • آب طهارتك ترتيبی آنك عهده سنده ايدی يعنی بريغی
ولكنی اول حفظ ايدردی • كه چند روز آفتابه باسطلی گم می شد • هر بر قاچ
گونده بريكی ابريق ضايع اولوردی آفتابه ده همزه وحدت ايچوندر سطلی ده
اوده يا وحدت ايچوندر • يكروز مامون خليفه با وی گفت • بر گون مامون اول
غلامه ايتدی • كاشكی آن آفتابه باسطلی كه زينجا می بری • اول سطل ايله آفتابه
كه بوندن ايلدرسين • كاشكه هم بما فروشی • بزه صاتسك ايدی • گفت همچنان كنم
غلام مامون خليفه يه ايتدی ايله ايديم • گفت اين سطل حاضر را بخر • غلام اول

محلده مأمون خليفه يه ايتدى بو حاضر سطلى صاتون آل • كفت بخندى مى نوشتى • مأمون غلامه
ايتدى بخر بر صاتارسين • كفت بدو دينار • غلام ايتدى كه ايكى ديناره صاتدم • بفروخت
تا دو دينار بوى دادند • مأمون خليفه بويوردى تا اول غلامه ايكى دينار ويردبلر • كفت اين
سطل از تو در امان شد • مأمون خليفه غلامه ايتدى بو سطل سندن امن و امانده اولدى تمدن
صكره بونى اكثر شد فعل ماضى در اين تو در امان شد • سندن امانده اولديمى بو وجهده دخى
جائزدر كه استفهام معناسنه اعتبار اولنور • كفت آرى • غلام مأمون خليفه يه ايتدى بلى سندن صكره
امانده آفتابدر بوم سطل لكى معناسنه در **قطعه** سيم بر زر خريده تنك مكير • زر خريم
اوزرده سيمى تنك دوتمه يعنى بنده كه آلچه وير • تا بان نفس و بيار آمد • تا سيمله اول زر
خريده نك نفسى عدده وفارغ اوله و سبايدن دست خيانتى كوتاه ايره • تن بلا
مال از دو دروده اولبنده دن مال اتلافنه رضا ويره • تا بتلاف جان نيجا آمده • نيجا
آخر وليه معناسنه در لكى سبب معناسنه شرح اولنديغى دروغ ولسوا ايچون تا عاقبت
جان اتلافينه آخر وليه بو وجهده دخى لطيفه در مراد بونده بنده ايرع ديناره وورمده محروم ايلم
تا كه قدر تنوز لوعن خطلو و ضرودلوننه لرى ايرتكا باتيمه لود مكلدر زر خريده دن
مراد ايله الثمن قولدر **حكايت ميان عقيل** بن ابى طالب و معاويه رضى الله عنهما دوستى
بود تمام و مصاحبت بر دوام • ابى طالب اوغلى عقيل ايله معاويه نك آراسنده تمام
دوستلق ودوام اوزره مصاحبت واريدى عقيل حضرت علينك برادريدر كرم
الله وجهه • روزى در ره مودت شان خارى افتاد • بركون آنلرك مودت طريقنده
برخار دوشدى مودت محبت معناسنده در • و بر چهره محبت شان غبارى نشست
و آنلرك محبت چهره سى اوزره بر غبار اوتوردى مراد مابينلرنده بر كدورت وقوع اولدى
ديمكدر • عقيل از معاويه ببريد • عقيل معاويه دن منقطع اولدى • و از آمد شد
مجلس وى پاى در كشيد • و آنك مجلسندن كلوب كتمكدن اياغنى چكدى • معاويه
عذر خواهان بوى نامه نوشت • معاويه اعتذار ايدرك آكا نامه يازدى بويله ديو
كه اى مطلب علاى بنى عبد المطلب • كه اى عبد المطلب اوغلنك مطلب علاسى • و اى مقصد
اقصاى القصا • و اى القصانك مقصد اقصاسى مقصد صادك كسريله در كيم
اسم مكاندر صادك فتحيله غلط مشهوردر اقصا حسيب و نسيب طائفه در

ولى

ولى منبع مكارم بنى هاشم • و اى بنى هاشمك منبع مكارمى بنى هاشم دخى حسيب و نسيب طائفه در
آيت بوتن در شان شماست • بوتن آيتى سزك شانكزده در • و غزو رسالت در خاندان
شما • و رسالت عزتى سزك خاندانكزده در رسالت پيغمبرلك معناسنه در • كجا شد آن همه
بزركوارى و حلم و بردبارى • اول ده كجا اولوب و حلم و بردبارلق قنده كتدى • باز
آى از رفته پشيمانم • كير و كل كه واقع اولمش خطادن پشيمانم • و از كفته پريشان • و سويلنمش
سوزدن پريشان و بى حضوردم **قطعه** تا كى هدف ناوك كين خواهم بود • تجنه دك ناوك
نشانه اولسم كرك • و زدور درغم تو بجهل و دين خواهم بود • و سنك فراقكدن قچنه دك
بجهل ... اولسم كرك • بر روى زمين بيش تو آمد و بر زمين • يعنى يوزى اوزره سنك
اوكوكنه يوزم يراوزره در يعنى سكا تواضع ايلرم • در زير زمين بنرخبين خواهم بود • ير
التنده دخى بويله اولسم كرك مراد هر تجنسنك بندن جدا اولمازده مكلدر هدف نشانه نيجه
ناوك اوق كرى و مطلقا يز معناسنده دخى استعمال اولنور • عقيل در جواب و بصواب
جنبى نوشت • عقيل آنك جوابنده صواب معقول ايله بويله يزدى **قطعة عربى**
صدقت وقلت حقا غير انى • قولكده صادق اولدك حق دخى الا بو قدر وار كم
تحقيق بن • ارى ان لا اراك ولا ترانى • بونى صواب كوردم كه بن سنى كورميم و سن
بنى كورميه سن • ولست اقول سوء فى صديقى • و دوستم حقنده بن نا معقول سوز سويلمم كلم
ولكنى اصد اذا جفانى • و لكن بن دوستدن مفارقت ايلرم قچان دوست بكا
جفا ايده اذا ... كبى غيبت و مساوية شروع ايلرم صديقده بو وجهده دخى جايزدر دوستم
ايچون بو وجه اوزره فى لام جاره معناسنه اولور بنى صديق مفعول له اولور • فذالكن
الذى لمتنى فيه ده ورتى كبى كه لام جاره معناسنه در كه فيه مفعول له در مفعول فيه دكلدر
كافيه نك خبرى سنده بويله مسطوردر • يعنى چون كريم از دوست برنجد • يعنى چون كريم
دوستدن رنجيده اوله • بايد كه كنج مفارقت كيرد • كرك كه مفارقت بوجغنى دوتم
و كوى مهاجرت كرايد • و مهاجرت محله سنه ميل ايده • زانكه به بدى ميان بندد و زبان
بكشايد • ايلكوكه قباحته ميان بغليه و زبان چرمرد انكه حقنده غيبت و قباحته شروع
و ضرر و هلاكه قصد ايلم بلكه آنك جميع احوالندن فارغ و ساكت اولوردمكلدر **مثنوى**
چون شود با تو يار جنك انديش • چونكه يارك سكا جنك فكر ايديجى اوله • جز جدائى

مکیر یا ادیبش • انوکلم جد القدن بر عاو کوکد و عمر در دهان عفا رقت اختیار ایله غیبت وضرر
قصد ایلمه مکدر • جد مکن در خصومت بسیار • بسیار خصومته جد وجهد ایلمه • انده کی دو
آشتی بکذار • بر از جو صلح بوزنی قوز براصکره مجالت ونخو لور • باز معاویه با عذار
معاودت نمود • معاویه کرو اعتذاره عودت کوستردی یعنی تکرار اعتذار ایلدی • و در التماس
کشاد وصلح • وصلح التماسنك قپوسنی اجدی • وصد هزار درم بدل صلح فرستاد • وصلح
بدلی یوز بیك درهم عقیله کوندردی • وبنیاد عهد نهاد • وعهد بنیادنی قودی **قطعه**
عذر خواهی بکن وعفو طلب شو چو فتد • عذر خواه اول ایله وطالب عفو اول • رخنه در
قاعده یاری یاران قدیم • قدیم یارانك یارلغی قاعده سنه چونکه رخنه ونقصان دوشر
قدیم اسکی معناسنه در و رخنه کدك معناسنه در فتد معناسی مصراع ثانی به قید اولندی
ور نیاید بهم آن رخنه بگفتار زبان • اکر اول رخنه کفتار زبان ایله درست اولمیه • در عمار
تکریش کوش بخشت زر وسیم • کوش امر حاضر در انك تعمیرنه زر وسیم خشتی ایله سعی ایله مراد
سوز ایله صلح میسر اولمزسه مال ایله مکدر خشت کرپچ معناسنه در **حکایت حجاج**
**بن یوسف** در شکار کاهی از لشکریان خود جدا افتاد • حجاج بن یوسف شکار کاهده کندونك
لشکرندن جدا دوشمش ایدی • بتلی در آمد • بر دره اوزره چقدی • دید که اعرابی نشسته •
حجاج کوردی بر اعرابی اوتورمش • و از خرقهٔ خود جنبنده کان می چیند • وکندونك
خرقه سندن بتلری دردی • و شتران در کرد وی چریدند • وشترلر انك چوره سنده
اوتلردی • چون شتران حجاج را بدیدند برمیدند • چون شترلر حجاجی کوردیلر اورکدیلر
اعرابی سر بلا کرد خشمناك • اعرابی خشمناك باشنی یوقاری قالدردی • وکفت • دخی ایتدی • کیست که ازین
بیابان با جامهای درخشان بر آمد • کیمدر که بو بیابانده درخشان جامه ایله کلدی • که لعنت بر وی
باد • که لعنت انك اوزرینه اولسون • حجاج هیچ نکفت وبنشناخت • حجاج هیچ سویلمدی و
اعرابینك تشنه کلدی • وکفت السلام علیك یا اعرابی • وایتدی السلام علیك یا اعرابی
اعرابی در جواب کفت • اعرابی انك جوابنده ایتدی • لا علیك السلام ولا رحمة الله ولا برکاته
بونك معناسی دشمندر • از وی آب طلبید • حجاج اعرابیدن آب طلب ایلدی • کفت فرود آی
ای امر حاضردر اعرابی حجاجه ایتدی اتوکدن این • وبذلت وخوری آب بخور • وذلت وخوری
ایله صو ایچ • والله که نه رفیق ونوکر تو نیستم • والله که بن سنك رفیق ونوکرك دکلم • حجاج

ونوی امد واب بخورد • حجاج اتدن اینوب وصو ایچدی • پس کفت ای عرابی بهترین مردمان کیست
صکره ایتدی ای عرابی آدمیلرك ایولرکی کیمدر • اعرابی کفت رسول الله صلی الله علیه وسلم برغم تو
اعرابی ایتدی رسول خدا صلی الله علیه وسلم سنك رغمکه • باز کفت • حجاج کرو ایتدی • چه کوئی
در حق امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه • امیر المؤمنین علی نك حقنده نه دیرسین کرم الله وجهه •
کفت از کرم وبزرکواری نام وی در دهان نکنجد • اعرابی ایتدی کرم وبزرکوارلغندن انك نامی
دهانه صغمز • پس کفت چه میکوئی در حق عبد الملك بن مروان • صکره حجاج ایتدی نه دیرسین
مروان اوغلی عبد الملکك حقنده • اعرابی هیچ نکفت • اعرابی هیچ سویلمدی • کفت جواب من
بکوی ای عرابی • حجاج ایتدی ای عرابی بنم سوزومك جوابنی ویر • کفت بد مردیست • اعرابی ایتدی
بد ونا معقول بر کسه در • کفت چرا • حجاج ایتدی نیچون • کفت خطائی از وی در وجود آمده
است • اعرابی ایتدی اندن بر خطا وجوده کلمشدر بر قباحت صادر اولمشدر • که از مشرق تا
مغرب از آن پر شده است • که مشرقدن تا مغربه دکین اندن طولمشدر • کفت آن کدامست •
حجاج ایتدی اول قنغی خطادر • کفت این فاسق وفاجر حجاج را • اعرابی ایتدی بو فاسق وفاجر
حجاجی • بر مسلمانان کماشته است • مسلمانلر اوزره حواله ایلمشدر • حجاج هیچ نکفت •
حجاج هیچ سویلمدی • ناکاه مرغی بپرید وآوازی کرد • ناکاه بر مرغ اوچدی وبر آواز ایلدی
اعرابی روی بحجاج کرد وکفت • اعرابی حجاجه توجه ایلدی وایتدی • تو چه کسی ای مرد • ای
مرد سن نه کسه سین • کفت این چه سؤالست که میکنی • حجاج ایتدی بو نه سؤالدر که ایدرسین چه
استفهامدر • کفت این مرغ مرا خبر داده • اعرابی ایتدی بو مرغ بکا خبر ویردی • که لشکری
می رسد • که بر عسکر اولور که تو سر در ایشانی • که سن انلرك سرداری سین • در این سخن
بود • اعرابی بو سوزده ایدی • که لشکریان وی رسیدند • که انك لشکرلری ایرشدیلر لشکریان
عراق لشکرلرك معلوملریدر • وویرا سلام کفتند • وحجاجه سلام ویردیلر • اعرابی چون آن
بدید • اول اعرابی چونکه انی کوردی • رنك روی متغیر شد • خوفدن انك رنکی متغیر اولدی •
حجاج فرمود تا ویرا همراه ببردند • یوسف اوغلی حجاج بیوردی تا اول اعرابیی بیله الدیلر
چون روز دیکر بامداد کرد • چون ایرته سی کون حجاج صباحلدی بووجه دخی هم جایز در
که معنی بویله اوله چون روز دیکر بامداد ایلدی یعنی چون صباح اولدی • مائده نهاد ومردمان
جمع آمدند • مائده قودی وادملر جمع اولدیلر بو وجه دخی جایز در حجاج مائده قودی

قودمکه

بو وجه اوزره سببه اسناد قبیلندندر آمدند شدند معناسنده در بنی آدمه میر المدینه کبی اعرابی
را آواز داد • حجاج اعرابیه اوزر بیرکی یعنی طعامه دعوت ایلدی • چون در آمد • چونکه کلدی • گفت
السلام علیک ایها الامیر • السلام علیک ای میر دید • حجاج گفت مر چنان نمی گویم که تو گفتی •
حجاج ایتدی بن بویله دیمزم کس ده دلک • وعلیک السلام • حجاج علیک السلام ده دی
پس گفت طعام میخوری • پس حجاج ایتدی طعام یرمیسین • گفت طعام ترست • اعرابی ایتدی
طعام سنککدر میخوری ده وه کیا استفهام ایچوندر • اگر اجازت میدهی میخورم • اگر اجازت
ویررسک یرم • گفت اجازت دادم • حجاج ایتدی اجازت ویردم • اعرابی بیشش نشست
ودست دراز کرد • اعرابی ایلری وارب اوتوردی والینی طعامه اوزاتدی • و گفت بسم الله ان شاء الله
وایتدی بسم الله ان شاء الله اول نسنه که طعامده صکره ایو وکلور وظاهر اولور خیر اوله •
حجاج بخندید و گفت • حجاج کولدی وایتدی • هیچ میدانید که دی روز هیچ بکون چه
کرد وبکون • از ین بر مه چه گذشته است • بوندن بنم اوزریمه نه نجمش ونه قضا اولمشدر •
گفت اعرابی ایتدی • اصلح الله الامیر • الله تعالی امیری اصلاح ایلسون • اصلح فعل ماضی در
موقع دعاده واقع اولمشدر • شر ابیری که دعد وزد • شول اسیری که دون دینمشدر • دی میان
من وتو گذشته است • بنم ایله سنک اورتاکزه مرور ایتمشدر • امروز افنای ان میکنی •
بوکون انی افنا ایدرمسین • بعد ازان حجاج گفت • اندن صکره حجاج ایتدی • ای عرب
یکی از دو کار اختیار کنی • ای عرابی یکی ایشدن برینی اختیار ایله • اعرابی بادیه ده [illegible] صفرده
آفرینه اورمیه یا نسبت ایچوندر • وکاهی وحدت ایچوندر وکوری که حاضردر • یا بیش قوم باشنی
که تو از خواص خود کرده ام • یا بنم قتمده اول کرسنی کندو خواصمدن ایلیم • یا تر ابیش عبد الملک
ابن مروان فرستم • یا سنی مروان اوغلی عبد الملک قتنه کوندریم • وبنجا اورد آگفته [illegible] و
آنی که آنکا دعش بیت علام کنم • اعلام ایدم • تا هرچه خواهد [illegible] کند • تاهر نکه استرایسه [illegible]
اعرابی گفت صورت دیکرنیز می تواند بود • اعرابی ایتدی بو غیری صورت دخی اولمق ممکندر •
پرسید که آن کدامست • حجاج صورکه اول قنغی ایدی • گفت آنکه مرا بگذاری • اعرابی ایتدی
صورت اولدر که بنی قویه سن • تا بسلامت بدیار خود روم • تا سلامت ایله کندو دیاریمه
کیدم • که دیکر نه تو را بینم ونه مرا بینی • که بو غیری کره نه سن بنی کوره سن ونه بن سنی کوره یم •
حجاج بخندید وفرمود • حجاج بن یوسف کلدی وبیوردیکه • تا وی را هزار درم دادند • تا

انکا



انکا هزار درم ویردیلر عرب پیسه درهم عجمیه درمدر • وبدیار وی فرستادند • ودیارینه کوندردیلر
قطعه مرد باید که بلطف سخن حسن خطاب • مرد کرکدر لطف سخن حسن خطاب ایله • طبع
ارباب ستم از ستم باز آرد • ظلم صاحبلرینک طبیعتی ظلمدن منع ودفع ایده • هر لئیمی که زحسان
وکرم کرده دست • هر لئیم که احسان وکرمدن نفرت ایلمشدر • دم زدن دندر که نفرت
معناسنه در • بفسون سخن او را بکرم باز آرد • سوز افسونی ایله انی کرمه کتوره • حکایت
یزدجرد پسر خود بهرام را یزدجرد کندو پسری بهرامی یزدجرد عجم بادشاهلرندن بر بادشاهک
اسمیدر ادیدر • در موضع دیدار خرم خود • کندونک خرمندن پرده کورد که مناسب
نبود • که اول موضعه مناسب ومقبول کل ایدی • وی را فرمود که بیرون رود • یزدجرد
بهرامه بیوردیکه طشره کیت • وحاجب راسی تازیانه بزند • سی کرص بجلدی یا ملفوظ ایله اوتوز
تلفون معناسنده در جلیمیده وحاجبه بیوردیکه اوتوز تازیانه اوره • وآن در پرده وسرای دور
کن • وپرده وسرای قپوسندن دور ومنع ایله • وکسی دیکر را نام یزدجرد که بجای وی بنشاند
وبر غیری کیمسه که یزدجرد انک نامنی ذکر ایلدی یعنی انک یرنه فلان کیمسه نصب ایله دیدی • بهرام
بموجب فرموده پدر عمل کرد • بهرام پدرینک امری اوزره عمل ایلدی • اما هنوز سیزده سال
بیش نبود • اما بهرام هنوز اون اوچ یاشنده ایدی زیاده دکل ایدی سیزده اون اوچ معناسنه در
ندانست که سبب غضب وی چه بود حاجب • بهرام بیلمدی که اول حاجبه بادشاهک غضبنک
سببی ایدی • بعد از یک روزی • اندن صکره بر کون • بهرام پرده سرای آمد • بهرام پرده
سرایک قپوسنه کلدی پرده سرایدن مراد بادشاهک خیمه لرنک سرایچه در • وحاجت کرد زیاید
وبهرام استدی که ایچرو کیره • حاجب دوم دست بر سینه وی زد • ایکنجی حاجب الینی
بهرامک سینه سنه اوردی حاجب قپوجی معناسنه در • ونگذاشت که در آید • وقومدی که
ایچرو کیره • وگفت که بعد ازین ترا درین موضع ببینم • وبهرامه ایتدی اکر شمدندن صکره
سنی بو موضعده کورسم • سی تازیانه ات بزنم • سکا اوتوز تازیانه اورورم • از جهت خیانتی
که با حاجب پیشین کردی • شول خیانتدن اوتوری که اولکی حاجبه ایلدک • وبیع دیکر از جهت
خیانتی که خواهی با من کنی • واوتوز تازیانه دخی اورورم شول خیانتدن اوتوری که بکا ایتمک
استرسین • این خبر بیزدجرد رسید • بو خبر یزدجرده یتشدی • حاجب دوم را طلبید •
ایکنجی حاجبی طلب ایلدی • وتحسین کرد • وتحسین ایلدی • وخلعت داد • وخلعت ویردی •

ومرتبه اش را بلند کردانید ● وانک مرتبه سنی بلند ایلدی **قطعه** حفظ شه باید چنانکه آستان
او عبور ● پادشاهی بخلین حفظ ایلمک کرک که انک آستانندن عبور ومرورده در
ضمیر بنده وراز نتواند گذشت ● بنده وراز دلک ضمیر وخاطرینه خطور ایلمک ممکن اولمیه ● در
حریم حرمت عزتش پرده ولتست ● انک حرمتی حریمینه کرمه ولندره مرغ نتواند پرید وباد
نتواند گذشت ● مرغ پرواز ایتمکه قادر اولمیه وباد کوزر ایتمکه قادر اولمیه **حکایت وزیر هرمز**
**بن شابور** شابور اوغلی هرمزک وزیری ● بوی نامه نوشت ● هرمزه نامه یازدی اول سالکه
که بازرگانان دریا ● که دریادن کلمش بازرگانلر ● بار جواهر بسیار آوردند ● چوق جواهر
یوکی کتوردیلر ● وآن جواهر را بصد هزار دینار خریدم برای پادشاه ● واول جواهری پادشاهم
ایچون یوزبیک دیناره صاتون آلدم ● شنیدم که پادشاه آنرا نمیخواهد ● ایشتدم که
پادشاه آنی استمز ● اگر دستست ● اگر بو سوز طوغری ایسه ● فلان بازرگان بصد هزار دینار
سود همی خرد ● فلان بازرگان یوزبیک دینار فایده ایله صاتون آلور ● هرمز برجواب
نوشت ● هرمز اول مکتوبک جوابنده یازدی وکوندردی ● که صد هزار دینار وصد
هزار چندان ● که یوزبیک دینار ویوزبیک اولقدر دینار ● بیش ما قدری ندارد
بزم قتمزده برقدر واعتباری یوقدر ● چون ما بازرگانی کنیم ● چونکه بز بازرگانلق ایدرز
پادشاهی که کند ● پادشاهلغی کیم ایلر بو وجهده جایزدر پادشاهلغی کیم ایلیوب ● و
بازرگانان چه کار کنند ● وبازرگانلر نه ایش ایلرلر بو وجهده جایزدر نه ایش ایلیولر
که بونده کند وکنند وجه ثانی به نسبت مضارع صیغه‌سی اوزره مرغایب اولور **قطعه**
نه طور منصب شاهان بود بیع وشری ● پادشاهلرک منصبنک اسلوبی وعادتی کلار
بیع وشری ● بقصد کسب معاش خود اختیار کنند ● کندو بیرلک معاشی قصدینه اختیار
ایدرلر ● چو شاه پیشه کند کار تاجران جهان ● چونکه پادشاه جهان تاجرلرینک کارینی
کندو سنه عادت وصنعت ایده ● تو خود بگو که دگر تاجران چه کار کنند ● بکوم حاضر
سن کندک دی که تاجرلر کره نه ایش ایدرلر بو وجهده جایزدر نه کار ایلیولر **حکایت**
**عمر رضی الله عنه** در وقت خلافت خود در مدینه دیواری بکلامی کرد ● حضرت
عمر بن الخطاب رضی الله عنه کندونک خلافتی وقتنده مدینه منوره ده کندو خانه سنک
دیوارنی باچوق یاپارکن ● یهودی پیش وی تظلم کرد ● بر یهودی انک قتنده تظلم ایلدی

که حاکم



که حاکم بصره بصد هزار دردم ● که بصره نک حاکمی بندن یوزبیک آقچه یه ● متاع خریده است ●
برمتاع صاتون آلمشدر ● ودر ادای ثمن آن تعلل میکند ● وانک بهاسنی ویرمکده تعلل ایدر
فرمود که کاغذ پاره آورد ● حضرت عمر رضی الله عنه بیوردیکه یانکزده بر کاغذ پاره سی
دوترسین ● گفت نیست ● یهودی یوقدر دیدی ● سفال پاره برداشت ● حضرت عمر یردن وصقسی
پاره سن قالدردیکه ● وبر آنجا نگاشت ● وانک اوزرینه نقش ایلدی یعنی یازدی ● که شکایت
کنندگان از تو بسیار هستند ● که سندن شکایت ایدیجیلر چوقدر ● وشکرگذاران نایاب
وشکر ایدیجیلر نایاب ونابیددر ● از موجبات شکایت بپرهیز ● شکایت سببلرندن پرهیز
ایله موجبات شکایتدن مرد جور وستمدر پرهیز ایتمه ● حاضردر ● یا از مسند حکومت
برخیز ● یا حکومت مسندندن قالق برخیز ● حاضردر ● ودر زیر نوشت ● وانک آخرینه
یازدی ● که کتبه عمر بن الخطاب ● که بونی عمر بن الخطاب یازدی ● نه بر آن مهری زد ● نه انک
اوزرینه بر مهر اوردیکه ● ونه طغرای رقم کرد ● ونه طغرا یازدی ● اما چندان صولت و
هیبت وسیاست داشت ● صولت شدت معناسنه در ● اما حضرت عمر رضی الله عنه عدالتنک
صولتی وسیاستی هیبتی اولقدر ● در خاطرها نشسته بود ● خاطرلرده اوتورمش ایدی ●
که چون یهودی آن سفال پاره را ● که چون یهودی اول سفال پاره سنی ● بحاکم بصره آورد ● بصره نک
حاکمنه کتوردی ● ووی سوار بود ● واول سوار ایدی ● از اسب پیاده شد ● اسبندن پیاده اولدی و
وزمین بوسید ● ویر اوبدی ● ووجه یهودی را بالتمام ادا کرد ● ویهودینک اقچه سنی بالتمام
ادا ایلدی وجه خرجلق معناسنه در **قطعه** چو بود شاه را عز وسیاست ● چونکه شاهلک
سیاستی عزتی اولمیه ● کشند از دست گستاخان ذلیلی ● گستاخلر الندن خوارلق چکر ● چو
ریزد شیر را دندان وناخن ● چونکه ارسلانک دندانی وناخنی دوکله ● خورد از زور بهان
لنک سیلی ● سیلی تبانچه معناسنه در لنک دلکو لکدن سلامه یولم کوررد ● اذا هرم الباذی یلعب
به العصافیر **حکایت جوانی را** بدزدی گرفتند ● برجوانی حرسزلقده دوتدیلر
خلیفه حکم کرد که دستش ببرند ● خلیفه حکم ایلدی انک الینی قطع ایده لر ● قوله السارق والسارقة
فاقطعوا ایدیهما ● مگر از مال مسلمانان دست وی کوتاه نبود ● مگر مسلمانلرک ماللرندن
انک الی قیصه اوله ● جوان بنالید وگفت ● اول جوان نالان ایلدی وایتدی **بیت** که ای دست
جیب ودست جوده خدا آراست ● چونکه حق تعالی حضرتی صول وصاغ الیمی زینت ایلدی ●

زو بمداد کرکود وجد اجیم از دست • روا دوتمر که بنم صوم اصاغدن جدا اوله • خلیفه فرمود که
دستش ببرند • خلیفه تکرار بیوردیکه آنک الینی قطع ایدهلر • کر این حدیست از حدود خدای تعالی
دیر یعنی خدای تعالینک حدلرندن بر حددر • مساهله دران از مسلمانی نیست • انده مساهله و مسامحه
ایتمک مسلمانلقدن دکلدر • ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الظالمون • مادرش حاضر
بود • آنک مادری اول اوغلانیله بیله ایدی • برخاست وگفت • آیاغ اوزره قالقدی و ایتدی
ای خلیفه این فرزند منست • ای خلیفه بو جوان بنم فرزندمدر • بدست یاری وی روز
بشب می برم • آنک معاونتیله روزی شبه کتوردرم • وازدست یاری روزی او می
خوردم • وروزیمی آنک معاونتیله ایدنیرم **قطعه** فرزند بود چو جان بخشای • فرزند
مادرسینک جانی کبیدر ترحم ایله • برحال من ستم رسیده • بن ظلم ایرشمش فقیرجانه • سر رشته
روزیم کف اوست • بنم رزق معاشمک سبب وسررشته سی آنک الیدر یعنی دستیدر
مکذار که آن شود بریده • قومه اول مقطوع اوله • زیرا که حقیقتده بنم رزقم مقطوع اولور
خلیفه گفت که دستش ببرند • خلیفه ایتدی که آنک الینی قطع ایلیکز • بیر بدن اوحاضر جمع در
که من این گناه را از وی درگذارم • و بو حد ترکنک گناهکار یعنی کند واوزریمه دروا
دو ترتمم • مادرش گفت • اول اوغلانک مادری ایتدی • این را هم یکی از آن گناهان انگار
بو گناهی اول گناهلردن بری ظن ایله • که هر روز از آن استغفار میکنی • که دائما اول گناه
استغفار ایدرسن • وآمرزش میخواهی • و مغفرت طلب ایدرسن • خلیفه را این سخن خوش
آمد • خلیفه یه بو سوز خوش کلدی • وحکم خلاصی فرمود • وقطع یددن خلاصینه حکم ایلدی
بیوردی **قطعه** ای خوش آنانکه پیش شاه دم • ای خوش اول ادمکه شاه قتنده • گاه قهر
از نکته خوش میزنند • قهر وغضب وقتنده لطیف نکته دن دم اوررلر • وزنکین کلامدن ایدرلر
دم معنا مصرع ثانی یه قید اولندی • نکته چون آب میزنند خوش • آب کبی خوش لطیف نکته
کتوررلر • شاه را آتش برنشو میزنند • شاهلرک آتشی اوزره بر آب اوررلر • آتشدن مراد
غضبدر که لطیف سوز ایله محو ایلرلر **حکایت گناهکاری پیش خلیفه آوردند**
بر گناهکاری خلیفه نک قتنه کتوردیلر • خلیفه وی را عقوبتی که مستحق بود بفرمود • خلیفه
آنکا شول عقوبته که مستحق ایدی بیوردی که • گفت ای امیر المؤمنین • اول گناهکار ایتدی ای امیر
المؤمنین • انتقام بر گناه عدلست • گناه اوزره انتقام عدلدر • وتجاوز از آن فضل

وگناهدن



وگناهدن تجاوز وفراغت فضل واحساندر • درپایه همت امیر المؤمنین • وامیر المؤمنین همتی
پایه سی • از آن عالیترست • اندن عالیدر که دور • که از آنچه بلندترست تجاوز نماید • که اول نسنه دن
که بلندتردر تجاوز کوستره • نماید فعل مضارع غایب در • و فراغت ایده • از آنچه بلندتردر
مراد فضلدر • وبا آنچه فروترست فرود آید • واول نسنه یه که فروتردر تنزل ایده و قبول ایده
با آنچه فروتردن مراد عدلدر • حاصل معنی بودر که خلیفه عالی قدره لایق دکلدر که فضل
واحسان پایه سی عالی ایکن آنی ترک ایدوب عدل پایه سنه تنزل ایده که آنکا نسبت بونک پایه سی نادر
خلیفه را سخن وی خوش آمد • خلیفه یه آنک سوزی لطیف وخوش کلدی • گناه وی را عفو
کرد • آنک گناهنی عفو ایلدی **قطعه** عفو از گناه فضل بود و انتقام عدل • گناه عفو ایلمک
فضلدر انتقام ایلمک عدلدر • زان تا بآن ز چرخ برین تا زمین رهست • فضلدن عدله
دک بلند چرخدن زمینه دکین ره وفرق وار در • در حد فضل وعدل ما بیننده حد در زیاده
تفاوت وار ایدوکی شعار در • کر فضل را گذارد و آید بعدل روی • فجی فضلی ترک ایدوب
وعدله توجه ایلیه • دانا که از تفاوت این هر دو آگهست • دانا که بو ایکیسنک بینه تفاوتنده آگاه
وخبردار در **حکایت کودکی از بنی هاشم** • بنی هاشمدن بر طفل • یا بکی از ارباب مکارم
مکارم واحسان صاحبلرندن برنه مکارم جمیع کرمدر خلاف قیاس اوزره • بی ادبی کرد
ادبسزلق ایلدی • شکایت بعمش بردند • آنک عمنه شکایت ایلدیلر • خاست تا ویرا تادیب کند
عموسی استدی که اول کودکی تادیب ایده • گفت ای عم من کرده ام آنچه کرده ام • کودک ایتدی
ای عمو بن ایلیشم آنی که ایلیشم مرکب ترک اولندر • وعقل من با من نبوده • و بنم عقلم بنم ایله دکل ایدی
زیرا هنوز طفلم • تو نیکی آنچه میکنی • سن ایلمه آنی که ایلرسین یعنی سکا لایق اولان عفودر
عفو ایله بکی مرحاضردر • وعقل تو با تست • وسنک عقلک سنکله در • زیرا عاقل سین
**قطعه** گر سفیهی بحکم نفس وهوا • اگر بر سفیه نفس هوا سببیله • نه بوفق خرد کند کاری
عقله موافق دکل بر ایش ایشلیه • بر تو نفس وهوا چو غالب نیست • نفس وهوا چونکه سنک اوزرنه
غالب کلدی • چو براه خرد مرو باری • باری عقل طریقندن غیری کیتمه وعقله مخالف بر ایش ایلمه
مرونهی حاضردر **حکایت زنی را از جماعتی که بر حجاج خروج کرده بودند**
بر زنی شول جماعتدن که حجاج اوزره خروج ایلمش ایدیلر • بینوی اوزره دنی • حجاجک
اوکنه کتوردیلر • حجاج با وی سخن میگفت • حجاج آنکا سوز سویلردی • ووی سردر پیش

آنداخته بود • و اول ذنب باشنی اوکنه آتمش ایدی • و نظر بر زمین دوخته • و نظرنی زمینه
اوزره دیکمش ایدی • نه جواب دعا داده • نه حاجت جواب ویریردی • و نه بوی نظر می کرده • و نه
آکا نظر ایلر ایدی • یکی از حاضران با وی گفت • انده حاضر اولنلردن بریسی اول ذنبه ایتدی • ای امیر
با تو سخن گوید • امیر سکا سوز سویلر • و تو از وی اعراض میکنی • وسن آندن اعراض ایلرسین •
گفت من از خدای تعالی شرم میدارم • اول ذنب ایتدی بن خدای تعالیدن شرم دوتارم • که بر کسی
نظر کنم که خدای تعالی بوی نظر نمی کند • که شول کمسنه یه نظر ایدیم که خدای تعالی آکا نظر ایلز • قطعه
روی ظالم مبین که در روی • ظالمک یوزینه نظر ایله ذیرا سنک یوزلک اوزره • اثر
زد و زخم در نیست بکشاید • ظالمک یوزی ده وز خدادن اولمش بر قپودر • در سوی او تا گشاده
شد ز خدا • تا که آنک دوری گشاده اولدی آنک جانبنه خدادن • نظر رحمتی نیفتاده بر رحمت
رحمت نظری عدو و دشمن ظالم اوله ان الله لا یحب الظالمین حسبنجه خدای تعالینک ظالمه محبتی و رحمت
نظری اولمدوغی اشعار در رحمتی ده و بالکلیه یا وحدی یکوندر حکایت اسکندر را گفتند
از چه سبب یافتی اسکندره ایتدیلر نه سببدن بولدک • اینچه یافتی • اول که بولدک • از
دولت و سلطنت و وسعت و مملکت • دولت و سلطنتدن و مملکت و وسعتکثیرتدن • آنده دولتلرم
اولکه آرزم بیاینده معناسنده در • با صغر سن وحداثت وعهد • صغر سن ایله وحداثت عهد ایله
یعنی قلت عمر ایله صغر کوچکلک سن یل حداثت تازه لک عهد زمان معناسنده در • گفت با تمام
دوستمان از غایت دشمنی زمام تافتند • تا دشمنلر دشمنلک غایتیندن زمام چویردیلر
و فراغت ایلدیلر غایت مملکت معناسنده در • واز تعاهد با دوستان • دوستلر ایله عهدلشمکدن
تا در قاعده دوستی استحکام یافتند • تا دوستلق قاعده سنده استحکام بولدیلر • بیت
بایدت ملک اسکندر جودن وی از حسن و سیر • سکا ملک اسکندر کرک ایسه اسکندر کبی حسن
سیرت سبب جمع سیردر • دشمنان را دوست کردن دوستان را دوست تر • دشمنلری دوست
و دوستلری ده دوستراک ایله • روزی اسکندر با سرهنگان خویش نشسته بود • بر کون اسکندر کندونک
سرهنکلری و کزینلری ایله اوتورمش ایدی • یکی از ایشان گفت • انلردن بریسی ایتدی • خداوند
تعالی ترا ملکی بزرگ داده است • عالی الله سکا بر سلطنت ویرمش • زنان را بسیار کن • زنلری
چوق ایله • تا فرزندان تو بسیار گردند • تا سنک فرزندلرک چوق اوله لر • و یادگار تو
از جهان بماند • بماند نعل مضارع در جهانده سنک یادگارک قاله • اسکندر گفت •





اسکندر ایتدی • یادگار مرد نه فرزندست • مردک یادگاری آنک فرزندی کلدر • بلکه
سنتهای خوب و سیرتهای نکوست • بلکه خوب عادتلر و ایو سیرتلردر • نکو بود آنکس که بر مردان
جهان غلبه کرده است زنان بروی غلبه کنند • ایو و معقول اولمز اول کسه که جهانک مردلری
اوزره غلبه ایلمش زنلر آنک اوزره غلبه ایلیه لر • قطعه چو نیست پیش پدر را پسر قدر
که پسر • چو نکه پدر رفته بود قدر یقین و ظاهر کلدر که پسر اعنی • ز خیل بیخرد آنست و یا
خردمندان • عقلو دلو یا عاقللر زمره سندن میدر • بست سیرت نکو حکیم را فرزند
حکیمه خوب سیرت فرزند کافیدر • زبون وجر شود در امید فرزندان • عاقل فرزندلر
امیدی اوزره چون ز بنک زبونی اولور • روضه چهارم از بهارستان بهارستانک
دردنجی روضه سی • در وصف میوه بخشی درختان باغستان جود و کرم • جود و کرم
باغستانی درختلرینک میوه بخشلکنک وصفی بیاننده در • و شکوفه ریزی شاخ در
بیدلرینه بار و درم • ودینار و درم بذلی ایله انلرک شکوفه ریزلکنک وصفی بیاننده
در روضه چهارم جود و کرم صاحبلرینک اوصافی بیاننده در که بیانی ایدر • فایده
جود بخشیدن چیزیست بایستنی • جود مقبول و لطیف بر نسنه احسان ایلمکدر • بی
ملاحظه عرضی • بر غرض ملاحظه سنه • و مطالبه عوضی • و بر عوض مطالبه سنه
اگرچه آن غرض یا عوض ثناء جمیل یا ثواب جزیل باشد • اکرچه اول غرض یا اول عوض ثناء
جمیل یا ثواب جزیل اوله ثنا مدح جزیل عظیم • قطعه کیست کریم آنکه نه بهر فراست • کریم کیمدر
اول کمسه در که جز او عوض بیکون دکلدر • هر کرمی کاید از و در وجود • هر کرم که اندن
وجوده و ظهوره کلور • نکه بود بهر ثنا و ثواب • اول کرم که ثنا و ثواب ایچون و تورده اوله
بیع و شرع کبیده احسان و جود • انی بیع و شرع دون احسان و جود دوتمه کیم
قطعه هر که مقصود تو از کرم آنست • هر کیمه که آنک مقصودی کرمدن اولدر • که بر
آید بعالم آوازه • که عالمه اوازکنه ده و شهرت حاصل ایده • باشد از مصر جود و شهر
کرم • جود مصرندن کرم شهرندن • خانه او برون ز در دروازه • آنک خانه سی دروازه
طشره اولور آنکبی کمسه جود و کرم طشره سندن ویلماز باشدک معنا مصراع ثانی یه
قید اولندی دروازه شهر و قاغی معناسنده در • حکایت جوادی را پرسیدند
بر کریمه سؤال ایلدیلر • که از بخه محتاجان می دهی • که اول نسنه دن که محتاجلره ویررسن

دربسائلدن بریزی • وسائللر اوزره ثنا ایدرسن • هیچ در باطن خود رعونت • هیچ کندو
باطنکده بر رعونت وکبر رعونت خشونت معناسنه در که مرد امتنادر • و بر فقیره بار منتی
بازمی یاغی • وفقیرلر اوزره بر منت بوکی کر دبولور مسین • کفت هیهات جواد اید هیهات
که اصلا بو فکر بنم خاطره کلمز • کفتم در کوشش و بخشش • بنم کوشش و احسانمه • حکم آن
کفلیز دارد که در دست طباخست • اول کفلیزک حکمنی دوتار که طباخ النده در مراد بو
بنم کوم طباخک النده اولان کفلیز کبیدر • بوذکر اولنان کلام انک حقیقتی بیان ایدر • اکرچه
طباخ هرچه می دهد • اکرچه طباخ طعامدن هر نه کرویرر • بر کفلیز میکدزده • کفلیز
اوزره کجر • اما کفلیز بخود کمان دهنده کی نبرد • اما کفلیز کندوسنه ویرجیلک
ظننی اتمز دیرا ذوی العقولدن دکلدر کفلیز بیچه طباخ آشیجیدر قطعه کرچه روزی
از کف خواجه است روزی ده خداست • اکرچه ظاهرده روزی خواجه نک کفندن در اما
حقیقتده روزی ویریجی خدادر • بس روزی خوران خوش نیست رحمت تهی بردن
بیجیلرک باشی اوزره اکر منت قویه سن یعنی امتنا ایدرسن • خوش و معقول دکلدر بو بیت
سابقده صنعت التفات واردر • نیست او چو کاسه و کفلیز دیل درزق داده • خواجه دخی
دیکنک کاسه و کفلیزدن غیری دکلدر دیرا رزاق خدادر اولکه بر مظهر در • به کر
باشد کاسه و کفلیز از منت تهی • یلکر کاسه و کفلیز منتدن تهی اوله قوله تعالی وما
من دابة فی الارض الا علی الله رزقها حکایت صوفی دیکر بر صفت
کرده • بر صوفی بو خصوصده بر غیری اعتباری صفت و تمثیل ایتمش • صفتی ازدوی
شناسایی و معرفت وارده • اما شناسالق و معرفت یوزندن بر صفت و تمثیل کتور مش
مرد کما ینبغی وصف المشوح مکدر اول وصف بودر شناسایی عالملک معناسیدر • فرموده
که فلان کس سفره آراست • صوفی بویورمش که فلان کمسه سفره کتوردی بجیدر • نه سفره داد سفره
دوبجی یعنی سفره صادکلدر • خود داشریک سفره می کرد • صاحب طعام کندوسنی
سفره نک شریکی دوتر • نه ملیک سفره می شمارد • کندوسنی سفره نک مالکی و صاحبی عد
ایمز ملیک و مالک برابردر • و با سایر خود نره کان یکسانست • و سایر بیجیلر ایله یکسان
و برابردر • بلکه در نظر خود طفیلی ایشانست • بلکه کندو نظرنده انلر ایچون طعام احضار
ایلمک و کندوسی بیده حاضر اولمق انلرک طفیلی لعیدر دیرا انلرک سببیله طفیلی اولمشدر





دری کر بر غرعیانه تبعیت ایدب کیده که آتیدی در لوکاهی سبب معناسنه کلور قطعه
چون بمهمانسرای خویش نهد • چونکه مهمانسرایده • خواجه خوان از برای درویشان • خواجه
درویشلر دن اوترو خوان قویه خواجه دولتغنی در نهد معنا مصراع ثانی به قید اولندی
طفل راهست کرنمیداند • صاحب خوان و هم خواجه طفل اوله در اکر بلمیه • خوینشن را طفیلی ایشان
کندوسنی انلرک طفیلی لعی دیر تجیجی شنه خالقک النده در مخلوقک النده اصلا نسنه یوقدر
بیت مکن سعدیا دیده بر دست کس • که بخشنده پروردکار دست و بس حکایت
اعرابی بنزد یک حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آمد و خاموش نشست
بر اعرابی حضرت امیر المؤمنین علی حضرتلرینک قتنه کلدی و خاموش اوتوردی • که فقر
فقر و فاقه از جبین وی ظاهر بود • که فقر و فاقه خورلغی انک النده ظاهر ایدی
حضرت امیر از وی برسید • حضرت امیر رضی الله عنه اعرابیدن سؤال ایلدی • که حاجت
داری • که نه حاجت دوتارسین • شرم داشت که بزبان کوید • اعرابی شرم دوتدی که
زبانیله سویلیه • بر زمین نوشت که مرد فقیرم • زمین اوزره یازدی که بر مرد فقیرم •
آزاد و حله عطا داد • حضرت علی کا ایکی حله احسان ایلدی • وغیر از ان هیچ چیز را
مالک نبود • وانلردن غیری هیچ نسنه یه مالک دکل ایدی • اعرابی یکی را دراساخته یکی
را ازار و باستاد • اعرابی ایکی حله نک برکه دور یکی ازار ایلدی و باقی اوزره طورد کودرد
میاندن یوتر و دراز میاندن شاغیه کورده در باستاد نعل فها دی • وجند بیت مناسب
حال خود در کمال فضل و بلاغت • فضل و بلاغت کمالنده حالنه مناسب بر قج بیت • در
بدیهه انشا کرد • بداهت ایله انشا ایلدی • سه دینار و یکی • که آدیع دینار دخی • که از حق شام
زاده کان • شاه زاده لرحقنده • امیر المؤمنین حسن مجتبا و حسین رضی الله عنهما •
شاه زاده لردم حضرت حسن و حضرت حسین رضی الله عنهما • در پیش وی بود • حضرت
علینک قتنده ایدیلر در پیش وکنده ایدی معناسنه در • انها اینز بوی داد • اول ایکی
دخی انکا ویردی • اعرابی انها را کرفت و عذر خواه کفت • اعرابی اولدینار الدی و عذر
ایده رک ایتدی • یا امیر المؤمنین بنی بنم اهل بیتک غنی دکل ایدک وبردن • وکندی حضرت
امیر فرمود • حضرت امیر رضی الله عنه بیوردیکه • شنودم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که می
فرمود • حضرت رسالتدن اشتدم که بیوردیلر • قیمة کل امرء ما یحسنه یعنی قیمت هر کس

یعنی هر کسک قیمتی • بقدر آن چیزیست که ویرا آرایه • اول نسنه نک مقداریله درکه آنی
زینت ایده • از محاسن افعال وبدایع اقوال • خوب فعللردن وبدیع ولطیف قوللردن **قطعه**
قیمت هر مرد نه از سیم وزرست • مردک قیمتی سیم وزردن دکلدر • قیمت هر مرد بقدر هنرست
مردک قیمتی هنری مقداریله‌در • ای بسا بنده که از کسب هنر • ای چوق بنده که هنر
کسبندن • قدرش از خواجه بسی بیشترست • انک قدری افندیسندن چوق زیاده
دکلدر • وی بسا خواجه که از بی هنری • بسا آنک آفرینه واقعدر الف حرف اطلاق در
وای چوق افندی هنرسزلغندن • در ده بندهٔ خود بی سپرست • کندو بنده سنک
طریق دوشنده مغلوب ودوندر که هر که انک پایه سنه ایرشمی سپر ازدلیمی
وازچه یوردیمی معناسنه‌در **حکایت از عبدالله جعفر رضی الله عنهما**
**منقولست** جعفر اوغلی عبداللهدن رضی الله عنهما منقولدر • که روزی عزیمت سفر
کرده بود • که بر کون سفر قصد ایلمش ایدی • ودر نخلستانی قومی فرود آمده
دیر قومک خرمالغنده قونمش ایدی • غلام سیاهی نگهبان آن بود • بر سیاه غلام
اول نخلستانک نگهبانی وحافظی ایدی • دید که سه قرص نان بجهت قوت وی آوردند
عبدالله کوردی که اول غلامک قوتی ایچون اوچ نان قرصی کوتردیلر قرص نانه مدور
وصغیر اتمکه دیرلر • سکی انجا حاضر بود • اتفاقا اول یرده بر کلب حاضر اولدی • غلام یک
قرص را بوی انداخت • غلام بر قرصی کلبه اتدی • بخورد • کلب انی یدی • پس دوم بدین
رنی دخی اتدی • از آنرا بخورد • کلب انی دخی یدی • پس دیگری را بوی انداخت • پس برنی
دخی هم اکا اتدی • آنرا هم بخورد • کلب انی دخی یدی • عبدالله رضی الله عنه از وی پرسید
عبدالله رضی الله عنه غلامدن سؤال ایلدی • که هر روز قوت تو چیست • که هر کون سنک
قوتک نه‌در • گفت این که دیدی • غلام ایتدی بودر که کوردک • فرمود که چرا بر نفس
خود ایثار نکردی • عبدالله حضرتلری بویردیکه نه قصدیچون نفسکه اوزرینه ایثار
ایلمدک واول کلبی اوزره ایثار ایلدک • گفتا این دیه زمین • غلام ایتدی بو
یورده • غریبست • غریبدر • چنین کمان می برم • بویله ظن ایدرم • که از مسافت دور
آمده است • که بعید مسافه‌دن کلمشدر • وگرسنه است • وآچ در • نخواستم آن را گرسنه
بگذارم • استمدم که آنی کرسنه قویام • پس گفتا امروز چه خواهی خورد • پس عبدالله

حضرتی

حضرتی غلامه ایتدی بو کون نه ییسک کرکدر • گفت روزه خواهم زد • غلام ایتدی اوروج
دوتموق استرم • عبدالله رضی الله عنه با خود گفت • عبدالله رضی الله عنه کندو سنه ایتدی
همه خلق مرا از بهر سخا ملامت کنند • خلقک جمیعسی سخا ایچون بنی ملامت ایدرلر
وین غلام از من سخی‌ترست • وبو غلام بندن سخی‌ترکدر • آن غلام ونخلستان را • اول غلامی
واول نخلستانی • وهر چه در آنجا بود همه را بخرید • وهر نه که اوراده ایدی جمیعنی صاتون
الدی • پس غلام را آزاد کرد • پس غلامی آزاد ایلدی • وآنها را بوی بخشید • وآنلری آکا
بغشلدی **قطعه** نفس سگ را بیک دو لقمهٔ نان • کلبک نفسنی بر ایکی لقمه نان ایله بر
سک نفس هرگز کو دیثار • کندونک نفسنی کلبی اوزره هرکیمکه اختیار وتقدیم ایدی ایثار بو
اختیار ایلمک معناسنه‌در • کی بود بنده فی المثل شاید • فرضا اکر اول کسه بنده اوله • خواجه
کان را به بنده کیش فرزاد • لایقدرکه افندیلره اول بنده‌نک بنده لکنه اقرار ایلمک یعنی بنده
سیوزدیه لو نزاردر شایدک معناسی مصرع ثانی یه قیدا ولندی **حکایت در یثرب**
**عالمی بود عامل** مدینهٔ منوره‌ده علمیله عامل بر عالم وار ایدی عالمیده وکه یاوحد
ایچوندر • ودر جمیع علوم دینی کامل • ودینه منسوب اولان علوملرک جمعنده کامل ایدی
روزی کذرش بر بازار نخاسی افتاد • بر کون اسیر جلبی خانه سنه اوغرادی واقع اولدی نخاس
اسیر جلبی معناسنه‌در • کنیزه که دید مغنیه • اول ایچون بر کنیزک کوردی • که حسن صوت
غیرت ناهید بود • که حسن وصوتیله غیرت ناهید ایدی یعنی اندن اولا ایدی • وبجمال صورت
غیرت خورشید • وحسن وصورتیله غیرت خورشید ایدی یعنی اندن خوب ایدی ناهید
زهره‌در • شیفتهٔ جمال وفریفتهٔ زلف وخال او شده • انک جمالنک آشفته سی وزلف و
خالنک فریفته سی ولدی هر که انک عاشق شیدا سی ولدی دیمکدر • از سماع غنایش
رخت هستی بجوی نیستی برد • انک ترنم وغناسنک سماعندن وجودی رختنی عدم
صحراسنه ایلتدی • سماعدن مراد بونده سماع اصطلاحی دکلدر دوشیدرکویا انک غناسندن
سماع ایدب وجودی رختینی عدم صحراسنه التدی • وباستماع نوایش از مصنوع بیخودی
وانک نواسنی استماع بحکم عاقللق تنکناسندن • راه فسحت سرای بیخودی سپرد • بیخودلق
فسحت سرای طریقنه کتدی مراد عقلدن دور اولوب جنونه ایرشدی دیمکدر **قطعه**
خوبی روی وخوبی آواز • یوز خوبلغی وآواز خوبلغی • ببرد هر یکی بتنها دل • هر بریسی

زادی حال ایدر • چون نشود هرد و جمع دریکجا • چون ایکیسی بریرده جمع اولمه کاد ضادده نشود
مشکل • صاحب دیلدن کاد و ضاد مشکل اولور شود فعل مضارع در • لباس کو نامی بیفکند • عالم
معلوم دانا لوح لباسنی براقدی • و پلاس رسوایی پوشید • و ملامت پلاسنی کیدی • و خلیع العذار
در کوی و بازاری کردید • و مدینه منوره نک محله و بازارنده کزردی یوکه ربوزه مرد بی ضبط
و بی پروا مکدر عذر بونی یوکه معناسنه در خلیع جقار لمش مکدر • فرد عشق کر جه نشان
بخت بدست • نزد عاشق شغا ابدست • دوستان بملامت وبرخاستند • دوستلر انک
ملامتنه قلقدیلر یعنی شروع ایلدیلر • اما هیچ سود نداشت • اما هیچ فایده و ثمری • زبان
حالش بدین کلمه متکلم بود • انک زبان حالی بو سوزی تکلم ایدیجی ایدی • وبابی ترنم بود
و بو ترنم ترنم ایدیجی ایدی ترکیب معنا بودر انک زبان حالی بو کلمه ایله متکلم ایدی و بو ترنم ایله
مترنم ایدی • رباعیه زین کونه که جلوه نه دکه ویز کند • اول کله وی که بونک کیبدن جلوه
ایدر • عاشق زبلا چکونه پرهیز کند • عاشق بلادن نیجه پرهیز ایلیه • با دست ملامت کسنادر
کوشم • کمسه لرک ملامتی بنم کوشمه باددر • لکن بادی که آتشم تیز کند • اما انک کبی بر باددر که
بنم آتشیمی تیز دخی زیاده ایلر • بادیده و لایا وحد نوعیه در • بیت چه نغز آمد این نکته در سند باد
که عشق آتشست ای پسر پند باد • این قصه را عبد الله بن جعفر رسانیدند رضی الله عنهما • بو
قصه جعفر اوغلی عبد الله یه ایرشدردیلر رضی الله عنهما • صاحب کنیزک رد طلبید • کنیزک صاحبنی
طلب ایلدی • و بچهل هزار درم کنیزک را بخرید • و قرق بیک اقچه یه اول کنیزکی صاتون الدی
و فرمود که تا همان صوتی که آن عالم بسماع کرفتار شده بود • و عبد الله کنیزکه بیوردی
تا همان اول صوتی که اول عالم انک سماعنه کرفتار اولمش ایدی صوتدن مراد ساز نغمه لرقتده
اوقونان صوتدر • تغنی کرد • تغنی ایلدی • پرسید که این را از که آموخته • عبد الله کنیزکه کیمدن
سؤال ایلدی که بونی کیمدن اوکرندک سن • کفت از فلان مغنیه • کنیزک ایتدی فلان مغنیه دن
اوکرندم • او را نیز طلب کرد • عبد الله انی دخی طلب ایلدی • بعد از آن عالم را بخواندند •
اندن صکره اول عالمی اوقودی • و کفت میخواهی • و عبد الله اول عالمه ایتدی استرمیسن که
صوتی را که شیفته او شده • اول صوتی که انک آشفته سی اولمش سن • از استاد آن
کنیزک بشنوی • اول کنیزکک استادندن استماع ایده سن • کفت بلی • عالم ایتدی بلی استرم
پس آن مغنیه را حاضر نمود • پس عبد الله اول مغنیه یی بیوردی • تا بان تغنی کرد • تا اول صو

تغنی ایلدی



تغنی ایلدی • عالم بیخود افتاد • عالم اول صوتک لذتندن بیخود دوشدی • چنانچه تصور
کردند که مرده • انجلیین که تصور ایلدیلر که مرد اولدی یعنی اولمش بونده و اوزره معناسنه در •
عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما کفت • عبد الله بن جعفر اول کیسنه ده رضی الله عنهما ایتدی •
دیدید که ما بکناه تو این مرد بکناه افتادیم • کوردکزمی بو مرد انک سببیله بر کناهه دوشدک
دیدیده معنی استفهام وارد در • بعد از آن فرمود • اندن صکره بیوردی • تا آب بر روی
وی زدند • تا انک یوزینه صو سپدیلر • تا بخود باز آمد • تا کیرو کندو سنه کلدی • کفت ما
ندانسته بودیم • عبد الله ایتدی بز بلممش ایدک • که تو در عشق این کنیزک بدین مرتبه رسیده
باشی • کرسن اول کنیزکک عشقندن بو مرتبه یه ایرشمش اوله سین باشی فعل مضارع
مخاطب در • کفت والله که ایجه پنهانست بیش از آنست که آشکار شد • عالم ایتدی والله
که اول حالت که پنهاندر اندن زیاده در که آشکاره اولدی • پرسید که می خواهی این صوت
را از ان کنیزک نیز بشنوی • عبد الله عالمه صوردیکه استرمیسن اول کنیزکدن دخی استماع
ایده سن • می خواهی ده معنی استفهام وارد در • کفت دیدی که آن آهنک را از غیر شنیدم
عالم ایتدی کوردکمی که اول صوتی بر غیریدن اشتدم • که عاشق وی نبودم • که انک عاشقی
دکل ایدم • بو مرا چه کذشت • بنم اوزریمه نه کچوردایلدی • اکر از لب و دهان معشوق خود
بشنوم • اکر کندو معشوقمک لب و دهانندن استماع ایدم • حال مرا چه کونه شود • بنم حالم
نیجه اولور فارسیده تذکیر و تانیث برابر اولدوغی ایچون معشوقه دیدی • پرسید
که اکر وی را ببینی بشناسی • عبد الله عالمه صوردیکه اکر انی کوره سین آیا طانیرمیسن شناسی ده
معنی استفهام وارد در • بکریست و کفت • اول عالم اغلادی و ایتدی • فرد کفتی که شناسی
که بیرون از تو دل و دینم • ایتدک انی طانیرمیسین که سن دل و دینیم الدک • والله که در آفاق
جز او را نشناسم • والله که عالمده اندن غیری طانیمزم جز غیر معناسنه در • بفرمود تا کنیزک را
بیرون آوردند • عبد الله بیوردی تا کنیزکی طشره کتوردیلر • و تسلیم وی کردند • و انکا
تسلیم ایلدیلر • کفت این مرتراست • عبد الله عالمه ایتدی بو کنیزک سنکدر • والله که دروی
جز کوشه چشم نظر کرده ام • والله انکا کوشه چشمدن غیری ایله نظر ایتمشم • آن عالم دردست
و پای عبد الله رضی الله عنه افتاد و کفت • اول عالم عبد الله نک رضی الله عنه دست و پاینه
دوشدی و ایتدی • رباعیه ای بم ذکرم بروی کار آوردی • کوملکدن یشمکی یوز نر آب کوزلردن

یعنی بنم کوکلم عوض و قاره اوشنددر لکن • و ز موج فراقم بکناره اوردی • و فراق موجندن
بنی کناره کتوردی یعنی جانانک وصالنه ایوکوب فراقدن خلاص ایدی • خبرم بود از غم
نگار اوردی • بنم غمدن مجروح قلبمه خبر کتوردی • خوابم برد و چشم اشکبار اوردی • بنم ایکی
اشکبار و کوزیاشی چشمم خواب کتوردی بدل لفظی ز غم لفظنه مضافدر نگارده کاف فارسیدر
مجروح معناسنده در مرغ بی الحام و شدیدن خلاص ایدوب حضور و سروره واصل اولدی
دمکدر • بس وست کنیزک را کرفت • بوعالم کنیزک الینی طوتدی و بخانه خود در اوردی
شد • و کندو خانه سنه ده واردی ولدی **بیت** چه خوش باشد وصال آن دو عاشق • که در
خلوت شوند با هم موافق • عبدالله غلامی را نمود • عبدالله بر غلامه بیوردی که بجهل
هزار درم بخر و بده • که قرق بیک آقچه دوم یعنی الدیوردی • و پادشاه بده • و انرده
دیر بده او حاضردر تا بجهت معیشت • تا معیشت ایچون • غبار عیب خاطر ایشان
ننشیند • انلرک خاطر عیبه ذره بر غبار و تو زمیه غبار درد و الم درد • و بغیر غم خاطر
از یکدیکر متمتع شوند • و فرغت خاطر ایله بری برندن متمتع اوله لر یعنی فایده الهلر **حکایت**
**عبدالله جعفر را در عهد معاویه از خزانه بیت المال هر ساله صد هزار درم میدادند**
جعفر اوغلی عبدالله معاویه زماننده بیت المال خزینه سندن هر ییل بخشش اولوب که یوز
بیک آقچه ویررلردی • چون نوبت بیزید رسید • چونکه نوبت یزیده ایرشدی • پنج صد
هزار درم رسانیدند • آنی بش یوز بیک درهم ایرشدردیلر که • ملامتش کردند • یزیدی ملامت
ایلدیلر • که این حق همه مسلمانانست • که بومال جمیع مسلمانلرک حقیدر • جمله بیلکه سن بیر میدهی بجه
برکسیه ویررسن • گفت من این همه را بیزید ایتدی بن بوجمله مالی • بمحتاجان اهل مدینه میدهم
مدینه منوره خلقنک محتاجلرینه ویررم • زیرا اوهیچ چیزرا • زیرا که عبدالله هیچ
از ارباب حاجات دریغ نمیدارد • حاجات صاحبلرندن دریغ دوتمز • و بنهادند زوغ
کسی را بمدینه همراه فرستادند • و عبدالله ده مخفی برکسه اولدی دملوی یوب کیدوب به مدینه
منوره یه کونددیلر • تفحص حال او نماید • تا آنک احوالنی تفحص کوستره و تجسس ایده
در مدت یک ماه همه را صرف کرد • برای مقداری مدتده جمیعنی صرف ایلدی • چنانکه کوید
بقرض محتاج شد • انجلیوایدر که قرضه محتاج اولدی **قطعه** اگر بدست کریم افتد
جهان بکس • اگر جمیع جهان کریمک الینه دوشه • جهان چه باشد و صد بار از جهان هم بیش •





جهان و یوز مرتبه هم جهاندن زیاده نه اولور تحقیق کریمک قتنده لاشیدر که جمعینی بذل ایلر
چرا نشود دل درویش ریش ازین حسرت • درویشک قلبی جهانک حسرتندن نیچون مجروح
اولور • جو هست کیسه جودش چه نیز درویش • چونکه انک جودی کیسه سی درویشک خزینه سیدر
زیرا اندن محروم ولدر **حکایت خلیفه بغداد در موکب حشمت و شوکت خود میراند**
بغداد خلیفه سی کندونک حشمتی و شوکتی موکبنده سوردردی موکبکندسنه مخصوص اولان
عسکر خاصه در عرفده حشمت و عظمت ایله کیدر در عة عکدر • دیوانه پیش وی رسید • بر دیوانه
انک اوکنه ایرشدی • و کفت ای خلیفه • و ایتدی ای خلیفه • عنان عزیمت کشیده دار • عزیمت
عنانکی کشیده دوت عنان ذکی معنادر در دادم حاضردر • که در مدح تو بیت گفته ام •
که سنک مدحنده اوچ بیت دیمشم • گفت بخوان • خلیفه دیوانه یه اوقودی • بخواند • دیوانه اوقودی
خلیفه را خوش آمد • دیوانه نک ابیاتی خلیفه یه خوش کلدی • دیوانه چون زاد ید • دیوانه چون
آنی کوردی • کفت مرسه درم عنایت کن • ایتدی بکا اوچ درم عنایت و احسان ایله تا دوغ
و حلوا صتون آلم و طوغرام بیسیم • خلیفه فرمان داد • خلیفه بیوردی • تا بهر بیتی هزار درم [illegible]
تا هر بیتدن اوترو دیوانه یه هزار درم ویردیلر **قطعه** چون ذل فاقه زور کند بر سخی وری •
جونکه فقر خورلغی بر سخنداندن او دره زور و هجوم ایده • که مدح پادشاه سخاور کند دوست
اکر سخاوتلو پادشاهی مدح ایده دوادر • ممدوح چون کریم بود که ز شعر او • ممدوح جونکه کریم
اوله اکرانک شعرندن • هر بیت را خزانه کوهر دهد نزکت • هر بیتنه بر کوهر خزینه سی ویره [illegible]
**حکایت ابراهیم بن سلیمان بن عبدالملک بن مروان کوید** مروان اوغلی
عبدالملک عبدالملک اوغلی سلیمان سلیمان اوغلی ابراهیم ایدر • در ان وقت که نوبت خلافت اول
وقتده که خلافت نوبتی • از بنی امیه به بنی العباس انتقال یافت • بنی امیه دن بنی العباسه انتقال
بولدی • و بنی العباس بنی امیه را می کرفتند و می کشتند • و بنی عباس بنی امیه یی دوتدیلر
و قتل ایلدیلر • من بر در کوفه • بن کوفه دن طشره ایدم • بر بام سرایی که بصحرا مشرف بود •
بر سرایک طامی اوزره که صحرایه مشرف و حوالة ایدی • نشسته بودم • اوتورمش ایدم •
دیدم که علمهای سیاه از کوفه بیرون آمد • کوردم که سیاه علملر کوفه دن طشره کلدی •
و در خاطرم چنان افتاد • و بنم خاطره ایله کلدی که • که آن جماعت بطلب من می آیند
که اول جماعت بنی طلب ایتکه کلورلر • از بام فرود آمدم • طامدن اشاغه کلدم • و متنکر وار

بگوفه درآمدم • ودمشقدن کوفه شهرینه کلدم • هیچ کس را نشناختم • هیچ کسه آکلمزدم • که
پیش وی پنهان شوم • که انک قتنده پنهان اولام • بدر سرای بزرگی رسیدم • بر اولو تلک سرایی
قپوسنه ایرشدم • دیدم که مردی خوب صورت سوار ایستاده • کوردم که خوب صورت بر کسه
سوار اولوب دورمش • وجمعی از غلامان وخادمان گرد در من اند • وغلاملرندن وخادملرندن
بر بولک آنک چوره سنه جمع اولمشلردر • سلام کردم • سلام ویردم • گفت تو کیستی وحاجت
تو چیست • ایتدی سن کیمسن وسنک حاجتک ندر • گفتم مردی ام گریخته از خوف خصمان
خود • ایتدم کندو خصملرم ومک خوفندن قاچمش بر کسه یم • بمنزل تو پناه آورده ام
سنک منزلنه التجا کتورمشم • مرا بمنزل خود برد • اول بنی ازک چونکه بندن بو سوزی اشتدی
بنی کندو منزلنه ایلتدی • ودر حجره که نزدیک حرم وی بود بنشاند • وشول حجره ده
که آنک حرمنه قریب ایدی اوتورتدی • چند روز آنجا بهترین حالی • بر نیچه کون انده ایورک
بر حال ایله • هرچه دوست تر داشتم • هرنه که مقبول درکه ویردم • از مطاعم ومشارب
وملابس • مطعوماتدن ومشروباتدن وملبوساتدن • همه را پیش من حاضر کرده بود • جمعسنی بنم قتمده
حاضر ایتمش ایدی • واز من هیچ نمی پرسید • وبنده هیچ بر نسنه سؤال ایتمزدی • وهر روز
یکبار سوار شدی • وهرکون برکره سوار اولوردی • وزود می آمدی • وتیز کلوردی
یک روز از وی پرسیدم • برکون انندن سؤال ایلدم • که روز ترا می بینم سوار می شدی
که هرکون سنی کوردم سوار اولورسن می شدی فعل مضارع در روبخاطره • وزود
می آیی • وتیز کلورسن • بچه کار میروی • نه ایشه کیدرسن • گفت • ایتدی • ابراهیم بن سلیمان
پدرم را کشته است • سلیمان اوغلی ابراهیم بنم پدریمی قتل ایلمشدر • شنیدم که درین
شهر پنهان شده است • اشتدم که بو شهرده پنهان اولمشدر • هر روز می گردم باامید
آنکه • هرکون کیدرم اول امید ایله • که شاید وی را بیابم • شاید آنی بولم • وبقصاص پدر
خود رسانم • وکندو پدرمک قصاصنه یتشدرم • قصاص بر کشه بر کسه یی قتل اتکه
در لو • چون این را شنیدم • چونکه بو سوزی اشتدم • از ادبار خود در تعجب ماندم
کندو بدبختلغمدن تعجبده قلدم • که مرا قضا بمنزل کسی انداخته • حکم الهی بنی بر کسه نک
منزلنه اتمش • که طالب قتل منست • که اول کسه بنم قتلمه طالب بدر • از حیات خود سیر شدم
کندو حیاتمدن دویدم یعنی امیدی قطع ایلدم • آن مرد را از نام پدر وی پرسیدم

اول کسه



اول کسه یه انک پدرندن ونامندن صوردم • دانستم که راست می گوید • بلدم که راست ایدر پیکو فعل
مضارع در • گفتم ای جوانمرد • اکا ایتدم ای جوانمرد • ترا در ذمت من حقوق بسیار است
بنم ذمتمده سنک بسیار حقوقک واردر • وواجبست برمن که خصم ترا بتو نمایم • بنم اوزریمه واجبدر که
سنک خصمنی سکا کوسترم • وبر راه آمدشده دریعی تو کوتاه کنم • وتو آمد وشد طریقنی سنک
اوزرکه کوتاه ایدم مصدر بدیع نوع اوزره در بری کندو صیغه اوزره در آمدن وشدن
کبی بریسی ماضی صیغه سی اوزره در کوآمد وعاطف سوز اولور بو محلده وکذلک آمد شد کبی آمدن
وشدن معناده بریسی فعل امر حاضر صیغه سی اوزره در تکیدن ودویدن معنا سنه در
بو نوع دخی وار وعاطفه ایدر وعاطف سوز اتبع اولور • ابراهیم بن سلیمانم • سلیمان اوغلی
ابراهیم بنم • خون پدر خود از من بخواه • بخواه امر حاضر در • کندو پدرک قاننی بندن طلب ایله
ازمن باور نکرد • بندن بو سوزه اعتقاد ایلمدی • وگفت • وایتدی • همانا که از حیات خود
بتنک آمده • بلکه کندو حیاتندن تنک کلمش اولمشسن • میخواهی که از بن
محنت خلاص شوی • استرمیسن که بو محنتدن خلاص اولاسین • گفتم لا • ایتدم ایده کلام
والله که من ویرا کشته ام • والله که بن آنی قتل ایلمشم • ونشانها باز گفتم • وبدرک قتلنی
نشانلرنی انکا ده ایتدم • دانست که راست می گویم • بلدی که کرچک دردم وسوزمده صادقم
رنک روی وی بر افروخت • آنک یوزنک رنکی شعله لندی • وچشمان وی سرخ شد
وآنک چشملری قیزاردی • ورگ غضبانک اولدی دمکدر • زمانی سر در پیش انداخت • بر زمان
باشنی اوکنه اندی یعنی فکره واردی • وبعد از آن گفت • واندن صکره ایتدی • زود باشد
که پدرم پرسی • تیز اوله که بنم پدریمه ایرشه سن • وانما اندوکلدن فعلدن فخرس بولکن • واو
خون خود از تو خواهد • ودیدم کندو قانینی سندن استر • من از نهادی ترا داده ام
بن شول امانی که سکا ویرمشم • باطل نکنم • باطل ولغو ایلمزم • برخیز وبیرون رو قالق
وطشره کت • که از نفس خود ایمن نیستم • زیرا کندو نفسمدن امین دکلم • مبادا که گزندی
بتو رسانم • اولمیه که سکا بر ضرر ایرشدوردم • پس هزار دینار عطا فرمود • پس هزار دینار
احسان ایلدی • برگرفتم وبیرون آمدم • بیک دیناری قبض ایلدم وطشره کلدم

مثنوی

جوانمرد اجوانمردی بیاموز • ای جوانمرد جوانمردلک اوکرن • زمردان جهان مردی
بیاموز • جهان مردلرندن مردلک اوکرن • دد روتن کیی کیبی جو باده نکرد • قلیکی

کین طلب بد بجبلر کینندن حفظ وحالی ه ونت دکرم حاضر در • زبان از طعن بد کو یاد
نکه دار • بد کو بره طعندن زبانکی حفظ و باك دوت • نکو یی کی بان کو با تو بد کرده • ایلك
ولطف ایله آنکا که اول سکا قباحت وضرر ایلدی • که آن بد رخنه در اقبال خود کرده • زیرا اول
بد قباحتدن کندو اقبالنه رخنه وضرر ایلدی سکا اصلا زیانی یلمدی • چو آیین نکو کاری
کنی ساز • چون نکو کارلق عادتنی ساز و ترتیب ایدرسن • نکو دو چو بتوان نکو یی باز • اول
ایلك کیرو سندن غیری یه رجوع ایلمز مراد غیره اندوکك احسانك فایده سی عاقبت
سکا عاید اوله دیمکدر **حکایت شبی در مسجد جامع مصر آتش افتاد**
**وبسوخت** بر کیجه مصر جامعنك مسجدنه آتش واقع اولدی ویاندی • مسلمانان را توهم
آن شد که این را نصاری کرده اند • مسلمانلره اول توهم اولدی که بونی نصاری ایلشلردر
آتش در خانه های ایشان بینداختند • مسلمانلر دخی آنلرك خانه سنه آتش اتدیلر • سلطان
مصر جماعتی را که آتش در خانه های ایشان انداخته بودند بکرفت • مصر سلطانی شول جماعتی
که انلرك خانه لرنه آتش اتمشلر ایدی دوتدی • ودر یکجا جمع کرده • و بر یره جمع ایلدی • و
بفرمود تا بعد ایشان • و بیوردی تا انلرك عددنجه رقعها نوشتند • کاغذ پاره لری
یازدیلر • در بعضی دست بریدن • آنلرك بعضی سنده قطع ید یازلمش • ودر بعضی
تازیانه زدن • وبعضیسنده تازیانه اورلمق یازلمش • ودر بعضی کشتن • وبعضی
سنده قتل یازلمش ایدی • وآن رقعها بر ایشان افشاندند • واول رقعه لری آنلرك
اوزرنه صاچدیلر • تا بر هر کس هر رقعه که افتد • تا هر کسه اوزره هر رقعه که دوشه
بمضمون آن عمل کنند • آنلرك مضموننجه عمل ایده لر • یك رقعه که مضمون آن کشتن بوده
رقعه که آنلرك مضمونی قتل ایدی • بریکی افتاد • برکسه اوزره دوشدی • کفت فرزند
کشتن باك ندارم • اول کسه ایتدی بن قتلدن باك وخوفم یوقدر • اما مادری
دارم که جز من کسی ندارد • اما بر مادرم واردر که بندن غیری کسه سی یوقدر • ودر
پهلوی وی دیکری بوده • وآنك یانده بر غیری کسه واریدی • که رقعه تازیانه زدن
بروی افتاده بود • که آنك اوزرنه تازیانه اورلمق رقعه سی دوشمش ایدی • رقعه خود
بوی داد • کندونك رقعه سنی آکا ویردی • ورقعه وی را بستد وکفت • وآنك رقعه سنی
الدی وایتدی • که من مادر ندارم • که بن مادرم یوقدر • این را بجای وی کشتند • بونی آنك

برنه قتل ایدیلر



برنه قتل ایدیلر • وبرا بجای بن تازیانه زدند • وآنکا بونك یرینه تازیانه اوردیلر **مثنوی** سیم وزر
جوانمردی توان کرد • سیم وزر ایله جوانمردلك ایلمك ممکن اولساندر • خوش آنکس کو جوانمردی بجان
کرد • خوش اول کسه که اول جان ایله جوانمردلك ایلدی • بجان چون حتیاج یار بشناخت • چونکه
دوستنك جانه احتیاجی اولدیغنی • حیات خود فدای جان او ساخت • کندونك حیاتنی دوستنك
جانه فدا ایلدی **حکایت اصمعی کوید که با کریمی آشنایی داشتم** اصمعی ایدرکه بر کریم ایله آشنالغم واردی
که همواره بتوقع کرم واحسان • که دایم کرم واحسان امیدی ایله • بدر خانه وی می رفتم • آنك
خانه سنك قپوسنه کیدردم • یك بار بدر خانه وی رسیدم • بعد زمان بر کره انك خانه سنك
قپوسنه ایرشدم • دیدم دربانی نشانده بود • کوردم بر دربان نصب اتمش ایدی • مرا منع کرد
بنی منع ایلدی • از در آمدن بروی تنکدستی ونادرستی • آنك اوزرینه کیرمکدن قدرتسزلك
وفقرلك در • که وی بنو رسیده است • که آنك اوکنه کلمشدر • من این بیت را انشا کردم • بن بو
نوزدی انشا ایلدم • وبه دربان دادم • ودربانه ویردم • که تا باو رساند • تا اول کریمه ایصال
ایده **بیت** اذا کان الکریم له حجاب • یعنی کریم ایچون حجاب ومانع اولسه • فما فضل الکریم
علی اللئیم • پس لئیم اوزره کریمك فضلی ومزیتی نه در معنا بونده استفهام ایچوندر • بعد از
زمانی بر آمد • بر زماندن صکره دربان کلدی • ورقعه در ورد • وبر کاغذ پاره سنی
کتردی • که بروی بنشته ونوشته بود • که اول رقعه نك ظهری اوزره یازمش ایدی **بیت**
اذا کان الکریم قلیل مال • یعنی کریمك مالی قلیل اولسه • فیستتر بالحجاب عن الغریم • غریمدن
حجاب ایله مستتر وپنهان اولور • غریمدن مراد بونده سائلدر بو ایکی بیتك تمام ترکیبی ومعناسنه
تعرض ایلمدی بلکه مضموننه اکتفا اولندی آشنا اولدوغمدن اوتوری • وهمراه رقعه
صره با نصد دینار در وی • ورقعه ایله برکیسه کتردی که آنك ایچنده بشیوز دینار
واریدی • باخود کفتم • کندو کندومه ایتدم • هرکز این قصه عجیب تر من نکذشته است •
هرکز بوندن عجیب ترك بر قصه بکا واقع اولمامشدر • این را تحفه مجلس مامون خواهم ساخت
بونی مامونك مجلسنه تحفه ایلسم کرکدر مراد بو قصه مامونه بیان ایدیم دیمکدر • بو اول مامون
درکه امام احمد وحنبل قرآن عظیم مخلوق دکل غیر مخلوقدر دیدیکیچون تازیانه ایله دوکم
دوکه شهید ایلدی رحمة الله علیه • پس چون پیش وی رفتم • پس چونکه مامونك قتنه
کتدم • کفت از کجا میرسی • اصمعی کفتم از پیش کریمتر ین کسی از احیای عرب • مامون

ایدی قند نوربنودی که ای اصمعی عجب قبیله لرندن که بوراک بو کسه‌نک قتندن کلوردم ده دم احیابی جمع
حی در بونده قبیله معناسنده در • وسیدکان کیسته • مأمون صوردی که اولکیم در • کفتم مردی که مرا
از علم و مال خود بهره ور ساخته است • ایتدم بر مرد در که بنی کندونک علم و مالندن نصیبلو
ایلمشدر • ون رقعه را با صره پیش وی نهادم • و اول رقعه کیسه ایله اوکنده قودم • چون صره
را بدید رنگ وی بر آمد • چونکه مأمون صره کوردی انک رنکی متغیر اولدی • وکفت ایتدی
این بمهر خزینه منست • بوکیسه بنم خزینه ملکم مهری ایله در • میخواهم که آن کس را طلب کنم استرم
که اول کشی طلب ایدیم • کفتم ای امیر المؤمنین • مأمونه ایتدم ای امیر المؤمنین • والله که من شرم میدارم
والله بن شرم دوتاردم • که بجهت بعض زمانشته کان تو • که سن ارسال ایتدک و کلانک کیسه بودر
بعضسنک سببیله خوفی بخاطر وی ره یابد • انک خاطرینه بر خوف یول بوله • مأمون یکی
از خواص خود را کفت • مأمون کندو خاصلرندن برینه ایتدی • که همراه اصمعی برو • که اصمعی ایله
یوری • چون آن مرد را ببینی • چونکه اول کشی کوره‌سن • بکوی که ای کس امیر المؤمنین ترا می طلبد
دیکه ای کس امیر المؤمنین سنی استر طلب ایدر • بی آنکه تفرقه بوی رسد • انسز که انکا بر پریشانلق
والم ایریشه یعنی برفق ولطف ایله سویله • چون آن مرد حاضر آمد • چونکه اول کیسه حاضر
کلدی • مأمون باوی کفت • مأمون انکا ایتدی • تو آن شخصی نیستی • سن اول شخص دکل
میسن • که دی در وز پیش ما آمدی • که دونکی کون بزم قتمزه کلدک • و اظهار فقر و
فاقه کردی • و فقر و فاقه اظهار ایلدک • این صره را بتو دادیم • بو کیسه‌یی سکا ویردک
تا صرف معاش خود کنی • تا کندو معاشکه صرف ایده سن • بیک بیت که اصمعی پیش تو
فرستاد • بربیتی که اصمعی سنک قتوکه کوندردی انک سببیله • آن بوعطادی • اول
کیسه انکا ویردک • کفت • اول ایتدی • اظهار فقر و فاقه که دیروز کردم • دونکی
کون که فقر و فاقه اظهار ایلدم • دروغ نکفته ام • یالان سویلمدم • لیکن نخواستم • اما
استمدم • که قاصد ویرا باز کردانم • انک قاصدنی کرو دوندرم قاصد الحیدر • نکم
چنانکه امیر مرا باز کردانید • مکر انجلیین که امیر المؤمنین بنی کرو دوندردی یعنی نته که
سین بنی محروم کوندردک و کرو بن دخی آنی محروم کوندرمدم دمکدر • پس بفرمود هزار
دینار بوعطادند • پس مأمون بیوردی که اول کیسه یه هزار دینار ویردیلر • اصمعی کفت یا
امیر المؤمنین • اصمعی ایتدی یا امیر المؤمنین • مرا در بین نیز با وی سهمی کردان • بنی

بوعطاده



بوعطاده دخی سهیم ایله کردان امر حاضر در • زر نمود تا هزار دینار دیکر نیز بتکمیل
کردند • مأمون بیوردی تا انکا دخی بیک دینار تکمیل ایلدیلر یعنی بش یوز دینار دخی
ویردیلر که بیک اولدی • وآن مرد از زر نیم را نیاز خود کرد اینده • واول مرد کندو
مصاحبلرینک زرینی سنده ایلدی قطعه کفن صاحب کرم چون بی درم شد • صاحب
کرملک کفن چونکه درمسز اولدی • زنادری نیم کرد در بند • اکر قیوسنی بغلیه قدر تیز
لقدن صای • ولی در بستن مدخل از آن نیست • اما مدخلک قپو بغلمسی ایلزندر • که همیان
درم را سر بهبندد • که درم کیسه‌سنک باشنی بغلر یعنی مدخلک عادتی درهمیانی بندایندر دخی
کبی قپوسنی دخی بند ایلمه مدخل مسکدر حکایت خاتم طی را پرسیدند که هرکز کریمتر
از خود دیده خاتم طایه سؤال ایلدیلر که هرکز کندودن کریمرک کوردکمی • دیدیده معنا
استفهام مؤکددر • کفت بلی • خاتم طی بلی کوردم دیدی • روزی در خانه غلامی
یتیم فرود آمدم • بر کون بر یتیم غلامک خانه‌سنه قوندم • وویرا ده کوسفند داشت
واول غلامک اون کوسفندی وار ایدی • فی الحال یکی کوسفند را بکشت و بپخت • اول غلام
فوردی بر قیونی بوغزلدی و پشردی • وپیش من آورد • وبنم اوکمه کتوردی • مرا قطعه
از وی خوش آمد • اندن بر پاره بکا خوش کلدی • بخوردم و کفتم • یدم و ایتدم • والله این
قطعه خوشتر بود • والله بو پاره خوشترک ولذیذ رک ایدی • غلام بیرون رفت •
غلام بنم سوزیمی استماع ایدوب طشره کتدی • ویک یک همه کوسفندان را بکشت • وبر بر جمیع
کوسفندی بوغزلدی • وآن موضع را می پخت وپیش من آورد • واول مقبول یری
پشردی و بنم اوکمه کتوردی • ومن از آن آگاه نی • وبن اندن خبردار دکلم • چون
بیرون آمدم که سوار شوم • چون طشره کلدم که سوار اولم • دیدم که بیرون خانه خون بسیار
ریخته • کوردم که خانه‌نک طشره‌سنده چوق قان دوکلمشدر • پرسیدم که این چیست
غلامه صوردم که بو ندر • کفت وی کوسفندان خود را کشت • انده اولنلری ایتدیم اول
غلام کندونک جمیع کوسفنده لرینی بوغزلدی • وی را ملامت کردم که چرا چنین کردی
که نیچون بویله ایلدک دیو انی ملامت ایلدم • کفت سبحان الله • غلام ایتدی سبحان الله یعنی
تعجبا لک و سبحان الله محل تعجبده استعمال اولنور • ترا چیزی خوش آید • سکا برسنه
خوش کله • که من مالک آن باشم • که بن آنکا مالک اولم • و در آن بخیلی کنم • وانده بخیللک ایدم

آيه زشت سيرتي باشد • و قبيح سيرتلكده بو وجه دخي جايزدر بو بر قبيح سيرتدر • در ميان
عرب • عرب اورتاسنده • پس خاتم را پرسيد نه • پس خاتمه صوردي • كه تو در مقابلهٔ آن
چه دادي • كه سن انك مقابله سنده آكا نه ويردك • چه استفهام در • گفت خاتم ايتدي
سيصد شتر سرخ موي و پانصد گوسفند دادم • اوچيوز قزل تويلو دوه و بشيوز
قيون ويردم • گفتند پس تو كريمتر باشي • خاتمه ايتديلر پس سن كرمده اولورسن • گفت هيهات
خاتم ايتدي هيهات نه مناسبت • وي هرچه داشت داد • اول غلام جميع ما ملكني ويردي
ومن از آنچه داشتم • و بن اندن كه مالك ايدم • از بسيار اندكي بخشيدم • بر واقوده
بر شي قليلدن عزيز ويردم **قطعه** چون كدايي كه نيم نان دارد • چون بر كدا اينم نانه
مالك اوله دارد فعل مضارعدر • بتمامي بدهد ز خانهٔ خويش • اول نيم ناني بتمامه
كند و خانه سندن محتاج ويره • بيشتر زان بود كه شاه جهان • اندن زياده در كه كوك
كه شاه جهان بدهد نيمي از خزانهٔ خويش • كند و خزينه سنده بر نصفني ويره **حكايت**
**شاعري بتوقع فايده بدر خانهٔ معن بن زائده آمد** بر شاعر فايده و احسان اميدي ايله
زائده اوغلي معنك خانه سي قپوسنه كلدي • معن بر كريمك اسميدر • چند روز آنجا بود •
اول شاعر بر نيچه كون انده اولدي • مجال بار نيافت • معنك حضورنه وارمغه اجازه
مجال بولمدي • از باغبان وي التماس كرد • انك باغباننده التماس ايلدي • كه چون معن
بباغ در آيد • چون معن باغه كله • و در كنار آب نشيند • و آب كنارنده اوتوره • مرا
آكاه كني • بني آكاه ايله كي مرحاضر در • چون آن وقت رسيد • چونكه اول وقت ايرشدي
باغبان وي را آكاه ساخت • باغبان آني آكاه قلدي • شاعر اين بيت در بر تخته پاره
نوشت و با آب در داد • اول شاعر بو بيتي بر تخته پاره سي اوزرنده يازدي و صويه ويردي
آيا جود معن ناج معنا بحاجتي • اي معنك جودي معنه بنم حاجتمي سويله
وليس الى معن سواك شفيع • ناجي مناجاتدن كه مفاعله بابندندر مناجات خفيه سوز
سويلمك معناسنه در • يا حرف نداء در • جود منادي منصوب در مضاف اولدوغيچون
فما لي الى معن سواك شفيع • معنه بنم ايچون سندن غيري شفيع يوقدر • فما لي ده ما
نافيه در • چون تخته پاره بپيش معن رسيد • چون تخته پاره سي معنك اوكنه ايرشدي
فرمود تا آنرا بگرفتند • بيوردي تا آني دوتديلر • چون بخواند شاعر را طلبيد • چونكه





اول بيتي اوقودي شاعري طلب ايلدي • وده بدره زر بوي داد • و آكا اون بدره آلتون ويردي
بدره اون ايكي بيك معناسنه در ترجمانده بويله مشهوردر • و آن تخته پاره را در زير بساط خود
نهاد • و اول تخته پاره سني كندونك بساطي آلتنه قودي • روز دوم وي آن تخته پاره را كه
كون اول تخته پاره سني • از زير بساط بيرون آورد • بساطي آلتندن چيقاردي • و بخواند • و
اوقودي • و شاعر را طلبيد • كرو شاعري طلب ايلدي • و صد هزار درم بوي داد • و آكا يوز بيك
آقچه ويردي • و روز سوم • و اوچنجي كون • بهمين دستور عمل كرد • دستور اسلوب و قانون
معناسنه در هم بو قانون ايله عمل ايلدي كه شاعري طلب ايدوب احسان ايلدي • شاعر ترسيد
شاعر خوف ايلدي • كه مبادا پشيمان شود • كه مبادا پشيمان اوله • و داده را باز ستاند • و احسان
اتدوكني كرو آله • بگريخت • قاچدي • چون روز چهارم • چون دردنجي كون • باز شاعر را
بطريق معهود طلبيد نيافتند • طلبيد فعل ماضيدر كوروشاعري معهود معلوم ولان
طريق ايله طلب ايلدي بولمديلر • فرمود كه در ذمهٔ كرم من • بيوردي كه كرمم ذمه سنده
واجب بود كه وي را چندان عطا دهم • واجب اول ايدي كيم آكا اول قدر عطا ويرم • كه
در خزينهٔ من يك دينار و درم نماند • كه بنم خزينه مده بر دينار و بر درم قالميه • اما دريغ
كه وي را حوصلهٔ آن نبود • اما حيف كه آنك اول حوصله اول قدر دن اولمدي **قطعه** كيست
اهل كرم آنكس كه چون سائل بر درش • اهل كرم كيمدر اول كمسه دركه چون سائل انك قپوسنه
آورد آن قدر اميد كه در دل نگنجد • اول قدر اميد كتوره كه آنك قلبنه صغمز چونكه خاطرنه
آوره اميد اعلام ايده دمكدر • بگشايد كف احسان و ببخشد چندان • اهل كرم احسان كفني
آچه و اول قدر احسان ايده • كه نه در حوصلهٔ همت سائل گنجد • كه سائلك همتي حوصله سنده
صغميه حوصله قورساق معناسنه در نگنجد نگنجد تقديرنده در **حكايت اعرابي تهنيت قدوم كرمي**
**را از رؤساي عرب** بر اعرابي رؤساي عربدن بر كريمك قدومي تهنيته بيچون
قدوم از سفر آمدن تهنيت مبارك كلمك • قصيده گفت و بر وي خواند • بر قصيده ديدي و انك
اوزرنده اوقودي • و در آخر قصيده اين بيت را گفته بود • و قصيده نك آخرنده بو بيتي ديمش
ايدي **بيت** امد الي يد الغوث بطنها • بذل النوال وظهرها التقبيل • بذل منصوب
مفعوليت ايله بذل منصوب در نزع حافض اوزره ديمك كركدر تقبيل الى او بدرملك يعني
درازكي سوء من يعني بنم جانبمه درازايه • دستي را كه كف وي عادت كرده است بخشش

زر ومال • شول دستی که آنك کبی زر ومال احسانا ایتمکی عادت ایلمشدر • کف ال آیه سی ظهردن
مراد بونده الك ارقه سیدر • آنك مضافٌ الیهی سی ونعی ومضمیر تأنیث یدك اعتباریله در
ید مؤنث در • نعوت • فعل ماضی ولمو دوشندر فعل مضارع اولمقدن کریر تا حذف
اولنمشدر • تعوّد اولوردر • الله ضمه سیله آمد • امر حاضردر بابا وتلدن نوال احسان معناسنه
تقبیل ایدرملك معناسنه در باب تفعیلدن • آن کریم دست بسوی او دراز کرد • اول کریم
دستنی اعرابینك جانبنه دراز ایلدی • جوده بوسید • چونکه اویدی • بر وجه طیبت گفت
اول کریم لطیفه طریقیله اوزره ددی • مصراع • موی های لب تو دست عرب انشد • سنلك
لبنك موی لری بنم دستمی طرمالادی • آعرابی گفت • اعرابی ایتدی • بچه شیر زبان دارد
ارسلانك بچه سنده • از خار درشت خار پشت • خارپشتك درشت خارندن چه زیان
نه زیان وار در • آن کریم را این کلمه بسیار خوش آمد • اول کریمه بو کلمه زیاده خوش کلدی
ولکفت • وایتدی • این کلمه بیش از آن قصیده خوشتر است • بو کلمه بنم قتمده اول قصیده دن
لطیف دکدر • پس بفرمود وی را بر قصیده • پس اول کریم بیوردی که اول اعرابی یه قصیده نك
مقابله سنده • هزار درم دادند • بیك درم ویردیلر • وبر این کلمه سه هزار درم دادند
واول کلمه نك مقابله سنده اوچ بیك درم ویردیلر • قطعه • آنکه بمدحت زفلك سر گذرانند
اول کسه نك که مدحی ایله باشی فلکدن بکوردرلر وقدرینی اعلا ایدرلر • جود نیست سخندان
بود از جمله فروتر • چونکه سخندانده کلدر جمعسنه فروتر ودنی تر اولور • دانی که سخندان
که بود آنکه بداند • دانی ده معنا استفهام وار در بیلورمسین که سخندان کیمدر اول کسه در که
بیله • بد را از نکو باز نکو را از نکوتر • بری ایودن کو ایوی ایودن کدن مدحت تا صلیله
حکمت وزنی اوزره مدح معناسنه در • روضهٔ پنجم از بهارستان • بهارستانك بشنجی روضه
بهارستاندن • در تقریر حال بلبلان چمن عشق ومحبت • عشق ومحبت چمنی بلبللرینك
حالنك تقریر بیاننده در • وحرقت بال پروانه کان انجمن شوق ومودت • وشوق
ومودت انجمنی پروانه لرینك بالنك حرقتی بیاننده در • حرقت یانمق • بال بونده قنات
معناسنه در • انجمن مجلس معناسنه در • از مقتبسات مشکوة نبوتست • نبوت مشکاتنك
مقتبسلرندندر یعنی بو مذکوردن حدیث شریف احادیث شریفه دندر • مقتبسات بالکسر فتحه ایله
جمع مقتبسدر قاعدهٔ عربیه اوزره مقتبس اسم مفعولدر قبسلنمش معناسنه قبس اتشدن

برباده در



برباده در • حاصل معنی بعشق شعله لنوب یکدر بعض نسخه ده مقتبسات واقع اولور بو دخی ایو اولوقت
لسان فارسی قاعده سی اوزره جمع در • کلمه عشق وعف وکتم وصار ما شهیدا • اول حدیث شریف
بودر • یعنی هرکه در جاذبهٔ عشق ورزد • یعنی هر کیم عشق جاذبه سنده تعلق ایده • وبالطائف
عشق آمیزد • ولطائف عشق ایله اختلاط ایده • وده داده طریق عفت وکتمان پیش گیرد
واول عشقده عفت وستر طریقنی اوکنه دوته • وجود بمرد شهید میرد • وچونکه اولسه شهید
اولور مراد هر کیم که شهوت وغرضدن پاك وعاری عشقه وصول بولوب ستر طریقنه
سلوك ایده چونکه اول حال اوزره اولسه شهید اولور دیمکدر • وشرط عفت وکتمان • و
عفت وکتمان شرطی عفت پرهیزکارلق معناسنه در • از برای آنست • آنك ایچوندر که
چون بمیل طبع وهوای نفس آلوده باشد • زیرا چون میل طبع وهوای نفس ایله آلوده اوله
ودر وصول یاران وسائط توسل جویند • وانك وصولنده توسل وسائطلری استیه لر
واظهار کنند • وانی اظهار ایده لر • از قبیل شهوات نفس حیوانی باشند • اول عشق حیوانی
منسوب اولمقده نفسك حظوظ وشهوتی قبیلندن اولور حیوانیده دخی انسانیده وکذا یا نسبت
ایچوندر • نه از فضائل روح انسانی • روح انسانی منسوب اولمقده فضائلندن اولمز • قطعه
آن عشق را که منقبت خاص آدمیست • اول عشقه که آدمینك مخصوص خصلتیدر که حیوا
اندن نصیب یوقدر • هرجا که هست عفت وستر از لوازمست • هر یرده که وار در عفت
وستر آنك لوازمندندر • عشقی که هست شهوت طبع وهوای نفس • شول عشق که
طبعك آرزوسی ونفسك هوسیدر • خاصیت طباع سباع وبهایمست • سباع
وبهایمك طباعنك خاصیتیدر • زیرا انده همان شهوت وار در طباع جمع طبع در
سباع جمع سبع در یرتجی معناسنه در بهایم جمع بهیمه در چارپای معناسنه در • حکایت
میان دو خردمند سخن عشق میرفت • ایکی عاقل اورتاسنده عشق سوزی واقع
اولدی • یکی گفت • بریسی ایتدی • خاصیت عشق همیشه عنا ورنجست • عشقك خاصیتی
همیشه عنا ورنج در • وعاشق همه وقت بلا ومحنت سنج • وعاشق دائما وقت بلا و
محنت سنج در سنج طرتیجی بونده چکیجی معناسنه در وصف ترکیبیدر بلا ومحنت ایله بر
ودیگری گفت • بریسی دخی ایتدی • خاموش باش • خاموش اول • همانا که هرگز آشتی بعد
جنك ندیده • بلکه سن هرگز جنکدن صکره صلح کوردیکمیسن • وچاشنی وصال

پس از فراق بخشیده • و فراقدن صکره وصال لذتن دائم متین • هیچ کس در عالم از صافی
دل عشق پیشه لطیف ترنیست • عالمده عشق پیشه لو عالی و لطیف دلدن هیچ کسه یوقدر •
و از کردن جانان دور ازین اندیشه کثیف ترنی • و بو عشق فکرندن دور کوکن جانلردن دخی
و غلیظ دلدن هیچ کسه یوقدر هیچ کس معشوقی بوکی محکمده قید اولندی سهولت مخفی ایچون بیت شتردل
چو شود و طرب درست • اگر ازمی را انباشد خوشست قطعه بر تو شاهد عشقست جمال
دلبرده • شاهد محبوب معناسنه در مردلک قلبی جمالی عشق شاهدنک بر تو یدر • کی کند میل
جمال اگر نبود اندر نبیت جمیل • جمال جمیل میل ایدر اول کسه که قلبی بر جمیل کل در یعنی شونلک که قلب
جمیل در جماله مائل و راغبدر زیرا جنسیت واردر • کو بدین قاعده حجت طلبد نادفی طلبد
فعل مضارع در اگر بو قاعده حجت طلب ایده بر ناداده • حجتم بس بود الجنس الی الجنس میل •
الجنس الی الجنس میل کلامی بکا حجت کافیدر سوزملک اثباتنه جنس جنسه میل ایدر دیر معناسی
ان الله جمیل یحب الجمال قال ابو علی سینا من لم یتعشق بوجه بهی • و لم یتلذذ بصوت
شهی • فهو علیل المزاج • یحتاج الی العلاج • حکایت وقتی صدیق اکبر رضی الله
عنه در کوچهای مدینه می گشت • بر وقت حضرت ابو بکر اکبر رضی الله عنه مدینهٔ منوره نک
سوقاقلرنده کزردی • و بهر در خانه می گذشت • و هر خانه نک قپوسنه اوغرردی • تا که
بخانهٔ رسیده • ناگاه بر خانه یه یوشدی • و از در خانه آواز کریه شنیده • و اول خانه دن
کریه آوازنی اشتدی • که زنی بیت میخواند • که بو زن بر بیت اوقوردی • و از دیده سرشک
گرم میراند • و چشمندن گرم و آتش سرشک بور دو دولر ایدردی گرم بونده کنایتدن
کنایتدر میراند دوان می کرد معناسنه در • مضمون بیت این • که بیتک مضمونی بو که قطعه
ای طلعت تو بخوبی از مهر فزون ده • مهر بونده آفتاب معناسنه در • ای جانان که سنک طلعتک
حسنده آفتابدن زیاده در • پیش مه طلعت تو خورشید زبون • سنک ماه کبی
طلعتک قتنده خورشید زبون و مغلوبدر • زان پیش که دایه بر لبم شیر نهد • اندن
اول که دایم لبیمه اوزره شیر قوردی یعنی بنی امزرمدین • بر یاد لب لعل تو می خوردم خون
سنک لب لعلک یادی اوزره قان ایردم میخوردم ایچردم معناسنه در کلودر • سماع
این بیت در دل صدیق اکبر اثر کرد • بو بیتک سماعی حضرت صدیقک کوکلنه تأثیر
ایلدی • در زد • آنی کوفت • قپوی قاقدی • صاحب بیت بیرون آمد • بیت صاحبی طشره

کلدی



کلدی • صاحب بیتده ایهام لطیف واردر • آ ذوری برسید که آزادی یا بنده • آزاد یده ویا
خطاب ایچوندر اندن سؤال ایلدی که آزاده میسین یا بنده میسین • گفت بنده • کنیزک ایتدی
بنده یم • فرمود که این بیت را در هوای که میخوانی • صدیق اکبر رضی الله عنه بیوردی که بو
بیتی کیمک محبتنده اوقوردک هوا بونده محبت معناسنه در • بیت عربی • اتانی هواها
قبل ان اعرف الهوی • فصادف قلبی خالیا فتمکنا • و بی اشک گرم برای که میراند
اشک و سرشک دمع معناسنه در بر کیکو زیاشی صغی بوکه و بو کوم و دو آتشلی کیملک ایچون
سوردوردون ایدردک بو وجه دخی جایزدر سوردردک و روان ایدردک • گفت ای
خلیفهٔ پیغمبر • کنیزک ایتدی ای پیغمبرک خلیفه سی • بروضهٔ منور روی • انک منور
روضهٔ حقیقیچون روضه بونده مزار معناسنه در • که از من بگذار • که بندن فراغت ایله • گفت
حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه ایتدی • آدین مقام کام بر ندارم • بو مقامدن ایاق قالدرمزم
کامم دیم معناسنه در • تا شرح این راز بر ننمایدم • مادامکه سنک قلبکک سرورمحی عیان ایتمیم
کنیزک آه سرد از دل پر درد بر آورد • کنیزک درد ایله طولو قلبندن سرد آه کتردی • و یکی
از جوانان بنی هاشم یاد کرد • و بنی هاشمک جوانلرندن برینی یاد ایلدی که محبتی آنکا ایدی •
حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه بمسجد آمد • حضرت صدیق اکبر مسجده کلدی • و خواجهٔ آن
کنیزک را طلبید • و اول کنیزکک افندیسنی طلب ایلدی • و وی را بخرید • و کنیزکی صاتون آلدی
و بهای وی را تمامی داد • و انک بهاسنی بالتمام ویردی • و پیش معشوقش فرستاد • و آنی معشوقنه
فتنه کوندردی که عجب زمانه یه یرشدک که بر قدیمک ناموجی بیردردک فرقی حصولنه وسیله و سبب اولدی
عالمی تعیب و طعنه یه بادر بردر قطعه ده شاهد کامت که جفت دانساخت • ای دل
سنی مردلک شاهدی ایله جفتی تمکین قادر اولور دانه بونلرک محالدر ده تو بونده معنا استعمال
اولنور • جز انکه از همه کار زمانه فرداید • اولکسه دیغره که زمانه نک جمیع ایشلرندن فرد کلدی
عالمده ازوپی اولیه • حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه کبی • بورده کار بر اید و کرتر ان نیست
ده دل او و کار حاصل اولوردر کر سنک دردک یوق ایمه • بناز آید اهل دل بجور دائید
ناز ایله اهل دلک دلی سنک نازلکدن دو ده کلور مثالی ترا ود بادعنک شبهی ایله مراد
حاصل اولور • حکایت کنیزکی مغنیه که بحسن غنا موصوف و بلطف نوا معروف بود •
ایرلیجی بر کنیزک که حسن غنا ایله موصوف و لطف نوا ایله معروف ایدی غنا نواصد فاد

ثانیسی تذکیر اعتباریله ولد و غدن اثر و معروف و موصوف ایدی • جمالی بی بدل داشت
وحسنی بی خلل • بی بدل بر جمال و بی خلل بر حسن دوتردی • روزی در منظر خواجه
سازی می نواخت • بر کون اول کنیزك کندو افندیسنك نظرنده بر ساز چالاردی • وغزلی می
پرداخت • و بر غزل تتمیم ایدردی • نوجوانی که در دل هوای او داشت • بر نوجوان که قلبنده
اول کنیزك محبتی • و در سر سودای او • و انك سوداسی باشنده ده دوتردی • دشتی
معنا مصراع ثانی یه قید اولندی • در زیر منظر استاده بود • انك منظری التنده طوردی
ایدی منظر بجزم در • وگوش هوش بر آواز نهاده • وگوش هوشنی انك آوازی اوزرنده
قومش ایدی مرد گوش دل ایله استماع ایدردی دیمکدر • و در وقت اشعار او تأملی می کرد
و انك اشعارنك وقتنده بر تأمل ایدردی • و از لذت الحان او تمایلی می نمود • و
انك الحاننك لذتندن بر تمایل و حرکت گوستردی **بیت** حرمان دل داده محروم
از دیدار دوست • حرم و مسرور در اول معشوقك دیدارندن محروم و ملول عاشق
گوزیسی دیوار حرمنا گوش بر گفتار اوست • که حرمنا دیوار عارندن گوشی انك گفتاری
اوزرده در باری بود و قدن محروم دکلدر حرمنا محروم و ملول معناسنه در • ناگاه
خواجه سر از منظر فرو کرده • ناگاه کنیزكك افندیسی منظرندن باشنی اشغا ایلدی نظر و منظره
و تمرم بجزم معنا استعمال اولنورلر • جوان را دید • جوانی گوردی • نزدیك خود خواند
کندو قتنه اوقودی • و با خود بر یك مائده بنشاند • و کندو ایله بر سفره اوزرده اوتوردی
هردم زجانی باوی چیزی می گفت • هردم بر یردن اول جوانه بر نسنه دیردی می گفت دیر
و هر لحظه در هنری با وی گهری می سفت • و هر لحظه هر بر هنرده انك ایله بر گوهر دلدی
مراد هجابی رفع ایچون مصاحبت ایردی دیمکدر • سفت دلردی معناسنه • جوان با خاطر فارغ
از همه چیز • جوان جمیع نسنه دن فارغ خاطر ایله • گوشی خواجه داشت و چشم با کنیزك
گوشنی خواجه یه و چشمنی کنیزکه دوتردی • هرچه آن بغمزه سؤال می کرد • هر نه که جوان
غمزه ایله سؤال ایلدی • این بابرو جواب می گفت • کنیزك ابرو ایله آنکا جواب ایدردی • و هرچه
او بطره گره می بست • و هر نه که جوان طره ایله گره بغلردی • این بشکر خنده می گشاد
کنیزك شکر خنده ایله چوزردی شکر فارسی شکر عربی در **بیت** چه خوشتر از وصال
آن دو عاشق • اول ایکی عاشقك وصالندن خوشراق نه در • برغم دشمنا با هم موافق





دشمنلرك رغمنه بر بری ایله موافق اولنلر رغم بورده فی او زره دکلدر بلکه کورلك معناسنه استعمال
اولنور **بیت** خدایا بر دل ریشم ببخشای • و اصلنی علی رغم انفه عاده • بهم از چشم و ابرو
در فسانه • چشم و ابرو ده بر بری ایله مصاحبت و فسانه ده اولور فسانه قصه و حکایت
بونده مصاحبت مرادر • کنار و بوس را جویان بهانه • کنار و بوسه بهانه استیجی اولور
چون صحبت متمادی شد • چونکه صحبت متمادی و ممتد اولدی • خواجه چنانکه دانی غلیمی
کربیلورسن خواجه دخی فعل مضارع مخاطبدر • بعض وردن بعض حاجات نشانی انشا
منسوب اولمسه بعض حاجتلرك ضرورتی ایله مثلا خلایه کتمك کبی • قدم برداشت صحبتده
قدم قالدردی یعنی قالقدی • وان هر دو آرزومند مشتاق را • و اول ایکی مشتاق
آرزومندی • بهم بگذاشت • بر بریله قودی • مجلس خالی گشت • مجلس خالی اولدی • و
داعیه مواصلت از جانبین متوالی • و مواصلت داعیلری ایکی جانبدن متوالی و
متزاید اولدی دواعی سبیلر • کنیزك زبان بگشاد • کنیزك زبانینی آچدی • و در مخاطبه
آن جوان • و اول جوانك مخاطبه سنده • این صدا بندای خوش در داد • بو صدایی
لطیف ندا ایله ویردی **قطعه** بخدایی که آشکار و نهان • شول خدا حقیچون که آشکاره
نهانی بخدایی ده وار باقیدر • بنده اوستادمی ویری • انك بنده سیدر آدمی
دیری لف و نشر مرتب طریقی اوزره آشکاره آدمی نهانه پری خوب و اتم اولمشدر
که زهر کس که در جهان بینم • که هر کسدن که جهانده کورورم • بیشتر از همه عزیزتری
بیم قتمده دکلی سندن عزیزدر کسین عزیزی ده در یا خطابی ایچوندر • جوان چون این
نکته را گوش کرد • جوان چونکه بو نکته یی استماع ایلدی • فریاد بر آورد • فغان ایلدی **بیت**
ای اکرم دیده و دل منزل تست • ای شول کسه که بیم دیده و دلم سنك منزلکدر • دیده ده
اولمسی تأکید ایچوندر • حسن همه جهان حاصل تست • جمیع جهانك خوبلرینك حسنی
سنك حاصلکدر یعنی انلرك جمعسنده اولان حسن سنده واردر • که هست دلم مائل تو
نیست عجب • اگر قلبم سکا مائل اولسه عجب دکل مائل اسم فاعلدر • سنکیست نه دل ولی
که نه مائل تست • به سنك در دل دکلدر شول دل که سکا مائل دکلدر • باری کنیزك گفت
در جهان هیچ آرزو دارم • باری کنیزك ایتدی جهانده بعجب بونی آرزو دوتارم • که دست
در میان هم دیگر کنیم • که بر بر یمزك میانه ال ایده لم • و از لب و دهان یکدیگر شکر خوردیم

داعیلری بانده

وبری برنمرك لب ودهانندن شكر بیر لوم شكردن وردی بوسه در • جوان كفت هم نیز این آرزو
دارم • جوان ایتدی بن دخی اول آرزوده یم دیرم • اما چه كنم كه خدای تعالی میفرماید • اما
نبلیم كه خدای تعالی قرآن عظیمنده و فرقان كریمنده بیورمشدر • قوله تعالی الاخلاء
یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین اخلاء دوستلر معناسنه در • فردای تیا[مت]
یعنی قیامت كوننده • دوستیء دوستداران برنك دشمنی برآید • دوستدارلرك
دوستلغی دشمنلك وعداوته مبدل اولور • مكر دوستیء پرهیزكاران • مكر متقیلرك
دوستلغی • كه بدوستی بیفزاید • كه دوستلغی زیاده اولور • می خواهم كه فردا بنای محبت
ما خلل كیرد • استرم كه یارین قیامت كونی بزم محبتمز بناسی خلل ونقصاندن • و نه
دوستیء ما بدشمنی بدل كردد • و بزم دوستلغمز عداوته مبدل اولمیه • این بكفت
ودامن صحبت بگذاشت • جوان بو سوزی دیدی وصحبت دامنی قودی • و بدین ترانه
رفتن بر داشت • و بو ترانه ایله كتمك طریقنی دوتدی • قطعه این عشق دو روزه
را دلا باز گذار • ای دل بو ایكی كونلك عشقی ترك ایله • كه عشق دو روزه را بو نمی آید
كار • زیرا بو ایكی كونلك عشقدن كار و مراد حاصل اولماز • زنسان عشقی كزین
كه دو روز شمار • آنك كبیدن بر عشق اختیار ایله كه قیامت كوننده كرنه اوم حاضردر
بار كیری تو در در قرار • دار قرارده آنك ایله قرارده و تسیین • دار قراردن مراد
جنت در • حكایت یكی از دانشمندان كوید كه وقتی مجلس میداشتم • دانشمندلردن
بری ایدر دانشمند عالم معناسنه در بونده واعظ معناسنه در كه بر وقت
مجلس وعظ ایدردم • و تخم زمین دل مستمعان • و مستمعلرك قلبی زمیننده • تخم
ارادت می كاشتم • ارادت و نصیحت تخمنی اكردم • پیری ملازم مجلس ما می بود •
بر پیر بزم مجلسمزه ملازم ایدی • و از وظیفهء ملازمت تخلف نمی نمود • و ملازمت
وظیفه سندن تخلف كوسترمزدی • دایم كلوردی • اما دایم آه می زد و اشك می ریخت
اما دایم آه اوردی و كوز یاشی دوكردی • و یك لحظه آه و اشك را از هم نمی گسیخت
و بر لحظه آه و اشكی بری برندن قطع و جدا اتمزدی • روزی در خلوت او را طلبیدم
بر كون انی خلوته طلب ایلدم • و از وی موجب آن حركت پرسیدم • و اول بیردن اول
حركتك سببنی صوردم حركتدن مراد آه وكریه در • كفت مرا دو عیب بود • پیر ایتدی

بركسایدم



بر كسه ایدم • كه غلامان و كنیزكان می خریدم و می فروختم • كه غلاملر و كنیزكلر صاتون آلوردم
و صاتاردم یعنی اسیرجیدم • و وجه معاش خود را از این بیع و شری می اندوختم • و كندو
وجه معاشمی اول بیع و شرادن كسب و حاصل ایلردم • وجه خرجلق • روزی غلامی صغیر
بركوده بر صغیر اوغلان • بیت بلب چون تاب و برخ چو بدر منیر • لب ده صافی شكر كبی
لذیذ و رخده بدر منیر كبی منور ایدی • بو وجه دخی جایزدر لب ایله شكر ناب كبی و رخ ایله
بدر منیر كبی ایدی • هنوز شكر او نانشسته دایه زشیر • هنوز دایه انك لبنی سوددن
یومامش ایدی یعنی هنوز سوددن فراغت ایلمش ایدی شكردن مراد لبیدر • بمبلغ سیصد دینار
بخریدم • اوچیوز دینار مبلغه ایله صاتون آلدم • و در تربیتش بسی رنج كشیدم • و انك
تربیه سنده چوق رنج چكدم • چون شیوهء دلبری بیاموخت • چونكه دلبرلك شیوه
اوكرندی • وچهره بدلداری برافروخت • وچهره سن دلدارلق ایله شعله لندردی
برافروخت فعل ماضی در • یوسف وار بازار شكن بردم • انی یوسف كبی بازاره الندم
و بر خریداران شمائل و اخلاقش شمردم • ومشتریلره رغبت ومیل ویرملك ایچون انك
شمائل و اخلاقنی عدو بیان ایلدم بو وجه دخی جایزدر مشتریلر قتنده بو وجه او ذره
خریداران داخل و كه بر انك كسرسیله عند معناسنه اولور • ناكاه دیدم درزی اهل
صلاح • ناكاه كوردم كه اهل صلاح لباسنده • نازنین سواری بر نازنین سوار
زی كسوه معناسنه در • بلكه در خانهء زین زیبا نكاری • بلكه زین خانه سنده بر زیبا
نكار زین زانك كسریله سرج معناسنه در • انجا رسید • اول یره ایرشدی • و بگوشهء
چشم غلام را دید • و كوشهء چشم ایله اول غلامه نظر ایلدی • خود را از بارگی در
انداخت • كندوسنی باركیردن آتدی یعنی اتندن اندی • و در پهلوی وی
منزل ساخت • و اول غلامك یاننده اوتوردی • و پرسیدش كه چه نام داری
وغلامه صوردی كه نه نام دوتارسن • و از كدام دیاری • و قنغی دیاردن سین
دیار دیه ولایت یا خطا ایچون در • وچه هنر میدانی • و نه هنر بیلورسن • و كدام
كار می توانی • و قنغی كاره قادرسین • انكاه دردی بیرون كرد • اندن صكره بكا توجه
ایلدی • و از من وی سؤال كرد • و انك بهاسندن سؤال ایلدی • كفتم اكرچه در حسن
یك دینارست • ایتدم اگرچه حسنده بر دینار دركم مراد وجهی در • اما بهای وی هزار

دینار ست کامل العیار • اما آنلرك بهاسی کامل العیار هزار دیناردر • جوان هیچ نکفت • اول جوان
هیچ سویلمدی • واز حاضران در نهفت • وانده حاضر اولنلردن کیزلی • دست بدست غلام برد • الینی
غلامك اللرینه الدی • وجیزی بدست وی سپرد • بر غلامك اللرینه بر نسنه تسلیم ایلدی • وبعد
از رفتن وی • وجوان یا انده کیتدکدن صکره • آنرا وزن کردم • آنی وزن ایلدم • صد دینار
بود • یوز دینار ایدی • وروز دوم وسوم • وایکنجی واوچنجی کونده • بهمین دستور عمل کرد •
همین بو اسلوب ایله عمل ایلدی • وهمین معامله بیشتر کرد • وهمین بو معامله ایلیو کیتردی
مرّه هر کلدکده یوز دینار کتوردی • مکر مبلغ ایکی بیك بغلام داده بود • اول نسنه نك مبلغی
کم غلامه ویرمش ایدی • سیصد دینار رسیده بود • وچیوز دیناره ارشمش ایدی • با خود
کفتم • کندو کندومه ایتدم • مایه غلام را تمام وی کرد • غلامك سرمایه سنی بالتمام ادا ایلدی • همانا
کر او را • یعنی اکر جوانك • با این غلام تعلق خاطر شده است • بو غلامه خاطرینك تعلقی
دوشمشدر • وبرادرانجه کفتم قدرت درهم ندارد • وانی کردم انك اداسنه قدرتی ده دوغمز • جون
وی روانه شد • جونکه جوان روانه اولدی • شد نعل بما در • من نیز بجهت تفحص • بن دخی
بو تفحص • در عقب وی بشتافتم جند اکر • انك عقبنجه ایوردم اولقدر • که خانه وی را
یافتم • انك خانه سنی بولدم • جون شب در آمد • جونکه کیجه کلدی • بر خواستم این جوان
را بجامهای نفیس بیاراستم • فالقدم اول غلامی نفیس جامه لر ایله زینت ایلدم • وبه
بویهای خوش معطر کردانیدم • ولطیف رایحه لر ایله معطر ایلدم • وبدر خانه این جوان
رسانیدم • واول جوانك خانه سی قپوسنه ایلتدم • ودر را بکوفتم • وقپویی قاقدم
جون در بکشاد وبیرون آمد • جونکه قپویی اچدی وطشره کلدی • ومارا دید
بیهوش شد • وبزی کوردی بیهوش اولدی • جون بهوش آمد • جون هوشه کلدی
کفت انا لله وانا الیه راجعون • بونی دیدی • پس کفت شمارا که آورده است • صکره
ایتدی سیزی بورایه کیم کتوردی • وبمن کرد همونی کرده • وبکا کیم دلالت ایلمشدر
یعنی بنی سیزه کیم کوستردی کیم • کفتم بعضی ابناء ملوك • ایتدم
ابناء ملوکدن بعضیسی • این غلام را خریداری کردند • بو غلامی خریدار اولوب الدیلر
اما بیع ما بر جیزی قرار نیافته • اما بنم بیعم بر نسنه اوزره قرار بولمدی • ترسیدم
که امشب قصد این غلام کنند • خوف ایتدم که بو کیجه بو غلامه قصد ایده لر • کفتم امشب

وی رابتو



وی را بتو سپاردم • ایتدم بو کیجه غلامی سکا تسلیم ایلیم • تا در پناه تو ایمن خوب کند • تا سنك
حفظکده ایمن اولوب ادیبه • کفت تو هم در آی • در آی او حاضر در • جوان ایتدی سن دخی
ایچرو کل • کفتم مرا مهمی ضروری هست • ایتدم بنم ضروری بر مهمم واردر • که اینجا نمی
توانم بود • که بونده اولمغه قادر دکلم • غلام را بوی کذاشتم • غلامی اکا قودم • ودر برکشتم
وبن دوندم • جون بخانه رسیدم • جونکه خانه یه ایرشدم • ودر ببستم • وقپویی قپادم
ودر بستر راحت ننشستم • وراحت بسترنده اوتردم • بهزار اندیشه • هزار فکر ایله • که
امشب میان ایشان جون کذرد • که بو کیجه انلرك اورتاسنده نه کچر • ومصاحبت ایشان
برچه قرار کیرد • وانلرك مصاحبتی نه اوزره قرار دوتار • ناکاه شنیدم که آواز در بر آمد
ناکاه اشتدم که قپونك اوازی کلدی • وغلام از عقب آواز در آمد • وغلام آوازدن
صکره ایچرو کردی • کریان ولرزان کفتم ترا چه بوده است • کریان و تیترجی غلامه ایتدم
سکا نه اولمشدر • ودر صحبت او چه روی نموده • وانك صحبتنده نه ظاهر اولمشدر • که
بدین حال می آیی • که بو حال ایله کلورسن • کفت آن جوان بمرد • غلام ایتدی اول جوان
اولدی • وجان بجانان سپرد • وجانی جانانه تسلیم ایلدی سپرد فعل ماضی در
کفتم سبحان الله آن چکونه بود • ایتدم سبحان الله اول نیجه اولدی • کفت جون تو رفتی
غلام بکا ایتدی جونکه سن کتدك • مرا بخانه درون برد • بنی خانه ایچنه التدی • واز
برای من طعام آورد • وبنم ایچون طعام کتردی • جون طعام خوردم • ودست
بشستم • جونکه طعام ییدم والمی یودم • از برای من بستر بینداخت • بنم ایچون دوشك
براقدی • ومشك وکلاب بسوم زد • وبکا مشك ایله تعبیه اولمش کلاب سرپدی • ومرا
بخوابانید • وبنی یاتردی • وبعد از آن انکشت بر رخسار من نهاد وکفت • وانندن
صکره انکشتنی بنم رخساره اوزره قودی وایتدی • سبحان الله این چه خوبست
ومرغوب • بو نه خوبدر ومحبوب ونه مرغوب در • وچه ناخوشست بیکانه نفس می
خواهد • ونه قبیح در انی که بنم نفسیم طلب ایلر • ودر هوای آن می کاهد • وانك هواسنده
وارزوسنده زیاده زحمت ومشقت چکر • عقوبت خدای تعالی از آن سخت ترست
خدای تعالینك عقوبتی اندن سخت ترك ومشکل کدر • وکرفتار بابد از همه کس بدبخت
ونفسك اول قبیح ارزوسنه کرفتار اولان دوکلی کمسه دن بدبخترك ونامعقولدکدر •

بعد از آن گفت انا لله وانا الیه راجعون • اندن صکره ایتدی انا لله وانا الیه راجعون تحقیق
بز الله ایچوندر بز و تحقیق بز الله رجوع ایدیجیوزدر بو کلمات مصیبت وقتنده تسلیم ایچون
اوقنور • و دیگر باز انگشت بر رخسار خود نهاد و گفت • و تکرار انکشتینی یوزینه رخسارم اوزره
قودی و ایتدی • گواهی میدهم که این بغایت جمیلست • طانقلق ویرورم که بو غایتله جمیلدر
و بنهایت آمانی و آمال لیلی • و آرزو و املک نهایتی دلیلدر یعنی بو آرزو و نفسک
مطلب اعلی سیدر • آمال جمع امل در فکر معناسنه در • اما عفت و پاکی از آن جمیلست • اما
عفت و پاکلک اندن جمیلدر که عفت با کمال • و ثواب موعود بر آن • و عفت و پاکلک
اوزره موعود اولنان ثواب • از همه در جهان اکمل • جمال و ثوابلر جمیعسندن کامل ترکدر •
پس بیفتاد • بو سوزلری دیدکدن صکره دوشدی • و چون او را بجنبانیدم • و چون
اول جوانی دپرتدم • مرده بود و بجیبان جان داده بود • اولمش ایدی و باقی حیاته
وصال ولمش ایدی • پیر گفت • پیر اول عالم ایتدی • این همه گریه من بر یاد آن جوانست
بنم بو و کلی گریهم اول جوانک یادی اوزره در • که هرگز عفت و نظافت و لطف و ظرافت
وی • که هرگز انک عفتنی و نظافتنی و لطف و ظرافتنی • از خاطرم نمیرود • خاطرمدن
کتمز • و حسن شمایل و لطف مخایل او • و انک حسن و شمایلی و لطف و مخایلی شمایل
جمع شمال در که خلق معناسنه در لکن گاهی صورت معناسنه استعمال اولنور مخایل علامتلر
ترجمانده بویله در • از نظرم غایب نمیشود • بنم نظرمدن غایب اولمز • تا باشم این ره
را بپویم • مادامکه قید حیاتده اولم بو طریقی ایلیه یدم • و این ره خواهم سپرد • و بو یولی
کتسم کرک • و چون بمیرم بدین حال خواهم مرد • و چونکه اولم بو حال ایله اولسم کرک
قطعه یاد چون رفت آن بجوانی زهمه عالم فزون • اول جوان کیتدکده دکلی عالمدن زیاده
یاد چونکه بو عالمدن کیتدی • در فراقش زهمه عالم فزون خواهم گریست • انک فراقنده
جمیع عالمدن زیاده گریه ایتسم کرکدر • ریزد اکنون خون دل از گونه زردم بخاک • شمدی
گونه زردمدن خون دلم چشممدن یوزم اوزره دوکلوب خاکه دوشر • چون
روم در خاک هم زین گونه خواهم گریست • چونکه خاکه ایچنه گیدم ینه بونکله کبی خون
آغلسم کرکدر • گونه اول بکز معناسنه در که روی عرب در گونه ثانی نوع معناسنه در که
لفظلری کوستر معناسنه در • حکایت جوانی سلیل نام از سلاله کرام • سلاله کرامدن

نامی لیلی

نامی سلیل بر جوان • سلاله نسل کرام جمع کریم در که ایلیک معناسنه در • که در قبایل عرب بکمال ادب
مشهور بود • که عرب قبیله لرندن کمال ادب ایله مشهور ایدی • و در بیشه شیران • و شیرلر بیشه سنده
و معرکه دلیران • و بهادرلر معرکه سنده • از ضعف و سستی دور • ضعف و سستلکدن
دور ایدی مرد بهادر و شجیع ایدی دمکدر معرکه جنک یری • و در دل از دختر عم هوایی
داشت • قلبنده عموسنک دخترینه بر محبت و هوا بونده محبت معناسنه در • و در سر از شور
عشق و سودایی • و باشنده انک وسوسه سنده بر سودا و تردی سودایی ده ولادن یا وحد
ایچوندر • عمرها در جستجوی او طلب برد • چونکه زمانلر طلب و رنجینی الندی • تا بمطلوب رسید
تا مطلوبنه ایرشدی • و ضربت عشق خورده • و عشق ضربتنی یدی • تا جمال معشوق بدید
تا جانانک معشوقینی کوردی تا معشوقنک جمالنی کوردی • هنوز در بزم وصال • هنوز
وصال بزمنده • جای گرم ناکرده بود • برنی ایستمش ایدی • و از جام وصال • و وصال
جامندن • جرعه بیش نخورده • بر جرعه زیاده نوش ایتمش ایدی • عزیمت انتقال خاست • انکا
قصد ارتحال پیدا اولدی • که از آن منزل بجای دیگر مقام کند • که اول منزلدن نقل ایدب
غیری یرده توطن و مقام ایده • و در موطن تازه تر آرام گیرد • و تازه و جدید درلک
موطننده آرام و قرار دوته • آن ماه را در عماری نشاند • اول ماهی بر محفه یه قودی نشاند
اوتوردی و بندردی که معناسنده در بحسب اللفظ • و عماری را بدان ره که خاطرش میخواست برد
و عماری کوتوردی ستوری اولیوله که انک خاطری استردی یوردی عماری محفه • چون یک
مرحله از مقام خود برفت • چونکه کندو مقامندن بر قوناق کیتدی • بجایی خوش و منزل
دلکش رسید • بر لطیف یره و بر مقبول منزله ایرشدی • و در نزول کرد • و انده قوندی
عماری را فرود آورد • عماری شتردن اشغادن ایندردی • ناگاه دید که از یک جانبی
سواد آشکاره شدند • ناکاه کوردی بر جانبندن اوتوز سواد ظاهر اولدیلر • بر غارت
و سلاح بر بست • قالقدی و سلاحنی بغلاندی • و در خانه زین نشست • و ایرخانه سنه
اوتوردی یعنی سوار اولدی • چون نزدیک آمدند • چونکه یقین کلدیلر • دانست که دشمنان
بلدی که انلر دشمنلریدر • و قصد وی دارند • و انکا قصد و نیتلری • بمقابله و مقاتله
ایشان مشغول شد • انلر ایله مقابله و مقاتله ایتمکه مشغول اولدی • و بیشتر ایشان را
بکشت • و انلرک اکثرینی قتل ایلدی • اما زخمهای کاری خورد • اما کندوسی ده

بید

کارد و محکم زخم یدی کاردیده زن معناسی در • چون از جنگ فارغ شد • چونکه جنکدن فارغ
اولدی • پیش دختر عم آمد و گفت • عموسنک دختری قتنه کلدی و آیتدی **قطعه** آمد ز عدو
بکشتن ز خبری • بنم هلاکم دشمندن بر خبر کلدی یعنی هلاکم مقرر اولدی • بنشین که ببینمت
بحسرت نظری • اوتور که بر حسرت نظری ایله سکا نظر ایده یم بو وجهدن جایزدر سنی حسرت ایله
و نظر ایده یم • ریزم خونت که تا چو خونم ریزند • سنک قانکی دوکه یم که تا چون قانمی دو
کر • ناکه ز لبت کام نگیرد دگری • ناگاه سنک لبکدن بر غیری حاصل ایتمه • دختر گفت
واللّٰه اگر تو خونم نریزی • دختر آیتدی واللّٰه اگر سن قانمی دوکمه یسن • من خون خود خواهم
ریخت • بن کندو قانمی دوکسم کرکدر • و با خون تو خونم آمیخت • و سنک قانک ایله خلط
ایلسم کرکدر • اما آن به که تو پیش دستی کنی • اما اول ایکدر که سن سبقت و تقدم ایده
سن فعل مضارع مخاطبدر • وین عقد را از دل خود بگشایی • و بو عقده و اضطرابی
کندو قلبکدن حل و رفع ایده سن • سلیل برخاست و این ترانه را آغاز کرد • سلیل طلقد
و بو ترانه یی آغاز ایلدی **قطعه** از کشتنی نادرست این جرح درشت • بو درشت و غدار جرح فلک
نا هموارده و درندن • بنگر که مرا چه سان بخاک آمد پشت • گور که بنم آرقم نه حال ایله خاکه کلدی • آن
کوزیم این نقد حیات تست بمشت • اول کمسه که بو حیاتم نقدی آنک سبیندن مشتره در • امروز
بدست خود همی باید کشت • بو کون کندو الم ایله آنی قتل ایتمک کرکدر آنده ولد دختر عمیدر که آنی
کندو سنده سبب حیاتی ایدر • کوز برحاله ایرشدی که بالضروره آنی قتل ایتمک لازم کلدی • پس
بر کلوخی که بر آن ذره که مزین بار شکل همی برد • پس شول کلو اوزره که مزین بانک زهنده رشتلک ایله
دردی کلوخ بو غاز زهندن مراد غیشاندر • و از غیرت عقد حایل • و عقد حایل غیرتنده آنک
بی ریخت • آنک دو کردی نی برد کی و نی ریخت ک فاعلی سلیلدر • یکی تیغ برآند بر تیغ
اوردی • و آن شمع جفا تاب را یک دم بنشاند • و اول جفاتاب شمعی که مراد دختردر
بر دمده سویندردی بو وجهدن جایزدر بر نفسلک سوندردکی بنشاند فعل ماضیدر
در وی خاک الود خود داد ز خون و بمالید • و کندو ینکلی خاک آلودی یوزنی آنک قاننه
سوردی کی بمالید فعل ماضیدر • و بان سرخ دو روی بار دکر • و اول سرخ دو یوزی ایله تکرار
روی در آن سینه دو زان نهاد • قتال ایچون اولسینه دو یله متوجه ایلدی • سینه
روزان بدبختک معناسندر • و چند دیگر را بر کردانشت • و بر قاچ نقدخی باشنی

کسدی



کسدی • و خون بکذاشت • و عاقبت باشی قوردی یعنی هلاک اولدی • چون قوم سلیل از ین
واقعه خبر یافتند • چونکه سلیلک قومی بو واقعه دن خبر بولدیلر • جامه دران و موی کنان •
جامه لرین یرتوب و موی لرین یولاروق • بشتافتند • ایوردیلر • و آن هر دو کشته را بمقابر
قبیله بردند • و اول هر ایکی مقتولی قبیله نک مقابرنه الندیلر • و در یک قبر بخاک ایشان
سپردند • و بر قبرده ایکیسنی خاکه دفن و تسلیم ایلدیلر **قطعه** هر دو در زیر زمین زنجیر غمی
برد • هر ایکیسی غم زنجیرینه الندیلر • تا نه در روز جزا خوار در ستم برخیزند • در زنجیر غمکین
معناسندر تا قیامت کوننده خوار و غمکین قالقیه لر • در ته خاک بیک بستر شادی
جا کردند • خاک التنده اکلره بردو شکده یر ایلدیلر • تا بهم شاد بخسبند و بهم برخیزند
تا بر بر لیه شاد یتالر و بر بریله شاد قالقالر خسبید یاتمق و اویومق معناسنه در

**حکایت جوانی با کمال ادب** باشتر ملقب بود • کمال ادب ایله اشتر ایله ملقب بر جوان
وار ایدی • بر دختری جمیله از مهتران قبیله جیدا نام عاشق شد • قبیله نک اولولرندن
نامی جیدا بر جمیله دختره عاشق اولدی • و رابطه وداد • و محبت رابطه سی • و قاعده
اتحاد • و اتحاد قاعده سی • میان ایشان مستحکم گشت • انلرک اورته سنده محکم اولدی
این راز را از نزدیک و دور • بو رازی قریب و بعیددن • می پوشیدند • ستر ایلدیلر
و در اخفای آن بحسب المقدور • و آنک اخفاسنده قدرتلری قدر • می کوشیدند •
سعی ایلدیلر • اما بحکم آنکه • اما اول سبب ایله که ایتمشلردر **بیت** عشق سر نیست که گفتن
نتوان • عشق بر سر درکه سویلمک ممکن دکلدر • بد و صد پرده نهفتن نتوان • ایکی
یوز پرده ایله آنی ستر ایلمک ممکن دکلدر • عاقبت راز ایشان بر دو عدو زنمام
عاقبت انلرک رازی عدو و زنمام یوزی اوزره دوشدی مرد تمام فاش اولدی دمکدر
و ستر ایشان از نشین کون با انجمن بروز نمند • و انلرک ستری کون و خفانشیمندن
بروز و ظهور انجمنه کلدی کون نهان برو ز انشکاده انجمن کثرت و مجلس نشین
اشیان و مطلع مکان معناسندر بروز ده خلق و زنی اوزره در • و میان دو
قوم ایشان جنکها انگیخته شد • و انلرک ایکی قوملری اورته سنده جنکلر پیدا و ظاهر اولدی
و خونها ریخته گشت • و قانلر دوکلمش اولدی • قبیله جیدا • جیدانک قبیله سی خیمه
توطن از آن دیار بر کندند • اول دیاردن توطن خیمه سنی قوپاردیلر • و با اقامت بدیار

دیگر افکندند • واقامت یوکنی غیری یاده برافدیلر • چون شدید فراق متمادی شد یعنی کز فرقتک
شدیدی متمادی و ممتد اولدی • و دواعی اشتیاق متقاضی گشت • و اشتیاق داعیه‌لری متقاضی
اولدی • روزی اشتر با یکی از دوستان خود گفت • برکون اشتر کندو دوستلرندن برینه ایتدی
هیچ توانی که با من بیایی • هیچ قادرمیسین که بنمله کله‌سین • و مرا در زیارت جید امداد کاری
نمایی • وجیدانک زیارت و مواصلتنده بکا معاونت کوستره‌سین • که جانم در آرزوی
وی بلب رسیده است • که انک آرزوسندن بنم جانم لبمه یتشمشدر • و در روزم در مفارقت
او بشب انجامیده • وانک مفارقتندن بنم روزم شبه منتهی اولمشدر • گفت سمعا و طاعة
هرچه کوئی بنده‌ام • اول دوست ایتدی سمعا و طاعة هرنه دیرسک بنده‌یم • و هرچه فرمایی
بان شتابنده • و هرنه بیوردرسک انکا مسارعت و اقدام ایدیجیم • هردو برخاستند اکیسی بیله
تا القدیلر • و رحلها بیاراستند • و رحللری زینت و حاضر ایلدیلر رحله دیمک اشتردر
یک روز و یک شب • برکون و برکیجه • و دیگر روز تا بشب راه بردند • و برکون
دخی برکیجه‌یه دکین راه قطع ایلدیلر یعنی یول یوردیلر • و شبانه بدیار رسیدند
و شب اول دیاره یتشدیلر • در شعب کوهی نزدیک بان قوم فرود آمدند • اول قومه
قریب بر داغ آرسنده قوندیلر • و رحلها بخوابانیدند • و رحللری یاتردیلر • اشتر
آن دوست را گفت برخیز • برخیز امر حاضر در اشتر اول دوستنه ایتدی قالق ودن
کم شده را سراغ کنان باین قبیله بگذر • و اولکم اولمشی سراغ و طلب ایده رک بو قبیله‌یه
کذر ایله کم شده دیمک جیدر در سراغ تجسس معناسنه‌در • و با هیچ کس نام من مبر
و هیچ کسه‌یه بنم نامی ذکر ایلمه • مگر با کنیزک • مگر شول کنیزکه • که فلانه نام • فلان نام
یعنی نامنی دوستنه اعلام ایلدی اما بونده معین دکلدر • که دیگر کوسفندان
و محرم رازهای پنهان جید است • که جیدانک کوسفندلرینک چوبانی و پنهان رازلرینک
محرمیدر دیگر چوبانه • سلام من برسان • برسان امر حاضردر یعنی بنم سلامی یتشدر
و از وی خبر جید بپرس • و جیدانک خبرینی اندن سؤال ایله • و موضع فرود آمدن
ما او را نشان ده • و انکا بزم قوندیغمز موضعی نشان ویر • آن دوست کوید
من برخاستم اول دوست ایدر قالقدم • و بدان قبیله در آمدم • و اول قبیله‌یه کلدم
اتفاق اول کسی که مرا پیش آمد • اتفاق اول برکسه که بنم اوکومه کلدی • آن کنیزک بود

اول کنیزک ایدی

اول کنیزک ایدی • سلام اشتر رسانیدم • انکا اشترک سلامنی یتشدردم • و حال جید پرسیدم
وجیدانک احوالنی صوردم • گفت شوهر وی • کنیزک ایتدی جیدانک زوجی • بروی تنگ
گرفته است • انی محکم ضبط ایلمشدر • و در محافظت وی بحد ممکنست • وانی حفظ ایلمکده
اول مرتبه‌ده که ممکندر • بجای نمی‌برد • یرنه کتورمز اصلا قصور قومز • اما موعد شما آن درختان
اما سیزک موعد و کز اول درختلردر موعد اسم مکاندر وعده یری معناسنه‌در • که در
عقب فلان پشته است • که فلان پشته‌نک آردنده‌در • باید که وقت خفتن بدانجا باشید
کرکدرکه یتسو نمازی وقتنده اول سیز • من دو دیر کشتیم • بن قوردی اول قبیله‌دن دوندم • و این
خبر را با اشتر رسانیدم • و بو خبری اشتره ایصال ایلدم • هر دو برخاستیم اکیمز بیله
تا القدق • و رحلها کشیدیم • و رحللری چکدک • تا بوقت موعود و موعد معهود
رسیدیم • موعود وقته و معهود موعده یتشدک قطع • بودیم در انتظار
با کویه و آه • کویه و آه ایله انتظارده ایدک یارالق بولنده اوتورمشدق • نشسته بره یاد کرده ناکاه
کی بولدن ناکاه بنشسته بره یارلق معناسنه مصرعی اوله قید اولندی • آواز حلی و بانگ حلحال
آمد • حلینک آوازی و حلحالک صداسی کلدی حلحال ایاقده اولانه دیرلر • یعنی جید بدکا مه
آن چارده ماه • یعنی کویا آواز حلی و بانگ حلحال لسان حالده دیدیلر تالفکر که اول چارده
ماه کلدی ماه چارده ماه بدر معناسنه‌در که جیددر جید دیر حلی زینت که جید انکذو سنی
انکله آراسته ایلمشدر بعض نسخه‌ده حلی واقع اولمشدر اما حلی ملایم و مناسب دکلدر
خیز بدام حاضر در فا رسیده تشنیه ایله جمع برابر کلور • اشتر از جای بجست و استقبال
کرد • اشتر یرندن صچرادی و جیده استقبال ایلدی • و سلام گفت • و سلام ویردی
و دست بوسید • و جیدانک الینی اوپدی • من دوری از ایشان تافتم • بن انلردن
یوزمی چویردم • و بجانب دیگر شتافتم • و غیری طرفه اولدم • مرا آواز دادند که
باز آی • بکا آواز ویردیلر که کوکل • که هیچ ناشایستی در میان نیست • که هیچ اورته‌ده
فنده فعل قبیح یوقدر • و جز گفت و گوی بر زبان نی • و زبان اوزره اورتده
گفت و گودن غیری یوقدر بلکه همان مصاحبت‌در • من باز آمدم • بن کرو کلدم
و هر دو با هم نشستند • وایکیسی بیله بیله اوتوردیلر • و با هم سخنان از گذشته
و آینده در پیوستند • و گذشته و آینده‌دن بر بریله سوز بولشدیلر • در حق

اشتر گفت • مصاحبت اخرنده اشتر ایدی • که امشب چشم آن دارم • که بو کیجه اول امیدی
دوترم چشم امید معناسنده در • که باغ باشی • که بنم ایله اوله سین • و چهره امیدم از ناخن
مفارقت نخراشی • و بنم امیدم چهره سنی مفارقت ناخنی ایله طرملامیه سن • جید الکفت
که والله این بهیچ گونه میسر نیست • جید ایتدی لا والله بو هیچ بر وجهله میسر دکلدر • و
کاری برمن ازین دشوارتر • و نکابونده مشکلرک براشی یوقدر • می خواهی که باز آن واقعه
بپیشین بپیش آید • استرمسین که کو اول اوتلکی واقعه لر واقع وظاهر اوله بو وجه دخی
جایزدر استرسن که اوتلکی ماجرالر ظاهر اوله • و کوردشن ایتلم • و ایا ملغ دو عمنی • با
تازکی ابواب شدید والام برمن بکشاید • ینه تکرار شدید ده الام قبولوغی بنم اوزریمه اچه •
اشتر گفت • اشتر ایتدی • لا والله ترا نمی گذارم • لا والله سنی قومازم • و دست از دامنت
نمی کشم • و سنک دامنکدن الومی چکمزم رباعیه وهرچه آید گو بیا هرچه خواهد گو بشو
هرنه کلورسه دی کلسون و هرنه اولورسه دی اولسون • جید گفت • جید ایتدی دوست
تو طاقت آن دارد • سنک دوستک اول طاقتی دوتمی • که هرچه من گویم با آن عمل
کند • هرنه دیرسم انک ایله عمل ایده • من برخاستم و گفتم • بن ایو اوزره قلقدم و ایتدم
هرچه گویی چنان کنم • هرنه دیر ایسک ایله ایدم • و هزار منت بر جان خود نهم • و کندو
جانم اوزره هزار منت قویام • اگرچه جان در سر آن رود • اگرچه بنم جانم آنک
طرفنده گیده • جامهای خود را بیرون کرد • جید او ستندن کندونک جامه لرنی
چقردی • و گفت این را بپوش • و بونی کی • و جامهای خود را بمن داده • و کندو
جامه لرنی بکا ویردی • پس گفت برخیز و برو • صکره ایتدی قالق و یوری • و بخیمه
من در آی • و بنم چادریمه کیر • پس پرده بنشین • و پرده اردنده اوتور • شوهر من خواهد
آمد • بنم زوجم کلسه کرک • و قدحی شیر خواهد آورد • و بر قدح سود کتورسه کرک
و خواهد گفت • و دیسه کرک • این آشام بستان • بو سنک قوتکدر چکلکده • بستاو دکو
آن تعجیل مکن • قدحی اوانی ده تعقده تعجیل ایلمه • و ندان تعللی پیش گیر • و بر از حوع
بهانه اوکوردون • آنرا بدست تو خواهد داد • انی سنک الکه ویرسه کرک • و یا بر زمین
خواهد نهاد • و یا یر اوزره قوسه کرک • و برفت • و گیتسه کرک • و تا بامداد دیگر نخواهد آمد
و اول بر صباحه دکین کلمسه کرک • هرچه گفت چنان کردم • جید هرنه که دیدیسه انجلین ایلدم

جون شوهر



چون شوهر وی قدح شیر آورد • چونکه انک زوجی شیر ایله بر قدح کتوردیکه • من ناز دراز پیش
گرفتم • بن دراز وار نازه شروع ایلدم • وی خاست که بر زمین نهد • اول استدیکه قدحی
یر اوزره قویه • و من خواستم که از دست وی بستانم • و بن استدم که انک الندن الام • دست فرا بر
قدح آمد • بنم الم قدحه دوقندی • و سرنگون شد • و قدح باشی اشغا اولدی • و شیر بریخت • دوست
دوکلدی • در غضب شد • جید انک زوجی غضبناک اولدی یعنی غضب ایلدی • و گفت این با من ستیزه
میکند • و ایتدی بو بنمله ستیزه و عناد ایدر • دست در از کرد • النی اوزاتدی • و از آن خانه تازیانه
اول خانه دن بر تازیانه • که از چرم گورد و گوزن آذین کرده تا پشت دم بریده • که گورد گوزنک
چرمندن که کرده نک قفاسندن قویروغنک ارقه سنه دکین کسلمش ایدی • و شیر دوی بر نجه
شدت و جلادت بی رحیم بنجید • و شدت و جلادت ایله بر نجه سنک قوتی ایله بری بر نیه دولشدی
کور دنیا اشکی کوزن صفتی بنزکیک جرم کوه جلادن بهادری قطعه در سبطری بغونه
انغی • اول تازیانه بوغوملقده نغینک توزنسی و مشابهی ایدی • درد رازی توینه ثعبان
دید از لقت ثعبانک قرینی و مانندی ایدی انغی مار سیاه ثعبان اژدرها • بود تصویر مار
صنعت او • اول تازیانه نک صنعتی مار تصویری ایدی • لوح تصویر او تن عریان • انک
تصویرینک لوحی عریانک تنی ایدی زیرا انده مار شکلی کبی نقش قودیرکه • بر داشت • الله الذی
و پشت من چون شکم طبل تهی پرهنه ساخت • و بنم ارقه می طبلک قرنی کبی عریان ایلدی • و
طبال دو در جنگ • و جنک کونلنک طبلجیسی کبی • بضربات متعاقب و نقرات متوالی بنواخت
متعاقب ضربه لر و متوالی نقره لر ایله اوردکه ضربات و نقرات معینده بر دره • نه مرا زهره فریاد
نه بکا فریاد زهره سی وار ایدی • که می ترسیدم و آزم پدید آیند • دیو خوف ایلدم که بنم اوازمی بیله • و نه
طاقت صبر • و نه صبره طاقت وار ایدی • که می اندیشیدم پوست برمن بدر آیند • دیو فکر ایلدم
پوستمی بر تاز • بر آن شدم که برخیزم • اول فکر اوزره اولدم که قالقام • و بخنجر حنجره او را ببرم
و خنجر ایله انک بوغازنی کسم • و خونش را بریزم • و انک قانینی دوکم • باز گفتم فتنه بپا
خواهد شد • کر دیتدم بر فتنه قایم و ظاهر اولیسه در • که نشانندن تا آن دست هیچ کس نمی آید
که اول فتنه منع و دفع ایتمک هیچ کمسه نک الندن کلمز • صبر کردم • صبر ایلدم • مادر و خواهر
وی آگاه شدند • انک مادری و خواهری آگاه اولدیلر • خواهر قرنداشی • آمدند • کلدیلر
و مرا از دست او کشیدند • و بنی انک الندن چکدیلر • و وی را بیرون بردند • و انی خیمه دن

طنز ایلدیلر • ساعتی بر نیامد که مادر جید اندر آمد • برساعته وارمدی که جیدنلک مادری
ایچرویه کلدی • برکمان آکه من جیدیم • اول اطاق اوزره که بن جیدیم • من بکریه در آمدم • بن
کریه ایتمکه باشلادم • وناله بر داشتم • ونعره قالدردم • وجامه در سر کشیدم • وجامه یی باشمه
چکدم • وپشت بروی کردم • واوقه یی اکا ایلدم • کفت ای دختر از خدای تعالی بترس •
جیدنلک مادری بکا ایتدی ای دختر خدای تعالیدن خوف ایله • وکاری که خلاف طبع
شوهرست پیش مکیر • وشول ایشکه زوجکلک طبعنه مخالف در انی ارتکاب واختیار ایله مکیر
نهی حاضر در • یک موی از شوهر تو • سنک شوهرکدن بر موی • خوشتر از هزار اشتر است
هزار اشتردن خوشترکدر • اشتر خود کیست که تو از برای وی این محنت کشی • اشتر خود کیدر
کرس اندن دتر و بو محنتی چکرسین • واین شربت چشی • وبو شربتی طاتسین • پس بیس
برخاست • صکره قالقدی • وکفت خواهر تو هم فرستاد • وایتدی سنک خواهرکی کوندرسم
کرک • تا امشب دمساز وهمراز تو باشد • تا بو کیجه سنکا دمساز وهمراز اوله • وبرفت
وبعد از ساعتی خواهر جید آمد • وکتدی وبرساعتدن صکره جیدنلک خواهری کلدی
وکریه برکرفت • وکریه یه باشلادی • وبرزنش تمام دعای بد کرد • وبنی وار دوجی اوزره
بددعا ایلدی • باوی سخن نکفتم • انکا سوز سویلمدم • در پهلوی من بخفت • بنم یانمده یاتدی
چون قرار کرفت • چون قرار دوتدی • دست دراز کردم دهان وی را سخت بکرفتم • انی
اوزاتدم وانک دهانینی محکم دوتدم • وکفتم اینک خواهر تو با اشتر است • وایتدم وشته
سنک خواهرک اشتر ایله در • ومن بجای وی همه محنت کشیدم • وبن انک یرینه
بونکلی محنتی چکدم • این را پوشیده دار • بو رازی مستور دوت • وکرنه هم شما فضیحت
شوید وهم من • وانده هم سیز فضیحت اولورسکز وهم بن فضیحت اولوردم • اول
وخت تمام بوی راه یافت • اول انکا تمام وخت ظاهر اولدی • وآن وخت
بوشت بدل شده • وآن اول وخت مونسته بدیل اولدی • وتا صبح آن قصه دی
کفت ومی خندید • وصباحه دکین اول قصه یی دیدی وکولردی • چون صباح بدمید • چون
صباح ظاهر اولدی • جید اندر آمد • جید کلدی • چون مارا بدید • چون بزی کوردی
بترسید • قورقدی • کفت ویحک این کیست در پهلوی تو • جید بکا ایتدی وای سنکا
بو سنک یانکده یاتان کیمدر • کفتم خواهر تو • جیدیه ایتدم سنک خواهرکدر • وبین یک خواهرت

مرقدا



مرقدا • در پوستکا بر یو خواهر در • پس کفت وی بجا چون افتاد • پس جید بکا ایتدی خواهرم
بو ایشه نجه دوشدی • چون اماله استفهام در • کفتم این راز از وی برس • جیدیه
ایتدم بو حالی خواهرکدن سؤال ایله • که فرصت تنکست • که فرصت دادردر • جامه خود
برکرفتم وباشتر بپوستم • کند ولباسمی الدم واشتره وکه شدم • وهر دو سوار شدیم • وهر
ایکمز سوار اولدق • ودر دره شدیم • وبر دره کلدک • ودر دشت راه بی قصه راباوی کفتم
واثنای راهده یعنی یولده کیدرکن بو قصه یی انکا ایتدم • بشنفت مرکشاد • بنم رفیقم اجدی
وجراحتهای مرا بدید • وبنم یاره لریمی کوردی • وعذر خواهی بسیار کرد • وچوق
عذر خواهلق ایلدی • وکفت حکما کفته اند • وایتدی حکما ایتمشلردر • یار از برای روز
محنت باید • یار محنت کوندن اوتوری کرک • وکرنه روز راحت یاد کم نباید • یو
راحت کونی یاد اکسیک دکلدر یعنی اکسک اولمز **قطعه** دلا کر ایدت روزی غمی بیش
ای دل اکر بر کون سنکا اوکوز بر غم کله • جو یاری باشدت غمخوار غم نیست • جونکه سنک
غمخوار وموافق یارک اوله غم دکلدر • برای روز محنت یار باید • یار محنت کونی
ایچون کرکدر • وکرنه روز راحت یاد کم نیست • یوحسه راحت کونی یاد اکسک دکلدر
**قطعه** دوست مشمار آنکه در نعمت زند • لاف یاری وبرادر خوانده کی • دوست
آن دانم که کیرد دست دوست • در پریشان حالی ودرماندکی • **حکایت وقتی
رشید بکوفه رسید** • بر وقت رشید کوفه یه وارشدی • ووزیر وی بنخاس اندر
آمد • وانک وزیری اسیرجیلره کلدی • غلامی بروی عرض کردند • وزیره بر غلام عرض
ایلدیلر • که چون آهنک غنا کردی • که چون ترنم آهنک ایدردی • مرغ از هوا در روی دعی
مرغ هوادن کندردی • خبر اورا برشید برسانیدند • اول غلامک خبرینی رشیده
ایرشدردیلر • بفرمود تا اورا بخریدند • بیوردی تا اول غلامی صاتون الدیلر • چون
از کوفه عزم رحلت کردند • چونکه کوفه دن رحلت قصدین ایلدیلر • شنیدند که در دو
اول میکریست • اشتدیلر که اول کونده اول غلام اغلردی • وحدی کناره می کفت • و
ترنم ایده رک ایدردی که حدیدن وله بوننده مطلق ترنم ایلمکدر **قطعه** آنکه ریزد بی
کنه خونم بتیغ هجر یار • اول کسنه که بی کنه یارک فراقی تیغیله بنم خونم دوکر • بکه از خون
جوم شوریده حالی بکذرد • یک که بنجلین برشوریده حالک خونندن فارغ ایدر

من كه از يك روزه هجر ايٓن چنين زخم زدست • بن كه بر كوره مقدارى فراقدن بو بخليين الدن كيتدم و خراب اولدم • ولى كه جانى منه اگر ماهى وسالى بگذرد • ولى كه بنم جانمه اگر بر آى و بر يل بچه • اين خبر برشيد رسيد • بو خبر رشيده ايرشدى • وى را احضار فرمود • اول غلامى حاضر ايلمك بيوردى احضار مصدردر • وازحال وى استفسار نمود • و آنك حالندن استفسار ايلدى • دانست كه در كوفه بعشوق كسى گرفتار ست • بلدى كه كوفه ده بر كمسه نك عشقنه گرفتاردر • ترحم كرد و وى را آزاد ساخت • ترحم ايلدى و آنى آزاد ايلدى • وزير گفت خيف باشد • وزير ايتدى حيف اوله • كه چنين خوش آوازى آزاد كنند • كه بو بخليين خوش آوازلى آزاد ايده لر • رشيد گفت دريغ باشد • رشيد ايتدى حيف اوله • كه چنين بلند پروازى را در بند گيرند • كه بو بخليين بلند پروازى بندده دوته لر

قطعه اى آنكه ترا دولت شاهى هوس ست • اى شول كمسه كه سكا شاهلق دولتنك هوسى واردر • وآزادى بندگان زدست رس ست • و بنده لرك آزادلغنه سنك قدرتك واردر • آزاده كن آنرا كه بود بستۀ عشق • آزاد ايله آنى كه عشقك بندنه بسته اوله • كان دل شده را بند كى عشق بس ست • زيرا اول عاشقه عشق بنده لكى كافيدر بر غيرى وجهله بنده لك لازم دكلدر

حكايت خوب رويى كه هر روز انار سودايى افزون تر شيد ابود • بر خوب رويك كه هر روز انك سوداسندن ديوانه ايدى • وهر لحظه بر سر كويش از آمد شد سودائيان • وسوداليلرك كلوب كيتمه سندن هر لحظه آنك سر كويندن هزار غوغا • بيك غوغا واريدى • نوبت خوبى بسر آمد • خوبلق نوبتى باشه كلدى • و نكبت زشتى از بام در آمد • و زشتلك نكبتى طام دن و قپودن كلدى كه حسندن اصلا اثر قالمدى • عاشقان بساط انبساط باز در چيدند • عاشقلر انبساط و ميل صحبتى بساطنى كرودور دىلر • و پاى اختلاط در كشيدند • و اختلاط و مصاحبت آياغنى چكدىلر • يا يكى از ايشان گفتم • اول عاشقلردن برينه ايتدم • اين همان يارست كه يارت بود • بو همان اول محبوبدر كه سنك يارك ايدى • همان چشم وابروست • همان اول چشم وابرودر • وهمان لب ودهان پر قند • وهمان اول لب و دهان قند ايله طولودر • قامت از آن بلندترست • قامتى اوكيدن بلندراقدر • وتن از آن نيرومند • وتنى اندن قوى راقدر • وين چه وقاحت وبى شرميست • بو نه وقاحت وبى شرملكدر وقباحت قلمه

معنا سنده



معناسنده در • و بى وفايى و بى آزرمى • ونه وفاسزلق و نه حرمتسزلك در كه • دامن صحبت از وى در چيدى • كه صحبت دامننى اندن دير ديك • و پاى از وى در كشيدى • و اندن آياغنى چكدك • گفت هيهات چه مى گويى • اول كمسنه ايتدى هيهات نه ديرسن • آنچه دل مى برد • اول نسنه كه بنم كوكلمى آلدى • و هوش مى ربود • و بنم هوشمى قاپيدى • رفت • روحى بود در قالب تناسب اعضا • بر روح ايدى كه تناسب اعضا قالبنده • قالبك املاكنه فتحيه سى ايدر • و نعومت بدن و لطافت جلد • و بدنك نعومتنده و جلدك لطافتنده • و ملايمت او زدميده • و اوزك ملايمتنده ظاهر اولمش ايدى • و اول روح بو قالبلرده هويدا اولمش ايدى • نعومت يومشقلق • جلد درى معناسنه در • چون آن روح از اين قالب • چونكه اول روح بو قالبدن • مفارقت كرد • مفارقت ايلدى • مفارقت مصدردر • بان قالب مرده چه عشق بازم • بو مرده قالبه نه عاشق اولايم • و بر گل پژمرده چه نغمه سازم • و صولمش گله اوزه نه ترنم ايده يم

رباعيه گل رفت ز باغ خار و خس را چه كنم • گل باغدن كتدى خار وخسى نيلم • شه نيست بشهر در عسس را چه كنم • شهرده شاه يوقدر عسسى نيلم • خوبان قفس اند وحسن خوبان طوطى • خوبلر قفسدر و خوبلرك حسنى طوطيدر • قفس فارسيده صادق بيكدر • طوطى چو بريد از قفس را چه كنم • طوطى چونكه اوچدى بن قفسى نيلم

حكايت دلربايى كه رونق جمالش رفته بود • بر محبوب كه انك جمالنك رونقى كتمش ايدى • و ظلمت ريش صفحۀ روى اش گرفته • وصقالنك ظلمتى آنك يوزى صفحه سنى طوتمشدى • طالبان را از مصاحبت خود صبور ديد • طالبلرنى كندونك مصاحبتندن صبور كوردكه • و عاشقان را از مواصلت خود نفور • و عاشقلرنى كندو وصالندن نفور كوردكه • صبور مبالغه ايله اسم فاعلدر زياده صبر ايدجى معناسنه در • نفور مبالغه ايله اسم فاعلدر زياده نفرت ايدجى معناسنه در • دانست كه در ره محبت • بلدى كه محبت يولنده • حجاب پيشانى موئى چندست • آنده حجاب برقاچ مويدر • كه بر عارض وى نخدان دميده • كه عارض و زنخدانى اوزره بتمشدر • و از آمدن خجالتم • و اول بچالتم دمدن • و مو رسته مرغ دل ايشان رميده • انلرك كوكلى مرغى او ركمشدر • حجامى را طلب كرد • بر حجامى طلب ايلدى • حجامت ايدجى كه بر برلك دخى ديبور • و گفت زنخ بادى بحجامت آمده ام •

وجامه ایتدی یارسزلقدن جانه کلمشم • بجان آمده ام • زیاده مضطرب اولمشم معناسنده

نه کر بو بیتده واقع اولمشدر **بیت** در قفای سیر سینه بجاست دلم • که جر زخم تو اول

بسر نمی آید • اوزنا خوبدی بنفشای ومشتر سبزلکدن فغانه کلمشم • بیا وین حجاب را از

پیش نظر بردار • کل وبو حجابی بنم قتمدن رفع ایله • وین دم از نظم بدر • و بودی باده با

ایله • حجام مردی ظریف بود • حجام بر ظریف کمسه ایدی • وطبع لطیف داشت • وبر لطیف

طبعه مالک ایدی • باکی میراندوین قطعه می خواند • اوستره یی یورد کرد و بو قطعه یی

اوقودی **قطعه** نوبت خونخ ام جو بسر اید ان به • ام دل خونبلغی نوبتی جونکه نهایت

بوله اول ایک • کر ببی عشوه بناکوش وذقن بتراشد • کر عشوه وناز دن او نوری بناکوش وذقن

تراش ایده • لوح عارض جو شد از موی تراشیده درشت • عارض لوحی جونکه تراش اولنمش

مویدن خشن اولدی • جو بسایست کز خو چهره دل انخراشد • بر جو بسا ایده کز دل چهره سندن

غیرسنی دریجی بر جو بسای در بچهره دل وحاستحواند **حکایت عاشقی که از دهشت**

**جیب دل تنگ بود** بر عاشق کز محبوبنک دهشتندن دلتنک ایدی • واز

وحشت رقیب پای در سنک • ورقیبک وحشتندن ایاغی سنکره ایدی یعنی رقیب

وصاله مانع اولوردی • آرزو همی برد کز کجا باشد • آرزو ایلر دیردی که نیجه اوله

کز آن ساده روی ریش بر آورده باشد • که اول ساده روی دیشو کتو مش اوله • و

بنداز حسن از سر بدر کرده • وحسن پندارنی باشندن چقرمش اوله • تا بی تحاشی در خدمت

او توانم بود • تا وحشتسز آنک خدمتنده اولمغه قادر اولهم • وبی تکلف از صحبت

او توانم آسود • وتکلفسز آنک مصاحبتندن آسوده اولمق اوله • شنیدم که جون آرزوی

وی بر آمد • ایشتدم جونکه اول عاشقک آرزوسی حاصل اولدی • وبارکی جمال او بسر در

آمد • وانک جمالی بارکیسی ده یه سی وزره کلدی مرد جون حسنی بالتمام زایل اولدی ده مکدر

بارکی سبب • اونیز جون دیکران او • عاشق دخی غیریلر کبی • از راه تمنای او نشست انک

تمناسی طریقندن اوتوردی یعنی فراغت ایلدی • ودیده از تماشای او بر بست • وچشمن آنک

تماشاسندن باغلدی بربست فعل ماضی در • باوی گفتند • اول عاشقه ایتدیلر • این خلاف

آنست که می گفتی • بو آنک خلافیدر که دیر ایدک • گفت من چه دانستم • ایتدی بن نه بلدم که این

صید به ولی بخواهد کریخت • که بو صید بر هوایر فرار ایسه کرک • وین قید بوی بخواهد

کیسخن



کیسخت • وبو قید بر مویله منقطع اوله کرک **قطعه** در لغت دیده ام که ریش بریست

لغتده کوردمشم که ریشن قنادر • بیشو دانش ور لغت پرداز • لغت تدوین ایدیجی عالمک

قتنده • لیک آن بر کوزوکی عدم • اما بودر که اول یردن عدم شیانه وکژ یو معنا

میکند مرغ نکویی پرواز • حسن وخوبی واز ایلور شیدن قوشی صقالدر **قطعه**

**اخری** رونق حسن تو رفتست ای پسر • سنک حسنکک لطافتی کتمشدر ای پسر

از نهال خشک سر سبزی مجوی • خشک نهالدن تازه لک استمه دیرا تازه اولماز

مجوی نهی حاضر در • خط سبز ترم با سیاهی می زند • سنک سبز خطلک سیاهلغه شدیک

اولنود • حرف بنداد جمال از دل بشوی • حسن ظننک حرفنی قلبکدن یو زیرا حسنکدن اثر

قلمامشدر • یک دو موبت کز زنخدان سر زده • بر ایکی موی که سنک ذقنکدن ظاهر اولمشدر

کرده یکسانت به پیران دو موی • پیرلر ایله یکسان وبرابر ایلمشدر دو موی قرغل **حکایت**

**درویشی بعشق جفا کیشی کرفتار شد** بر درویشی بر جفا کارک عشقنه کرفتار

اولدی • بس راهی مید ودید و اشکی میریخت و آهی میکشید • درویشک انک دردندن

هر سر راهی ییلر دی ودواشک دوکردی ودواه ایلردی • راهی واشکی واهی ده

اوچی بالتنکیر اوقونور • ولذوی بچشم مرحمت هرکز نکاهی نمی دید • واول دلبر دخی مرحمت

چشمی ایله هرکز بر نظر کوزمزدی • باوی کفتند معشوق تو همواره همخانه مستانست • و

اول درویشه ایتدیلر سنک معشوقک دایم مستلرک همخانه سیدر • و همخوابه می پرستا

وقح پرستلرک همخوابه سیدر • با درویشان یار نیست • درویشلره یار دکلدر

وبا معتقدان جز بر سر انکار نی • ومعتقد ومحبلره انکار هوسندن غیری اوزره

دکلدر • طالب او همچو اوی باید • انک طالبی بر تخلیص کرکدر • ومصاحب او همچو اوی

شاید • وانک مصاحبی بر تخلیص لایق در • هیچ به ترا زان نیست که دامن از وی چینی

هیچ اندن یکرک یو قدر که دامنی اندن دیره سن • ونجه کار خود بنشینی • وکندو کار دکجند

اولهسین • درویش چون این بشنید • درویش جونکه بو سوزی اشتدی بخندید وکفت

کولدی وایتدی **قطعه** درد عشقست ام بهره زجانان بخورم • جانادن کانصیب

عشوه در ریدر • غصه کز دو دکری حسن وتجمل بیند • غصه یدرم کز اندن بر غیریسنی

حسن وتجمل ولطف والتفات کوره بخورم معنا مصرع ثانی نه قید اولندی • اوکلستان

قطعه

قطعه اخری

جمالست و عجب بنیست کر تو ● او حسن کلستانده در عجب کل در کر اندن ● خار کش خار برد طالب
کل کل چیند ● خار کش خاری برده طالب کل کل دیره **حکایت خوب روی گند**
**ارادتی** بخلقهٔ درویشان میکشید ● بر خوب روی ارادتی کندنی درویشلر حلقه سینه
چکدی مرید اولدی دیمکدر ● و چون نقطهٔ مرکز در دایرهٔ صوفیان آرامید ● و مرکز
نقطه سی کبی صوفیلرک دائره سنده قرار و آرام ایلدی **قطعه** شد درخشش قبلهٔ خدا
جویان ● آنک رخی خداجویلرک قبله سی اولدی خداجویانلردن مراد صوفیانلردر ● از خدا روی
خود در و کردیدند ● خدادن فراغت ایدب انا توجه ایلدیلر ● خرقه پوشان بر او شکر گفتار
خرقه پوشلر اول شکر گفتار اوزره ● چون مکس بر شکر غلو کردند ● غلو و هجوم ایلدیلر مکس
شکر اوزره غلو و هجوم ایتدوکی کبی ● هر کس ورا خاصهٔ خود ساخت ● صوفیلردن هر بیریسی
انی کندوسنه مخصوص ایتدی ● و خود را در نظر قبول او آراست ● و کندوسنی انک قبولی
نظرنده زینت ایلدی که بونده در که هر بیرسنک مقصودی انک مصاحبتی و التفاتی ایمدی
کندوسنه اولمق ایچون هر بیرسی کندوسنی سعی ایلردی ● عاقبت در بین کشاکش
میانشان خلاف افتاد ● عاقبت بر کشاکش و غوغادن انلرک اورته سنده خلاف
دوشدی ● د نزاع برخاست ● و نزاع و خصومت قالقدی برخاست فعل ماضی در **قطعه**
نیست دور ز عشقبازان کوفتن ● بریکدیکر عشقبازلردن بعید دکلدر بری بری ایله
مجادله و خصومت ایلمک ● چون دم از عشق یکی معشوق زیبا رو زنند ● چونکه بر
زیبا روی معشوقک عشقندن دم اوره لر ● طائفان کعبه را چون شوق سازد تیز
کام ● کعبه طواف ایدجیلر چونکه شوق تیز کام و تیز پای ایده طائفان جمع طائف در
بجای آن دارد اکر بریکدیکر پهلو زنند ● لایق و محلدر اکر بری بریه یان اوره لر و ایتیشه
پیر خانقاه که او نیز از پیر ند کلاهی داشت ● خانقاه اهلنک شیخی که اوله دخی بو عنددن
بر کلاه دوترکی یعنی اول دلبره محبت اتمش ایدی ● و در دل دعوی هر دم بخود کواهی
میکرد ● اول عویدن هر دم کندوسنه طانقلوق ویرر ایدی یعنی بو دخی انک عاشقیم
دیر ایدی ● آن پسر را طلبید ● اول پسری طلب ایلدی ● و زبان نصیحت کشید ● و نصیحت
زبانی چکدی یعنی نصیحت ایلدی ● که ای فرزند ارجمند و جوان دلپسند ● که ای معزز
و ارجمند فرزند و مقبول دلپسند جوان ● با هر کس چون شیر و شکر میامیز ● شیر

وشکر



وشکر کبی هر کسیله اختلاط ایتمه ● و بر ریسمان ذیب هر کس و ناکس در میاویز ● و هر کس و
ناکسک ذیب و خدعه ریسمانینه اصلمه یعنی یاپشمه ● تو آیینهٔ خدای نمایی ● سن آیینهٔ خدای
نماسن ● دریغ باشد که بهر خس و پای چهره کشایی ● حیف اولور که هر حقیر و فقیره
یوز کوستره سن **رباعیة** هر لحظه عنان بچنک اغیار مده ● مده نهی حاضر در
هر لحظه عنانکی اغیارک الینه ویرمه ● در خلوت خاص و عامه دیار مده ● خاص خلوتنه
عامه یه اجازت ویرمه ● رخسار تو که از صقالت زده است ● سنک رخسارک مصیقل
آیینه در ● مرآت صیقله را زنکار مده ● مصیقل آیینهٔ زنکاره ویرمه زنکار جرد پاسی
معناسنه در ● و هر شهوت پرسته التفات ایدب رخسارکی کوسترمه دیمکدر ● چون
آن شیرین پسر این نصیحت بشنید ● چونکه اول شیرین پسر بو نصیحتی اشتدی ● روی
تلخ آمد ● انک اوزرینه تلخ کلدی ● روی ترش کرده و برخاست ● یوزنی اکشیتدی
و قالقدی ● و بهانه از خانقاه بیرون رفت ● و بر بهانه ایله خانقاهدن طشره
کیتدی ● و چند روز نیامد ● و بر قاچ کون کلمدی ● پیر و مریدان از غم مفارقت
او بجان آمدند ● شیخ و مریدلر انک مفارقتی غمندن جانه کلدیلر ● و از الم مهاجرت
بفغان ● و مهاجرت الندن فغانه کلدیلر ● بالماس مژه کوهر عجز و ضبط در سفتند
مژه الماسیله عجز و ضبط کوهرنی دلدیلر ● و بزبان اعتذار کفتند ● و زبان اعتذار ایله
ایتدیلر **بیت** باز آی که بر تو هیچ کس حکمی ندارد ای پسر ● کرو کل که سنک اوزرکه
هیچ کمسه بر حکم دوتمز ای پسر ● با هر که خواهی می نشین و از هر که خواهی در کذر ● هر کیمله ایسه
استرسک اوتور و هر کیدن استرسک فراغت ایله خواهی استرسک معناسنه دخی کلور
جایزدر **رباعیة** هر چند فریب عقل و خصم دینی ● اکرچه عقلک فریبی و دینک خصمی سن
باز آکه دل شکسته را تسکینی ● کرو کل که زیرا منکسر قلبه تسکین سن ● این بس که بلا و محنت
ما بینی ● بو یتر که بزم بلا و محنتمزی کوردک ● با ما بطفیل دیکران بنشینی ● غیریلرک
سببیله بزمله اوتوردک ● آن جوان عذر درویشان استماع نمود ● اول
جوان درویشلرک اعتذارنی استماع بیوردی و قبول ایلدی ● از شیوهٔ تندخوئی بگذشت
تندخولق شیوه سندن کچدی ● و بصحبت تنها ماندگان مهجور و فراق زده
رجوع کرد ● و اول مهجور تنها مانده لرک و رنجور و فراق زده لرک مصاحبتنه باز کشت

رجوع ايلدى **قطعه** بعد از جهار زجانان جهار چيز • جانانذن دردن شنيده نصكره
درد نشنيده • خوشتر بود ز راحت و رحمت پس از عذاب • عذابدن صكره راحت ورحمت
دن خوشترك ولذيذركدر • وصلى پس از فراق و وفايى پس از خلاف • شول وصل كه فراقدن
صكره وشول وفاق واتحاد كه خلافدن صكره در • صلح پس از نزاع ورضايى پس از
عتاب • شول صلح كه نزاعدن صكره در وشول رضا كه عتابدن صكره در جهار
چيزدن مراد وصل ووفاق وصلح ورضادر **روضه ششم از كتاب**
**بهارستان** التنجى روضه در بهارستان كتابنده • ورزيدن نسايم ملاطفات
ودروح مطايبات • ملاطفه نسيملرينك ومطايبات روحلرينك اسمه سى بياننده در • كه غنچه
لب هارا بخنداند • كه لبلر غنچه سنى خنده يه كتوره وخنداند فعل مضارعدر • وشكوفه
دلهارا بشكفاند • ودللر شكوفه سنى كشاده ايليه نسايم جمع نسيمدر ملاطفات جمع ملاطفه
دروح جمع ريحدر مطايبات جمع مطايبه در لطيفه معناسنه در • از حضرت رسالت
پناه عليه افضل الصلوات واكمل التحيات وارد است • حضرت رسالت پناهدن صلواتك
افضلى وتحياتك اكملى انك اوزرينه اولسون وارد در • كه مؤمن مزاحكى وشيرين سخن
باشد • كه مؤمن لطيفه ايدجى وشيرين سوزلو اولور • ومنافق ترش روى وكره بر برو
ومنافق ترش روى وبروسى اوزره كره اولور • وحضرت امير المؤمنين على كرم الله وجهه
فرموده است • وحضرت امير المؤمنين على كرم الله وجهه بيورمشدر • كه هيچ باك نيست
كه هيچ قورقو يوقدر • كسى اگر مزاح كند • اگر بر كمسه اول قدر مزاح ايده • كه از حد بد خويى
ودايره ترش رويى بيرون آيد • كه بدخولق حدندن وترش رويلك دايره سندن
چيقه • وحضرت رسالت پناه صلى الله عليه وسلم عجوزه را گفت • وحضرت رسالت
پناه صلى الله عليه وسلم بر عجوزه ده [illegible] • كه عجايز در بهشت نيايند • كه عجوزه لر جنته
كيرمزلر • آن عجوزه بگريه در آمد • اول عجوزه گريه يه باشلدى عجايز جمع عجوزدر • حضرت
فرمودند • حضرت رسالت پناه بيوردىلر • كه خداى تعالى ايشانرا جوان كند • كه خداى
تعالى انلرى جوان ايلر جوان كنج معناسنه در • وخوبتر از انچه بودند بر انگيزند • وانلردن
خوبرك خلق ايلر كه دنياده ايديلر • آنگاه به بهشت برد • اندن صكره جنته ايلدر • و[illegible]
زنى را از انصار گفت • وحضرت رسالت پناه انصاردن بر زنه ايتدى • بشوهر خود برو

كندو زوجه



كندو زوجه سؤال ايله • كه در چشم وى سفيدى و نقطه است • كه انك چشمنده بياض وار
آن زن بسرعت واضطراب تمام برسيد • اول زن تمام سرعت واضطراب ايله زوجنه
ايرشدى • بخانه حضرت فرموده بودند • انى كه اول حضرت بيورمشلر ايدى • گفت
زوجنه ايتدى • مرد گفت راست فرموده است • اول زنك زوجى ايتدى راست بيورمشلر
كه در چشم من سفيدى هست وسياهى نيز اما نه بدى • كه بنم چشممده بياض وجود دخى
وار دراما قباحت وجذام ايله كل در **قطعه** كه مقبلى مزاح كند عيبا ومكن • اگر بر سعادتلو
لطيفه ايليه انى تعيب ايلمه • شغليست آن بقاعده عقل ودين مباح • زيرا اول لطيفه عقل
ودين قاعده سى ايله مباح ومعقول بر شغلدر • دل آيينه وكلفت جد زنگ آيينه • قلب آيينه در
وجد وجهد كلفتى اول آيينه نك زنگى در جد مقابلنده هزلدر كلفت مشقت • آن زنگ
را جه ممكن صيقل بجز مزاح • لطيفه دن غيرى ايله اول آيينه يه صيقل نه ممكن بوده او زنگ
بجز ده بازايد ولود **مطايبه** روزى اصمعى بر مايده هرون رشيد حاضر بود
بر كون اصمعى هرون رشيدك مائده سى اوزره حاضر ايدى • ذكر بالوده كردند • بالوده
ذكر ايلديلر • اصمعى گفت • اصمعى ايتدى • بسيار از اعراب باشند • اعرابدن چوق واردر
كه هرگز بالوده كورمشلردر • ونام نيز نشنيده • ونامنى دخى استماع ايتمشلردر • هرون
الرشيد گفت • هرون الرشيد ايتدى • برين دعوى كه كردى گواهى ورد بو دعوى يه وار
كه ايلديكك بر شاهد اقامت ايله • وگرنه دروغست • يوخسه بو دعوى دروغدر • اتفاقا
روزى بشكار بيرون رفت • اتفاقا هرون الرشيد بركون طشره شكاره كتدى •
اصمعى نيز باوى بود • اصمعى دخى هرون ايله برابر ايدى • ناگاه ديدند عرابى كه ها
از باديه مى رسيد • ناگاه كوردىلر بر عرابى كه همان دم باديه دن ايرشور • هرون با اصمعى
گفت اورا پيش ما بيار • هرون اصمعى يه ايتدى انى بزم تقربمزه كتور • اصمعى پيش عرابى
رفت • اصمعى عرابينك قتنه كلدى • وگفت امير المؤمنين ترا مى طلبد • وايتدى سنى
امير المؤمنين طلب ايلر • اجابت كن • قبول ايله • گفت مؤمنانرا امير باشد • ايتدى
مؤمنلرك اميرى اولورمى باشدده معنى استفهام واردر • اصمعى گفت • اصمعى ايتدى
آرى • بلى اولور • گفت من باوى ايمان نداردم • اعرابى ايتدى بن انكا ايمان واعتقاد دوتمم
اصمعى ويرا دشنام داد • اصمعى انكا سوكدى • وگفت يا ابن الزانيه • وايتدى اى ابن [illegible]

اعرابی در غضب شد اعرابی غضبه کلدی واصمعی را کریبانش کرفت واصمعینک یقاسین دوتدی
وهر سوی کشید وهر جانبه چکدی ودشنام می داد وسوکدی هرون می خندید هرون
کولدی بعد ازان پیش هرون آمد اندن صکره اعرابی هرونک اوکنه کلدی وکفت یا امیر
المؤمنین چنانکه این مرد کمان می برد وایتدی امیر المؤمنین انجلیین که بو کمسه ظن ایتدیکی کبی
بکا ایکی اوتوز ایکی درهم داده است بنم ادمی اذن ال که مرد دشنام داده است که بکا دشنام
ویرمشدر هرون کفت دو درم بوی ده هرون ایتدی اصمعی یه اعرابی یه ایکی درم ویر اعرابی
کفت سبحان الله این مرد دشنام داده است اعرابی ایتدی سبحان الله بو بکا دشنام ویرمشدر دو
درم بوی باید داد انکا ایکی درهم ویرمکمی کرک هرون کفت اری حکم ما چنین است
هرون ایتدی بلی بزم حکمز بویلهدر پس اعرابی روی با صمعی کرد وکفت پس اعرابی اصمعی
توجه ایلدی وایتدی یا ابن الزانیین ای زانی وزانیه نک اوغلی وجه اوزره بو ندم
تغلیب واردر بعض نسخهده زانیتین واقع اولورتا ایه بو وجه اوزره غضب حالنده لطیفه
مجلسنده مبالغه یچون واقع اولور قصاص لازم کلدی روا باشد بحکم امیر المؤمنین
چهار درم بده تیز اول امیر المؤمنین حکمی ایله بکا درت درهم ویر هرون از
خنده بر پشت افتاد هرون الرشید خنده دن ارقه سی اوزره دوشدی پس وعده
همه بردند پس انی اول دن شهره بالوب کتدیلر چون بقصر هرون الرشید در امدند
چون اعرابی هرونک قصرنه کلدی وان عظمت وشوکت بدید واول عظمتی وشوکتی
کوردکده ومجلس هرون را مشاهده کرد وهرونک مجلسنی مشاهده ایلدی در چشم
وی بزرک نمود انک چشمنه بزرک وعظیم کوروندی پیش امد وکفت السلام
علیک یا الله هرونک اوکنه کلدی وایتدی السلام علیک یا الله هرون کفت خاموش
باش چه می کویی هرون ایتدی خاموش اوله درسین که بو سوز نامعقولدر چه ده استفهام
واردر کفت السلام علیک یا نبی الله پس اعرابی ایتدی السلام علیک یا نبی الله
کفت ویحک چه می کویی هرون اعرابی یه ایتدی وای سکا نه درسین که بو سوز دخی نامعقول
کفت وی امیر المؤمنین است انده حاضر اولنلر ایتدیلر اول امیر المؤمنین در کفت
السلام علیک یا امیر المؤمنین هرون کفت علیک السلام هرون انکا علیک السلام
دیدی پس وی را بنشاندند پس اعرابی اوتورتدیلر ومایده کشیدند ومایده

جلکیلر

جلکیلر واز هر چیزی می خوردند وهر نسنه دن ییدیلر واخر پالوده درزدند واخر پالوده
کتوردیلر اصمعی کفت امید میدارم اصمعی ایتدی امید دوتارم که وی نداند پالوده
چیست که اعرابی بیلمیه پالوده ندر هرون کفت اکر چنین باشد باشد فعل مضارعدر
هرون ایتدی اکر بویله اوله ترا یک بدره زر بدهم سکا اون بیک التون ویره یم
اعرابی دست دراز کرد وپالوده خوردن کرفت اعرابی الن اوزتدی وپالوده
یمکه شروع ایلدی توجیج که می دانست که هرکز نخورده باشد بر وجهکه بلمز ایدی
یعنی معلوم وظاهر اولدی که هرکز یمامش اوله هرون ازوی پرسید که این چه چیزست
هرون اعرابی دن سؤال ایلدی که اول نه نسنه درکه می خوریرسین کفت سوکند بخدا
که ترا بخلافت مکرم کرده است اعرابی ایتدی الله حقیچون که سنی خلافت ایله مکرم ایلمشدر
من نمیدانم که این چه چیزست بن بلمزم که بو نسنه در اما خدای تعالی در قران مجید
می فرماید که وفاکهة ونخل ورمان اما خدای تعالی قران مجیدده بیوردی وفاکهة
ونخل ورمان فاکهه میوه تازه نخل درخت خرما رمان انار نخل ونخله تمر وتمرة
کبی درنخل بو دیدکمز هست نخل بزم قتمزده واردر کمان میبرم که این رمانست
ظن ایلدرم که بو رماندر اصمعی کفت یا امیر المؤمنین اصمعی ایتدی ای امیر المؤمنین
کنون دو بدره بتو واجب شد شمدی سنک اوزرینه ایکی بدره واجب اولدی
که رمان را نیز نمیداند زیرا بو اعرابی رمانی دخی بلمز هرون فرمود که اصمعی را
دو بدره دادند هرون الرشید بیوردکه اصمعی یه ایکی بدره ویردیلر واعرابی را
چندانکه غنی شد واعرابی یه اول قدر ویردیلر که غنی اولدی **قطعه** نیست دانی کریم
انکه زر بدهد کریم کیمدر بیلور مسین اولکمسه درکه مهر ویرر بندن دانی فعل مضارعدر
مخاطبدر که معنی استفهام واردر نیست انکه خزینه در دمش انک خزینه سی
اکاه دکل در هر چه اید بر وجه جد وچه هزل هرکه انک اوزرینه نه اوده کرک
جد وکرک هزل اولسون همه کرد د بهانه کرمش جمیعی انک کرمنه بهانه اوله
**مطایبه** خلیفه روزی طعام چاشت می خوردی خلیفه بر کون قوشلق طعامی
یردی بره بریان پیش وی نهادند انک اوکنه بریان قوزی قودیلر اعرابی از
بادیه در رسید ناکاه بادیه دن بر اعرابی یتشدی وی را بپیش خود خواند خلیفه

اعرابی گفت دفتنه ادنوده ای ۰ اعرابی بنشست ۰ اعرابی اوتوردی ۰ و بره را تمام درخوردن استاد ۰ و بره
تمام یکه خوردی ۰ خلیفه گفت چه می شوی ۰ خلیفه ایتدی نه اولورسن یعنی نه عجب حالک غواردر ۰ که چنان
این بره را از هم می دری ۰ که بو بره یی عنوده اغلبین پرتارسن ۰ و برغبت می خوری ۰ ورغبت ایله
یرسن ۰ گویا مادر او ترا سرو زده است ۰ گویا انک مادری سنی بوینوزی ایله اورمشدر ۰ اعرابی
گفت ایی خود نیست ۰ اعرابی ایتدی بو خود دکلدر ۰ اما تو چنان دوی بشفقت نکری ۰ اما
سن انکا اغلبین شفقت ایله نظر ایدرسن ۰ وازخوردن وخوردن او بدمی بری ۰ وانی یر تقدده
ویکدن ضرر و ندامت ایله دریسی یعنی زیاده ترحم ایدرسین ۰ گویا مادر او ترا شیر داده
گویا انک مادری سنی امزرمشدر **قطعه** خوجه برمال خود انکو نه رحمت وشفقتی ۰
خوجه کندو مالی اوزره انک کبی رحیم وشفیق در ۰ که بچشم شفقت می نگری در هم چیز
که جمیع نسنه سنه شفقت چشمی ایله نظر ایدر ۰ گر فتد در بره و میش وی اندک خطری ۰ اگر
انک بره و میشنه ازحق برزیان واقع اوله ۰ بغذاشان بدهد مادر و فرزند عزیز ۰ عزیز
مادر و فرزندنی انلرک فدیه سنه ویررمش تو بودن **قطعه** گر خوجه نان تره برایدلخد ۰
اگر خوجه نان و تره بریه اویه ۰ پیش تو برخوان اگر دو زنی شوی مهمان او ۰ سفره اوزره سنک
او کو که اگر بر کوده اکا مهمان او دیسین ۰ گر کنی صد رخنه در دندانش زسنک ستم ۰ ظلم
سنکندن اگر انک دندانلرینه یوز رخنه ایلیه سن رخنه گدگده ۰ به که از دندانت افتد رخنه در
نان او ۰ یکدر که سنک دندانکدن انک نانینه بر رخنه واقع اوله فرد انک دندانلرینه یوز رخنه
واقع اولموق اکا خوش کلور نانینه بر رخنه واقع اولمه دن ممکن در ۰ گر خورد از دست تو صد
زخم بر پهلو و پشت ۰ اگر پهلو و پشتی اوزره سنک الکدن یوز زخم ییه ۰ به که بر ساده
تهیگاه خود از بر یاد او ۰ اولی که کندو تهیگاهی انک بریانندن یاده بره فرد انک
پهلو و پشتنه یوز زخم اورموق اکا مقبول کلور انک بریاننی یکدن ممکن در تهیگا
بوش بوکور **مطایبه** بهلول را گفتند دیوانه کان بصره را بشمار ۰ بهلوله ایتدیلر بصره نک
دیوانه لرینی صای ۰ گفت ازحد بشمار بیرون است ۰ ایتدی شمارحد دن طشره در تعلو اوده
یعنی حسابه قابل دکلدر ۰ اگر گویید عاقلان را بشمارم ۰ اگر دیرسکز عاقللرینی صایایم
که معدودی چند بیش نیستند ۰ زیرا عاقللری بر قاچ معدود و معلومدن زیاده
دکلدر انلری عد و حساب ایلمک ممکندر **قطعه** هر که عاقل بینی او را بهره ایست ۰ هر

کی که ظاهرا



کی که ظاهرا عاقل کورده سن انک برنصیبی واردر ۰ نقد وقت از ماینه دیوانکی ۰ ولیمن دیوانه لک
سرمایه سندن ۰ می ترید از آفتاب حادثات ۰ حادثات آفتابندن حادثاتدن مرد شد ایدر
و الهم درر ۰ شادمان در سایه دیوانکی ۰ دیوانه لک سایه سنده شادمان دربود وز ذوقه کا
ایلر می زیرلک معنا مصرع ثانی ایله قید اولندی **مصراع** عاقلان دانند که مجنون عاقلست
**مطایبه** فاضلی یکی از دوستان صاحب راز خود نامه می نوشت ۰ بر فاضل کندو انک صاحب
راز دوستلرندن برینه بر مکتوب یازدی نامه همره وحدت یکو یه در ۰ شخصی در پهلوی
وی نشسته بود ۰ برشخص انک یانند ه اوتورمش ایدی ۰ و بگوشه چشم نوشته ء وی را میخواند
و گوشه چشمیله انک یازدوغنی اوقورایدی ۰ بر وی دشوار آمد ۰ بو حال اکا دشوار و مشکل
کلدی ۰ بنوشت ۰ یازدی ۰ که اگر نه در پهلوی من دزدی زن بمزد نشسته بودی و نوشته
مرا می خواندی ۰ اکر بنم یانمده دزد و فردایه بر دزد اوتورمش اولیدی و بنم یازدوغمی اوقمش
اولیدی ۰ همه اسرار خود بنوشتمی ۰ اسرار جمع سردر جمیع اسرارمی یازاردم ۰ ان شخص گفت
والله مولانا نامه ترا مطالعه نکردم ۰ اول شخص ایتدی والله مولانا بن سنک مکتوبنی
مطالعه ایلمدم ۰ و نخواندم ۰ و اوقومدم ۰ گفت ای نادان پس از کجا می گوی ۰ فاضل اکا
ایتدی ای نادان پس بو سوزی قندن دیرسن **قطعه** هر انکس که دزدیده برپیش ورد
هر اول کمسه که دزدیده و نهانی کیشینک سرینه ۰ شود مطلع شاید نخوانند دزد ۰
مطلع ولاکاه اولسه دزد و بو موقعه لایق در ۰ وانکه کارا کرمرد دارد طمع ۰ اول ایشی اوزره
اکو مرد امید دوته ۰ همین بس که نامش نهی دزد بمزد ۰ همین کافیدر که انک نامنی
بمزد قویه سن دزد و غرض دزد بمزد زنی قحبه کندوسی کدی **مطایبه** مستی ازخانه
بیرون آمد ۰ بر مست خانه سندن طشره کلدی ۰ و در میان ده بیفتاد و فی کرد ۰
دیو لکک اورته سنده دوشدی و قوصدی ۰ و لب و دهان خود را بیالود ۰ و کندونک
لب و دهانی بولشدردی ۰ سگی بیامد و دهان رالیسیدن گرفت ۰ بر کلب کلدی و انک یلامه
بشلادی ۰ پنداشت که آدمیست ۰ ظن ایلدی که آدمدر ۰ که از اباک میکند ۰ که انی پاک
ایدر ۰ گفت خدای تعالی ۰ ایتدی خدای تعالی حضرتی ۰ فرزندان و فرزندان فرزندان
ترا ۰ سنک فرزندلرنی و فرزندلرینک فرزندلرنی ۰ خدمتکار تو گرداند ۰ سنک
خدمتکارک ایلسون ۰ بعد از آن پای برداشت ۰ اندن صکره کلب ایاغنی قالدردی ۰ و

بر روی وی بول کرد • وانك یوزینه بول ایلدی • کفت بارك الله ای سیدی • مست کلبه ایتدی
بارك الله ای بنم سیدم • آب کرم ووردی تا روی من بشوئی • آب کرم کتردك تا بنم یوزومی
یویه سن قطعه شراب خورده چو بر خویشتن رود ادرد • شراب خور شرابجی چونکه کندو اوزرنه
رواد ورد • که سبلت از نجس ناپاك می بایدت • که سبلتی میلك ناپاك قیشندن اوده این
کسبلتی میلك ناپاك قیشنده وكاشه بو وجه ده جایزدر • سك از مثانه کر بروی آب کرم
ازد • کلب مثانه سندن کرآب وکرم بر بیولش بروی کتوره • کم غسل سبلت ناپاك وکند شاید
که انك ناپاك سبلتنی یویه کجی بو • در سبلت بوم مثانه بول ایله حنابونده ذکر در •
مطایبه قاضی بغداد بعزیمت مسجد از خانه پیاده بیرون آمد • بغداد قاضیسی جمعه
مسجدی قصدنه پیاده طشره کلدی • مستی پیش وی در رسید • بر مست انك قتنه ایرشدی
وی را بشناخت • قاضی انکلدی • کفت اعزك الله ایها القاضی • ایتدی الله عزیز ایلیون
ای قاضی روا باشد که تو پیاده روی • دو خوبده که سن پیاده کیده سن • اکر بطلاق سوکند
خورده • اندن صکره طلاق ایچی ایلدی • که قاضی را بر کردن خود سوار کند • که قاضی
کندو کردنی اوزره سوار ایده • قاضی کفت بیشوای ای ملعون • قاضی مسته ایتدی ایلرو
کل ای ملعون • چون بر کردن او سوار شد • چونکه قاضی مستك کردنی اوزره سوار اولدی
روی باز پس کرد • یوزنی اردنه ایلدی • وقاضیه ایتدی • که بتك تیز روم یا آهسته
کتك وسرعتله تیز می کیده یم یا آهسته می کیده یم • کفت میان این واین • قاضی ایتدی
بونلك وانك اورته سنده • که خیر الامور اوسطها باید که نه جستی ونه لنکی • کر کچه صحیحه
وطایرته سن • دبپای دیوارها ز ذیل روی • ودیوارلر ایانه ترتیب کده سن • تا از زحمت
روندکان ایمن باشم • تا کدیجیلرك کثرت ومزاحمتندن ایمین وآسوده اولام
کفت بارك الله ایها القاضی • مست ایتدی تحسین • ای قاضی تو خود قاعده سواری نکو می
دانسته • سن خود سوارلق قاعده سنی خوب بیلمش سین • چو قاضی را بمسجد رساند •
چون قاضی مسجده ایرشدر کر • فرمود تا وی را در زندان محبوس کنند • قاضی بیوردی
تا آنی زندانده محبوس ایده لر • کفت اصلحك الله ایها القاضی • مست ایتدی که سنی الله اصلاح
ایلسون ای قاضی • این نزاع نه کسست • نوع لکسه یه که دژ که ترا از مذلت پیاده کی
برهاند • که سنی پیاده لك مذلتندن خلاص ایده • وبر کونچی تو تق درد هد • وسنك

مرکوبلغنکز



مرکوبلغنکزه رضا ویره • وبعزت سواری بمسجد رساند • وسوارلق عزتیله مسجده ایرشدره
قاضی بخندید وویرا بکذاشت • قاضی کولدی وانی قودی حبسدن ایلدی قطعه مستی بقصد
عربده چون راه کیرد پیش • بر مست چونکه جنك وغوغا قصدنه سنك یولك دوته • با او
بر نوع کار کن ای کاردان حکیم • ای کاردان حکیم انك ایله رفق ولطف ایله کار ومعامله ایله
خشونت ایله • مو بیست عرض مرد خردمند خرده دان • خرده دان اولان خردمندك عرضی
ره مویدر • مبسند ازکشاکش تا بکره داده دو نیم • نادانلرلك خصومت وکشاکشندن آنی
ایکی پاره اولمغه معقول ومقبول کورمه قطعه دو عاقل را نباشد کین بیکار •
نه دانایی ستیزد با سبکسار • اکر نادان بوحشت سخت کوید • خردمندش بنرمی دل
بجوید مطایبه جولاهجی در خانه دانشمندی ودیعتی نهاد • بر جولاه بر عالمك خانه سنده
بر امانت قودی • جولاهجی عوام تحریف ایدب جولهادر لر • بك چند روز بر آمد • بر قاچ
کون مرور ایلدی • بدان محتاج شد • اکا محتاج اولدی • پیش وی در رفت • عالمك قتنه
کلدی • دید که بر درس ای خود • کوردی که کندو درسینك تبوسی بر مسند تکیه
نشسته • درس ویرملك مسندی اوزره اوتورمش • وجمع از شاکردان پیش وصف
بسته • وشاکردلردن بربولك انك قتنده صف باغلمش یعنی اوتورمشلر • کفت ای استاد
بان ودیعت احتیاج دارم • جولاه ایتدی ای استاد اول امانته احتیاج دوتادم کم
لازم اولمش • کفت ساعتی بنشین تا از درس فارغ شوم • دانشمند جولاهه ایتدی
بر ساعت اوتور تا درسدن فارغ اولم • جولاه بنشست • جولاه اوتوردی • مدتی
درس او بر کشید • انك درسی زمانی ممتد اولدی • ووی مستعجل بود • وجولاه استعجال
ایدیجی ایدی • وعادت آن دانشمند آن بود • اول عالمك عادتی اول ایدی • که در وقت
درس کفتن • که درس دیمك وقتنده • سر خود همی جنباند • کندو باشنی دپره دردی •
جولاه را تصور شد • جولاهه اول تصور اولدی • که درس کفتن همان سر جنبانیدنست
درس دیمك همان باشنی دپرتمکدر • کفت ای استاد • جولاه ایتدی ای استاد • برخیز وبر تا
آمدن نایب خود کردان • کی دکان وحاضر در تا او وکلتیه دك بنی کندو که نایب ایله
تا من بجای تو سر می جنبانم • تا بن سنك یرکده باشمی دپره دیم • وودیعت من بیرون
آور • وبنم امانتمی طشره کتور • که من تعجیل دارم • که بن تعجیل دوتم ومهم وار در • دانشمند

چون آن بشنید بخندید وگفت • دانشمند چون آنی اشتدی کولدی وایتدی **قطعه** فقیه
شهر زند لاف از مجلس علم • شهرك فقیهی علمك مجلسنده اول لافی اوردی • که اشکار ونهان
علوم می دانم • که علوملك آشکار ونهانینی بلورم • جواب هر چه پرسند از وآن که بدست
هر نه که اندن سؤال ایده سن جوابی در لؤلؤ دال ایله • اشارتی بکند یا سری بجنباند • بر اشارت
ایله یا بر باشن دپره ده **مطایبه** نابینا که در شب تاریك • بر کور بر لیل مظلمده یعنی قره کو
کیجه ده • چراغ در دست وسبوی بر دوش در رهی میرفت • النده بر چراغ واموزنده بر
دستی بر یولده کیدرکن • فضولی بوی رسید وگفت ای نادان • بر فضول انکا ایرشدی و
ایتدی ای نادان • روز وشب پیش تو یکسانست • روز وشب سنك قتکده یکسان
ور وشنی وتاریکی در چشم تو برابر • ونور وظلمت سنك چشمکده برابردر • ای
چراغ را فایده چیست • بو چراغك سکا فایده سی نه در • نابینا بخندید وگفت • نابینا
کولدی وایتدی • که این چراغ نه از بهر خودست • که بو چراغ کندمدن ونور ندن کلدر
از برای چون تو کوردلان بی خردست • سنکلین بی خرد کوردللردن اوتوردر
تا بمن پهلو نزنند • تا که پهلو ورمیه لر ودوقنمیه لر • وسبوی مرا نشکنند • وبنم دستیمی
صیه لر **قطعه** حال نادان را ز نادان به ندانند کسی • نادانك حالنی نادانندن یوبر کمسه بلمز
گرچه در دانش فزون از بو علی سینا بود • اول کمسه اکرچه علمده بو علی سینادن زیاده
اوله • طعن نابینا مزن ای دم ز بینایی زده • ای بصیرت وبینالقدن دم اورمش
کمسه کوره طعن اورمه • زانکه بینا بکار خویشتن بینا بود • زیرا که بینا کندو ایشنده
بینا ودانادر **مطایبه** عمرو لیث یکی از لشکریان خود را دید بر اسبی که خوش نشسته • لیث
اوغلی عمرو کندو لشکریلرندن برینی بر کاهل اسب اوزرنده بنمش کوردی **قطعه** زین که خر اسبکی
که همانا نیافته است • اسبکیده کی کاف تصغیر ایچوندر • بونك کبیدن بر کاهل اسب جوکز ایدی
که کویا بولمشدر • جز عظام جوهر ترکیب ونظام • انك ترکیبی جوهری عظامدن
غیری نظام کویا که عظامدن مخلوق ایدی • عظام جمع عظم در استخوان معناسنه
همچو خر عزیر عظام آمده بهم • عزیر پیغمبر علیه السلام حماری کبی استخوانلری بر یره جمع اولمش
لکن هنوز کوشت بتمش وظاهر اولمش بر آیت که عزیر پیغمبرك قصه سندندر که یوز یلدن
صکره خدای تعالی انی خوابدن بیدار ایدوب حمارینی احیا ایلدی • قوله تعالی وانظر الی حمارك

کیف

کیف ننشزها ثم نکسوها لحما **قطعه** لاغر اسبی که گر بجویی جو • بر لاغر اسبی که اکر طلب ایده سن
از کوشت در و نشان نیابی • کوشتدن انده نشان بولمزسین • از سر تا سم کوشت کاوی
اندن سردن سمه دکن اکر تا سین وصو یا سین • جز پوست واستخوان نیابی • استخوانی وزره
پوستدن غیری بولمزسین • سمی ظریفانه • گفت لعنت بر لشکریانم باد • عمرو ایتدی لعنت بنم لشکریانم
اوزرینه اولسون یاد بونده ام غایب در • که هر دینار ودرم که بایشان دادم • که هر دینار و
درهمی که انلره ویردم • فرج زنان خود را فربه ساختند • کندو زنلرینك فرجلرینی
سمز تدیلر • ومرکوبان خود را از گرسنگی بگداختند • وکندو مرکوبلرینی اجلقدن اریتدیلر یعنی
لاغر ایلدیلر • آن شخص شنید وگفت • اول شخص بو سوزلری اشتدی وایتدی • وانقدی
امیرا گر نظر استبصار بر فرج زن من کاری • وانقدی امیرا که بنم زنمك فرجی اوزره بصیرت
نظرینی حواله ایده سن • آن را از سر یک اسب من لاغرتر شماری • انی بنم اسبمك سرینیدن که
عدایده کن سمیزی و • عمرو از آن سخن بخندید • عمرو اول سوزدن کولدی • واورا
چیزی انعام کرد • وانکا برنسنه احسان ایلدی • وگفت • وایتدی • زهی دو مرکوب خود را
فربه کن • یوری کندونك ایکی مرکوبنی سمز ایله **قطعه** مرکوب تو دو داد خدا باد خوشی را
خدا سکا ایکی مرکوب ویردی کندو بوکلکی • گاهی ز آن بر ین نه وکاهی ز ین بر آنه • کاهی
اندن بونك اوزرینه وکاهی بوندن انك اوزرینه قو • آندن مرد زن دراین دم مردی
اسب • زان بار دیگر شب کن وزین بار دیگر روز • اندن شب بار دیگری وبوندن روز بار
ایله • این را بزیر زین کش وآن را بزیر ران • بونی زین التنه وانی ران التنه چك • ای درده
مرد اسب انده مرد زن در زین ایدر در آنه • وبو قدر **مطایبه** علوی در بغداد زنی را
بخود خواند • بر علوی بغدادده بر زنی کندوسنه دعوت ایلدی • آن زن از وی دینار
درم خواست • اول عورت علویدن دینار ودرم طلب ایلدی • علوی گفت تو را از
راضی نیستی • علوی اول زنه ایتدی سن کا راضی دکلمیسن • که جزوی از اهل خاندان
نبوت وخانواده ولایت • که خاندان نبوت وخانواده ولایت اهلندن بر جزو در نو
ی وار ایدی سنده تنزل ایده خانواده خاندان معناسنه در • زن گفت این فسانه را
اول زن ایتدی بو فسانه یی • با قحبه کان قم وکاشان کوی • قم وکاشان قحبه لرینه دی • وز
قحبه کان بغداد • وبغداد قحبه لرندن قم وکاشان بر شهر درای • ای از زر وجو بر بینا در

قطعه در حاضر نهی تجوی باسته عزعایه رمدن دود دینار و ازو بو تجوی • دردم
بسفله تا ندهی ضعف آن کوی خواهی • مادام سفله یه ویرمه‌سن آنك ضعفنی که انی اندن
استرسن • طمع مدارکو زکام دل بدست آید • امید دوتمه که سفله‌دن کوکل مرادی اله کله •
کوه کندن ازکیسه که قحبه بیداد • کیسه‌دن بذر و باغ جوز دهرکه آنك حصولیچون قحبه یه اندن
برنسنه ویریر قحبه ازادی بذخی • بدوستی خدا و رسول نکشاید • خدا و رسولك
دوستلغی ایله جوز دهرکه قحبه مفت ویرمز دیمکدر مطایبهٔ منظومه کفت مملوکه بمالك خویش
برجاریه کند و سیدش نه دید • کو قفایش کوفت ره قفا • که سیدی انك قفاسنده
نسادیو تیکه ور کورمزدی بر بوزن فعل قبیحه ارتکاب ایدر کورد دیمکدر • ترك این فعل
کن که جایز نیست • بو فعلی ترك ایله زیرا جایز و معقول کار دکلدر • بیشی دین بیشه کان شرع
نهاد • شرع نهاد اهل شرعدر دین بیشه لولرك قتنده دین بیشه کاندن مراد اهل شرع
کفت خاموش که شیخ دین مالك • سیدی جاریه یه ایتدی خاموش اول که دینك شیخی مالك
که صاحب مذهبدر بو مالك ایله و مالك ذکرنده لطافت واردر • بچنین عیش رخصت
ماداد • بو بغلین عیشه بزه رخصت ویردی • کفت مسکین ز روکه خدای • مسکین جاریه
افندیسنك التندن ایتدی که خدا نسی • دد دزد وکیر مالك اندازده • مالكلرك دزدو کیرنه
استون مرد مالکلرك ذکری سنك دبرو کز اولسون دیمکدر • دزد بوندن دزدن وکیر کرفتن
معناسنده در که اوده ده وقته دیمکدر انداز دم غایبدر مطایبه فاضلی که صورت قبیح
و هیئاتی کریه داشت • بو فاضل که برقبیح صوری ویر کریه هیئات دوتردی • بفرزدق
شاعر رسید • فرزدق ده کلری شاعره یرشدی فرزدق بر مشهور شاعردر امام
حسین بن علی المرتضانك اولدنده مذکور شاعر حال حیوتده ایشتوردی دیدی • اول فاضل
فرزدق شاعری کورردی • کر دوری و بجهت مرض دزدشده بود • که انك یوزی بو
سببیله صاری قولمشیدی • کفت ترا چه بوده است • اول فاضل فرزدق شاعره ایتدی
سکاته واقع اولمشدر • که رنك تو چنین زرد شده است • بو قوده وکی جاستغناهدر که
سنك رنکلك بویله زرد اولمشدر • کفت چون ترا دیدم • فرزدق اول فاضله ایتدی چون
سنی کوردم • از کناهان خود اندیشیدم • کندو کناهلرمدن تفکر ایلدم • رنکم هم چنین زرد
شد • بنم رنکم بویله زرد اولدی • کفت در وقت دیدن تو • فاضل فرزدقه ایتدی

بنی کوردمك



بنی کوردمك وقتنده • چرا ازکناهان خود یاد کردی • نیچون کندو کناهلرندن یاد ایلدك •
کفت ترسیدم که خدای تعالی • فرزدق فاضله ایتدی قورقدم که خدای تعالی حضرتی مرا عقوبت
کند و همچون تو مسخ کرداند • بکا عقوبت ایلیه و سنك کبی مسخ ایده • مسخ تغییر صورتدر نسخ
تغییر حکم و معنیدر قطعه چون رخ زشت تو بینم دل غم • چونکه سنك زشت یوزوکی
کوردم بنم قلبم • عقد اصرار که نسخ کنند • کناه اصرارینك عقدنی فسخ ایلمک مراد دوکم
اوزره کناه ایدوب اندن فراغت ایلمر دیمکدر فسخ بوزمق معناسنه در • زانکه ترسیم که ز
شومی کناه • زیرا که خوف ایتدم که کناهلك شوملغندن • قهر ایزد چو تو ام مسخ کند •
حق تعالینك قهری بنی سنك کبی مسخ ایده مطایبه و همین فاضل کوید • وینه بو فاضل ایتدی
که با دوستی در زاهی • که بر دوست ایله بولده • استاده بودم و سخن میکفتیم • دورمش
ایدم و مصاحبت ایلردم • زنی امد و در برابر ما استاد • بر زن کلدی و بنم برابرمده
طوردی • و در روی من نظر میکرد • و بنم یوزمه نظر ایلدی • چون نظر کردن وی
از حد درکذشت • چونکه انك نظری حددن کجدی • غلام را کفتم پیش آن زن
رو • غلامه ایتدم اول زنك قتنه وار • و بپرس که چه میجوید • و سؤال ایله که نه استر •
غلام باز امد که زن میکوید • غلام کرو کلدی و ایتدی اول زن ایدر • چشمم کناهی کرده
بود • بنم چشمم بر عظیم کناه ایلمشیدی • میخواستم که وی را عقوبت زیاده تر از آن نمایم •
هیچ اندن زیاده درلو عقوبت بولمدم • که با این زشت رو نظر کنم • که بو زشت رویه نظر
ایدیم قطعه نامه ورد چشم زکه سنته نشد • چشم مرده منك نامهٔ کناهدن بو
و پاك اولمدی • که چه از کریه دو صد بار بر اتش کردم • اکرچه کریه دن انی ایکی یوز کره اب کوره
بر ایلدم • تا رهد ز اتش فردای قیامت مرو زه • تا قیامت کونی دوزخ اتشندن خلاص
بوله رهد فعل مضارع غایبدر • بنظر در رخ زشت تو عذابش کردم • بو کون سنك
زشت رخکه نظر ایتکله انا عذاب ایلدم • امروز لفظ معنای مصرع ثانی به قید اولنذی حکایت
جاحظ کوید هر کز خود را چنان خجل ندیدم • جاحظ ایدر که هرکز کندومی بو بغلین خجل
کوردمدم جاحظ علمادن برکسدر در عهد عمر مدة بکا بغلین واقع اولمدی دیمکدر • کم دو زنی
مرا زنی بکرفت • که بر کون بنی بر زن ده و تدی • و بدکان استاد دیختکر برد • و دیختکوستان
دکاننه التدی دیخته کردی و که ایشبو د و ترد دو • کم همچنین صور تکر مدم • که اول

استاده بو بغلیندن دکوب متحیر اولدم • که آن چه بوده • کی اول نه اوله بوقدر بزنوده دولو جایز در که
چه بوده نه ایدی معناسنده نعل بها اوله بوده • آزان اوستاده پرسیدم • اول استاده سؤال ایلدم که
مراد نه ایدی • کفته اند نموده بوده • اوستاد ایتدی اول انده بکا بیوردمش ایدی • که تمثالی برصورت
شیطان برای من بسازد • که شیطان صورتنی اوزده بو تمثال ایتم بچون دو زمثال عجمی او بهمن
دو زهد صورتدر • من کفتم عیدانم • بن نه ایتدم بلمزم • که بر چه شکلی باید ساخت • که نه شکل
اوزره دوزمله کرکه • ترا او درد که بدین شکل • سنی کوردکه که بو شکل اوزره ایله دیو بو عجب
روی و کونه ندارد • زیاده عجیبدری وزیاده عجیب بر کونه دو ترسن • کس بدین روی
و کونه نتوان کرد • که بو روی و بو کونه ایله کسه ایلمک ممکن و میسر کلدی • بهر تصویر صورت
شیطان • سیطان صورتنی تصویر ایتمکدن ورتی • جو زرخت ترا نتوان کرد • سنک
رخکده غیرسنی نوته ایلمک ممکن دکلدر نونه اوزنک معنادر که بو آیکی محلده بیله کردن
معناسنده در **مطایبه** شخصی زشت روی جهود دید • بر شخص بر زشت رویی کوردی
که ازکناهان خود استغفار میکرد • که کناهلرندن استغفار ایلیردی • و بجان زشتی
دوزخ می طلبید • و دوزخ آتشندن بجاة طلب ایلردی • کفت ای دوست بدین روی
اول شخص زشت رویه ایتدی ای دوست بو یوز ایله • جرا بر دوزخ بخیلی میکنی • بچون دوزخ
اوزره بخیللق ایدرسین • ونزا از آتش دریغ میداری • والی آتشدن دریغ دو ترسین
چون نه بینی تو روی خود زان رو • چونکه سن کندو یوزوکی کورمزسین اول سبیدن
بر کسانا خوشنست نی بر تو • سنک یوزنک غیرلره ناخوشدر سکا ناخوش دکلدر • که بدین
رو در آتش فکنند • اکر بو روی ایله سنی آتشه براغلر • حیف بر آتشنست نی بر تو •
حیف آتشه اوزده در سنک اوزره دکلدر **مطایبه** زشت رویی پیش طبیب رفت
بر زشت روی طبیبک قتنه کتدی • و کفت بر زشت ترین جایی دملی بر آوردم • و بر جی
بر دم بر جبا جقردم • طبیب نیز در روی وی بکریست و کفت • طبیب تیز و حدت ایله
آنک یوزینه نظر ایلدی و ایتدی • دروغ میکویی • یالان سویلرسین • اینک روی تو را
می بینم • اوستاده شمدی سنک یوزوکی کوردم • بر روی هیچ دملی نیست • آنک اوزنده
هیچ بر جبا یوقدر بزوکی یوزه بر روی اولمق ممکندر که معنی بویله اولور بو یوزکزنه هیچ
بر دمل یوقدر مرد و جهندن اقبح بر عضوی یوم ایدوکی اشعار در **قطعه** زشتی



که سلطان شرع نپسندد • زشتلکدندر که شرع سلطانی بکنمز و معقول کورمز • که عضوها
فرو داکر برهنه کنی • که کر دوا شغا اولان عضولری عریان ایده سن سلطان شرعدن مراد حق تعالی
حضرتلریدر • جون رویتا زهمه جا زشت تر بود چه عجب • جونکه سنک یوزوک جمیع یرکزدن قبیح
دکرندر عجب یعنی عجب دکل • کر درو بپوشی و جای دکر برهنه کنی • که یوزوکی ستر ایده سن و غیری
یروکی عریان ایده سن **مطایبه** شخصی پیرزن را دید • بو بر قوجه بر شخص زنی را خواستکار
میکرد • نکاح ایله بر زنی کندوسنه طلب ایلدی • و در تعریف خود می کفت • و کندونک توصیفنده
ایتدی • که من مردی ام از خفت سبکسار دوره • که بن خفت و سبکسارلقدن دور برمرد
و بر احتمال مکاره صبور • و بهم مکاره احتمالی اوزره زیاده صبر ایدیجیم • زن کفت
اول زن ایتدی • اکر تو بر احتمال مکاره صبوری نبودی • اکر سن مکاره احتمالی اوزره صبور
اولمسیدک • این بینی را بچهل سال نتوانستی کشید • بو بورنی قرق ییل چکمکه قادر اولمزدک
**قطعه** از بینی بزرک تو بازیست بر همه • سنک بیوک بورنکدن جمیعی اوزره
بر بیوک وارد • تا کی بهم فره روی سوی آن ولی نهی • قچنه دکین عبث یره آنک و بورنک
جانبنه توجه ایلرسین • هر لحظه سجده تو نه از بهر طاعتست • هر لحظه سنک سجده ک
طاعتدن و تو رود کلدر • بار کران بینی خود بر زمین نهی • کندو بورنک
ثقیل یوکنی یر اوزره قورسن **مطایبه** ظریفی شخصی را دید • بر ظریف بر شخصی کوردی
که موی بسیار بر روی او دمیده بود • که آنک یوزی اوزره وفر موی بتمش ایدی •
کفت این مو بهار ابکن • ظریف اول شخصه ایتدی بو موی لری قوپار • پیش از آنکه روی تو سر
کردد • اندن اول که سنک یوزوک باشنک کبی یعنی دیلک بر موی اولمزدن اول روی کبی
باک ایله **قطعه** خوجه هر روز اکر بموچینه • خواجه اکر هر کون موجینه ایله • از رخ خود نه موی
بر کیرد • کندو رخندن اکر موینی ازاله و دفع ایله • چند روز جو بکذرد بر روی • بر
قچ کون آنک اوزرندن مرور ایلیه • روی شا زموی حکم سر کیرد • آنک روی موید ن
سر حکمنی دوتار **مطایبه** معاویه و عقیل بن ابی طالب • معاویه و ابی طالب اوغلی
عقیل • باهم نشسته بودند • بر بری ایله او تورمش ایدیلر • معاویه کفت • معاویه ایتدی
ای اهل شام هیچ شنیده اید • ای شام اهلی هیچ استمش میز • قول الله تعالی را الله تعالی
نک قولنی • آنجا میکوید • تبت یدا ابی لهب وتب • اول یرده که بو آیة کریمه یی ایدر

گفتند آری • اهل شام ایتدیلر بلی اشتمش ایز • گفت ابولهب چیست عم عقیلست • معاویه ایتدی ابولهب
عقیلڭ عمیدر • عقیل گفت عقیل ایتدی • ای اهل شام • ای شام اهلی هیچ شنیده اید هیچ
اشتمش میسز • قول الله تعالی را • الله تعالینڭ قولنی • آنجا که می گوید وامرأته حمالة الحطب • اول
زنده که بو آیتی ایدر • گفتند آری • اهل شام ایتدیلر بلی اشتمشز • گفت عقیل ایتدی • حمالة الحطب
عمه ء معاویه است • حمالة الحطب معاویه نڭ عمه سیدر • قطعه چون هست در تو منقصتی
عیبه بکری • چونکه سنده بر عیب واردر منقصت عیب جمعی مناقص در مناقب وزنی اوزره
عیب لفظ مضافدر غفلة ولینه • کردن بان قاعده مرد باهشست • اول عیب ایله بر غیرینی
تعییب ایلمك هوشمند مردڭ قاعده سی دکلدر عیبه بکرینڭ معناسی بو مصرعه قید اولندی • او خامشست
از تو وز عیب تو چرا • اول کسه سندن و سنڭ عیبکدن خاموشدر • کویا کیمی بعیب خود دان را
که خامشست • بخود کندو عیبنی بولیجی ایرسین اول کشی که سنڭ عیبکدن خاموشدر •
جز معناسی بو مصرعه تأخیر قید اولندی مطایبه علوی با شخصی در اثناء خصومت گفت
بر علوی خصومت اثناسنده بر شخصه ایتدی • مرا چون دشمن میداری • نیچه دشمن دوتارسن • و حال
آنکه تو مأموری • وحالانکه سن مأمورسن مأمور دیمه ده یا خطابی بیچوندر • باآنکه در هر نماز
بر من صلوات میفرستی • آنکه هر نمازده بکا دیمه اوزره صلوات ارسال ایدرسن • دیگوئی اللهم صل
علی محمد وعلی آل محمد • و بوکلامی دیرسن • گفت • اول کسه ایتدی • من الطیبین الطاهرین
نیز میگویم • اول ایکی کلام ایله بو ایکی کلمه یی دخی دیرم • و تو ازان بیرونی • وسن اندن طشره سن
بیرون خوده وده یا خطابی بیچوندر • قطعه ای کرده زال نیچ مینوی خویش را • ای شول کسه که
کندو کی آدن عد ایدرسین • هست کوهست برتر با کی ذات و صفات • آنڭ اوزرده سنڭ
شاهدڭ ذات و صفاتڭ پاکلکی در محضا علامت و دعوی کلدر • چون تو دم ز طیبات
می زنی و طیبین • چونکه سن طیبات و طیبین دن دم وور دکن که بن آندندم دیرکن
می زنی فعل مضارع مخاطب در • کو صفت طیبین و یا سمت طیبات • قنی سنده طیبین
صفتی یا طیبات علامتی مطایبه مدعی خود را بصورت علوی آراسته بود
بر کذاب کندوسنی علوی صورتیله زینتلنمش ایدی • و بدعوی بزن نسب علی برخاسته
و اول علی نسب دعوی سیله قالقمش ایدی بیت در دعوی وی عیان از صدق و فروغ •
آنڭ دعواسنده صدقدن فروغ و نشانه یوق آید و لکی عیان ایدی • هم دو نشز کیسو

آن کوهها



آن کوهها ن ده دروغ • کیسولرندن بلوده شاهدی آنڭ ایله همدوش معنا ده بیلکشه
اگرچه کیسولرن مناسبتی ایله خوب واقع اولمشدر کیسوساج بلوکنه دیرلر کیسولرن جمعی در • بر صادقی حسبلی
آمد • اول مدعی بر صادقلك قتنه کلدی • از جای بجست • اول صادق یرندن صیچرادی و وی
را بر صدر نشاند • و اول مدعیی صدر اوزره اوتورتدی • و خود در صف نعال نشست
و کندوسی صف نعاله اوتوردی • هرچه طلب کرد • مدعی هرنه که طلب ایلدی • زیادت
از آن عطا کرد • آندن زیاده عطا ایلدی زیاده ترده اولدن تا نفس کلدندر • و در وقت
خروجش • و آنڭ خروجی وقتنده • ادب متابعت بجای آورد • متابعة ادبنی یرینه کتوردی
یا نیجه ایله کنکه در دلرنه که مهر و مشتریه اسم فاعل صیغه سی اوزره واقع اولمشدر بیت
کزین بهتر از این غم با دل تنك • متابع گشت با ایشان دو فرسنك • اصحاب گفتند
ما این شخص را شناسیم • اول صادقڭ مصاحبلری ایتدیلر بز بو شخصی بیلورز • نسب وی
از این نسب عالیه دور • آنڭ نسبی بو علی نسبدن دوردر • و دعوی وی درین صورت
کذب و زور در • و بو صورتده آنڭ دعویسی کذب و زوردر • نه بدر تو را زین خاندان
بوئی هست • نه آنڭ بدرینه بو خاندانڭ بر رایحه سی واردر • و نه مادر تو در بین خانواده زوجی
و نه آنڭ مادرینه بو خانواده ده بر وجه و مکان واردر قطعه مادر تو شهی کرد و فا
کذاست • آنڭ مادری شهر کزیجی و خانه دلنجی سیدر • بدر تو دیلك بند و دولك تراش
آنڭ بدری دیلك بند و دولك تراشدر دیلك بند جولهکی دولك تراش ایلك دوزیجی
این یکی از نسبای ارذال • اول بریسی که مرد مادریدر ارذال قبیله سندندر • وین دکر از
طویله ء اوباش • و بو بریسی که بدر دیدر اوباش طویله سندندر اوباش لوندلر معناسنه در
صاحب دل گفت • اول صاحبدل ایتدی • انچه ما کردیم • آنی که بز ایلدك • نه لایق صادقان
این خانواده نست • بو خانواده نڭ صادقلرینه لایق دکلدر • بلکه فرخور مدعیان از ره
افتاده • بلکه یولدن شریعتدن افتاده و دور دوشمش کذابلره لایقدر قطعه هرکس
ز خاندان نبوت نصیب یافت • هرکس نبوت خاندانندن نصیب بولدی که آنڭ تعظیمینی
یرینه کتوردکی کسوهدن وجه بونده ناکس مقابلی کسدر که سعادتمند معناسنه در • تعظیم
او وظیفه ء هر بی نصیب نیست • خاندان نبوته تعظیم و رعایت ایلمك هر بی نصیبه
وظیفه سی دکلدر بی نصیبدن مراد بونده ناکسدر نبوت خانداننده هرکس نصیب بولدیمی

فرخور لایق معناسنه در

یعنی بولدی زیرا آنک تعظیمی هر کیمک نصیبی و وظیفه سی دکلدر • هست او غریب دهر که بختش
خاندان نبوت دهرک غریبیدر آنک بختی بولنزه • که مال و صلاح و جاه بیازی غریب نیست •
مال و صلاح و جاهکی آکر فدا ایره سن عجب و بعید دکلدر بو آنک بختش بو مصرعه مصر و قدر •
مطایبه خلیفه با اعرابی ز بادیه طعام خورد • خلیفه بادیه دن کلمش بر اعرابی ایله طعام یر کدی
ودر اثنا نظرش بر لقمه وی فتاد • اول اثناده خلیفه نک نظری اعرابینک لقمه سی
اوزره واقع اولدی • مویی بچشم وی آمد • خلیفه نک چشمنه بر موی کلدی که اعرابینک لقمه
سنده ایدی • کفت ای اعرابی • خلیفه ایتدی ای اعرابی • آن موی را از لقمه خود دور کن •
اول مویی کندی لقمه کدن دور و ازاله ایله کی هر حاضرده اعرابی کفت اعرابی ایتدی • بر مایده
کسی که چندان در لقمه خوردن نکرد • شول کسنه نک مایده سی اوزره که بیجنکی لقمه سنه
اول قدر نظر ایده • که موی را ببیند • که بر مویی کوره • طعام او نتوان خورد • آنک طعامنی
ییمک معقول و لایق دکلدر • دست از طعام باز کشید • الینی طعامدن کرو چکدی • و
سوکند خورد که دیگر بر مائده وی طعام نخورد • و یمین ایلدی که کرو آنک مائده سی
اوزره طعام ییه • قطعه چو میزبان بنهد خوان مکرمت ای به • چو کر میزبان کرم سفره
قویا اولیه • که از ملاحظه مهمان کنار کند • که مهمان ملاحظه سندن کنار ایره بلکه اصلا
انکا مقید اولیه • نه آنکه بر سر خوان لقمه لقمه او را • ایله کر کو که سفره باشنده اوزره مهمانک ذهنی
لقمه سنه • بزیر چشم ببیند بدل شمار کند • چشم التنده یعنی نهانی نظر ایره کوکلی ایله صایا
مطایبه جمعی نشسته بودند • بر طایفه اوتورمش ایدیلر • و سخن از کمال و نقصان
رجال • و مردلرک کمال و نقصانی سوز دوبنی • در پیوسته • اولشدرمش ایدیلر مرد
اول خصوص بحث ایلرلر دی ده ملکدر • یکی از آن میان کفت • اول اوراده بری ایتدی •
هر که دو چشم بینا ندارد • هر کیمکه کور در یعنی ایکی چشمی دکدر • نیم مرد است • یارم مرددر
و هر که در خانه عروسی زیبا ندارد نیم مرد است • و هر کیمکه خانه سنده بر زیبا کلین یوقدر
نیم مرددر • و هر که وقوف بر شناختن دریا ندارد نیم مرد است • و هر کیمکه دریاده یوزمکه
وقوفی دکدر نیم مرددر • نابینایی در مجلس حاضر بود • بر کور مجلسده حاضر ایدی
که زن نداشت و شناختن نمی دانست • که متاهل دکل ایدی و شناخت بیلمزدی • بانک
بر وی زد که ای عزیز • اول کمسه اوزره بانک اوردی ای عزیز • عجب مقدمه گفتی • بر عجب

مقدمه



مقدمه دلکش • مرا از دایره مردی چنان دور انداختی • و بنی مردلک دائره سندن انجلیین
دور ایتدک که هنوز نیم مردی در من باید • که بکا نیم مردلک کرکدر • تا نام هیچ مردی بر من
نیاید • تا هیچ مردلک نامی بنم اوزریمه کلیوب اوله زیرا نابینا در و زن ندارد و تمیز و شناخت
بلمز قطعه چنان زیبایه مردی فتاد خواجه بیرون • خواجه مردلک بایه سندن انجلیین طشره
دوشدی • ز بس ضرب حکی و خام دستی و سردی • زیاده احمقلغندن و سفیه لکندن و بارده لکندن
که کر از فضیلت رسد زو مردانش • که کر مردلردن انکا هزار فضیلت ایرشه • قدم بیرون ننهد ز حد
نامردی • نامردلک حدلرندن قدمنی طشره قومازمردان نامردلکدن خلاص بولوب مرد لکه وصول
بولمزدی مکدر مطایبه بهلول بر هرون الرشید در آمد • بهلول هرون الرشیدک قتنه کلدی •
یکی از وزرا کفت • وزیرلردن بری ایتدی • بشارت باد ترا ای بهلول • سکا بشارت
اولسون ای بهلول • که امیرالمؤمنین ترا • که امیرالمؤمنین سنی • بر سر قرده و خنازیر
سرادر و امیرالمؤمنین کرد اند • قرده و خنازیرک باشی اوزرنده سنی سر دار و امیر ایتدی •
کفت کوش بمن دار و فرمان بجای آر • بهلول اول وزیره ایتدی قولاغی بکا دوت و بنم امرمی
یرینه کتور • که از جمله رعایای منی • زیرا بنم رعیتم و ملکم جمله سندن سن قطعه بشهر
یاری کاو و خر و دهی بر ده • کاو و خرک پادشاهلغی ایله بکا بر ده و یر دکز • رعیتی کم بود
خاص شهریار تویی • شول رعیت که شهریارک خاصی در سن سن • شمار لشکر ما نیم ز خرس
خوک کنی • بنم لشکریم و ملکم شمارنی خرس و خوکدن ایر کن یعنی خرس و خوک سنک لشکرک
در سن • نخست کسی که در آید در این شمار تو یی • اول بر کسه که بو شماره کلور سن سن •
مطایبه توانکری در عهد یکی از ظالمان بمرد • بر غنی ظالملردن برینک زماننده فوت
اولدی عهد بونده زمانی معناسنه در • وزیر آن ظالم پسر وی را طلب کرد و بپرسید •
اول ظالم پادشاهک وزیری اول غنینک پسرینی طلب ایلدی و سؤال ایتدی • که پدر تو
کذشته است • که سنک پدرک مال و اسباب دن نه ترک ایتمشدر • کفت از مال و منال چنان و چنین
پسر ایتدی مال و منالدن انجلیین و بو انجلیین یعنی آنی بونی قودی دیو بیان ایلدی • وزیر از آنها
وزیر کبیر ایده الله سبحانه این حقیر فقیر را • و و آنلردن وزیر کبیر ایتدی الله سبحانه
و بو فقیر حقیری قودی • وزیر بخندید • وزیر کولدی • و فرمود که میراث وی را بدو نیم کردند
و بیوردی که آنک پدرندن قلان مالی ایکی بای ایلدیلر • نیمی را بوی کذاشت • بر نیمی بیره قودی • و نیمی را

براى پادشاه بر داشت • و بر نیمی پادشاه ایچون تالاردی نیم نصف معناسنه‌در قطعه
ظلم پیشه وزیر نشاسد • ظلم صنعتلو وزیر آنکلری جزجوق پادشاه مال یتیم • یتیمك مالنی
پادشاهلك حقنده‌ن غیری • عدل را اندازکو برد بتمام • اکر تمام ایله دارسیه عدل ایلیور • فضل ایچون انده
اکرکند بدو نیم • احسانه اوتوردا اکر ایکی نیم ایرر یعنی برنی لنده و برنی فضیله احسان ایدر مطایبه
ترکی را گفتند کدام دوست تر داری • بر تورکه ایتدیلر قنغیسنی دوست رك و مقبول رك ده‌در تربیتی
غارت معذر یا بهشت فردا بوکونك غارتنی یا فردانك بهشتنی • گفت امروز دست
بغارت کشایم • تورك ایتدی انی دوست رك دوترم که بوکون بغایة انجام • وهرچه یابم بربایم
وهرچه که بولورسم قپام • وفردا باز عوض باتش درآیم • ویارین قیامده فرعون ایله آتشه کیرم
قطعه آن شنیدستی که ترکی وصف جنت چون شنید • آنی اشتدکمی که بر تورك جنت وصفنی
وصفنی اشتدی • گفت با واعظ که اینجا غارت وتاراج هست • واعظه ایتدی که انده غارت
وتاراج وار میدر هست ده معنی استفهام واردر • گفت نی گفتا بتر باشد زدوزخ این بهشت
واعظ ایتدی یوقدر ترك ایتدی اول جنت دوزخدن بترمزرك اولور • کاندرو کوته بود
غارت وتاراج دست • که انده غارت وتاراجدن دست کوتاه اوله مطایبه گدایی بر در سرایی
جیر نعمت خواست • بر گدا بر سرای قپوسنه بر نسنه استدی • کتخدای خانه از درون آواز داد
صاحب خانه ایچروده‌ن چغردی • که معذور دار که خانکیان اینجا نیستند • که معذور
دوت که خانه‌ده اولنلر بونده دکللردر • گدا گفت ای پاره نان می خواهم • گدا ایتدی بن
نان پاره‌سنی استرم بوقچه دخی جایزدر بر پاره نان استرم • نه مباشرت با خانکیان • خانه
مباشرتین و جماعن استرم قطعه چون گدا بر در سرایت رسد • چونکه گدا سنك سرایك
قپوسنه ایرشه • هرچه داری بده بهانه مکن • قلیل و کثیردن هرنیه که مالك اسه ویر بهانه ایله
تا نیاید بخاطرش چیزی • تا انك خاطرینه بر نسنه کلمیه مباشرت و جماعدن • پیش او ذکر اهل
خانه مکن • انك قتنده اهل خانه نك یادایله قطعه کس در حرم سفلهٔ نا پاك سیر نا پاك
سیر سفله‌نك حرمنده کس • چون نان نبود نهفته از چشم بشر • بشرك چشمندن نان کبی
مستور اولماز کس کافر عربیلك صنم سیدة فرج زندر یعنی سفله‌نك نانی کندو زننده مستور
ومقبولدر که زننی غیر ایله کوسترمك نانی کوسترمکدن اساندر • از خانه او توقع نان
بتر سیت • انك خانه سندن نان ومیدی دخی اوزره بتردر • کو زخانکیان توقع چیزی کو

که خانه سنده



که خانه سنده اولنلردن بر نسنه توقع ایلمك یعنی نان توقعی کافتکل کلور کی خاتونه ایله
فعل قبیح توقعندن مطایبه معلمی را پسر بیمار شد • بر معلمك پسری خسته اولدی • وقریب
بمرگ گشت • وموت اوزره مشرف اولدی • گفت غسال بیارید تا وی را بشوید • ایتدی
غسالی کتورك تا انی یویه • گفتند هنوز نمرده است • معلمه ایتدیلر هنوز اولمشدر • گفت
باکی نیست • ایتدی اصلا باك یوقدر • آن زمان که از غسل وی فارغ شوید • اول زماندن
که انك غسلندن فارغ اوله‌سیز بخواهد مرد • اولسه کرکدر قطعه هرکه در کار خویش
بیند شتاب • هرکیمکه کندو ایشنده وقتندن اول سرعت ایده • می نماید بحکم طبع شتاب
طبع سببی ایله شتاب کوستره • میخورد در وروزه نارسیده بشب • صومنی پرشنبه
ایرشمش ایکن • میکنند موزه نارسیده باتب • اباتی شمدی ایکن یاغندن موزه سنی
چکر • موزه دلك ودر جمیع ایشلری نا معقول اولور ده‌مکدر مطایبه پسر معلمی را گفتند
چه بلا احمقی • بر معلمك پسرنه ایتدیلر نه زیاده احمق سن • گفت اگر احمق نبودمی • ایتدی
اگر بن احمق اولمیدم • ولد الزنا بودمی • ولد زنا اولوردم زیرا اصلم احمقدر بن دخی احمقم
که انك فرزندیم اگر عاقل اولیدم ولد زنا اولوردم زیرا عجزیندر اولمق لازم کلوردی
بلا احمق استعمالدر زیاده احمق معناسنه‌در بلا خوب زیاده خوب معناسنه استعمال اولندی
کبی نته که دیوانده هلالیده واقع اولمشدر مصراع ای تازه رقم راچه بلا خوب نوشتست
قطعه عیب مادر بود فرزندی • مادرك عیبدر اگر برفرزند یعنی عیب مادر دنده
خلق و خوش نه بود بدرست • فرزند یعنی خلقی و خوبی پدره موافق ومشابه دکل ایسه
گوش استرکه دراز ست گواست • استرك قولاغی که درازدر شاهددر شاهدلك اصل لغتی
گواهدر • کش نه نسبت پدر بلکه خرست • که انك پدری ات کلدر بلکه خردر اشترق معناسی
مطایبه از معلمی پرسیدند که تو بزرگ تری یا برادر تو • بر معلمدن صوردیلر که یا
سنمی بیوکسن یا برادرکمی بیوکدر • گفت من بزرگ ترم • ایتدی بن اندن بیاشی بیوکم دکم
اما چون یك سال دیگر بود بکذرد • اما چونکه انك اوزرینه بر یل دخی مرور ایده
بامن برابر خواهد شد • بنم ایله برابر اولسه کرکدر قطعه چو هیچ چیز نشد حاصلت
چه می پرسی • چونکه هیچ نسنه سنك فایده و حاصل اولمدی نه سؤال ایدرسن می پرسی
فعل مضارع مخاطب در • که روز گار فلان در چه چیز میکذرد • که فلانك روزکاری

زننده ده بجو • شمار عمر کشا میکنی نمیدانی • عزیزلرك عمرنی شمار وحساب ایدرسن بلمزسین • که
در مقابله عمر تو نیز میکذرد • که انك مقابله سنده سنك عمرك دخی کچر یعنی هر کسه که زمان وقت
کندولکی دلی ذرکدر غیرلرك اموره اشتغالك کلدر **مطایبه** بیماری بر موت مشرف بود • بر
خسته موت اوزره مشرف ایدی • شخصی که ازدهانش بوی ناخوش می آید • بر شخص که انك اغزی نذده
برازراییجه کلور یعنی اغزی توقادر بر کسه • بر بالین وی نشسته بود • انك یصدغی اوزره
یعنی باشی وجنده اوتورمش ایدی • سر بنزدیك وی می برد • باشنی اکا یقین ایدردی وتلقین
ایدردی شهادتدن مراد کلمه توحیده د • ودر روی نفس می زد • وبیمارك نفسنه یوزنه اوردی
هر چند بیمار روی خود می تافت • هر نه قدر که بیمار یوزنی اندن چویردی • وی الحاح بیشتر
کرد • اول کمسه الحاحی زیاده ردك ایدردی • وسر نزدیك تر می برد • وباشنی اکا یقین ردك ایلردی
چون کار بر بیمار تنك امد • چونکه بیمار اوزره ایش تنك کلدی یعنی زیاده بیحضور اولدی •
کفت ای عزیز • بیمار اکا ایتدی ای عزیز • میکذاری که من خوش وپاکیزه بمیرم • قورمسین
کربن خوش وپاکیزه اولم • یا میخواهی • یا استرمسین میخواهی ده استفهام واردر • که مرك مرا که
بنم مرکمی • بهر جه زان ناپاکتر نیست بیلکیجی • اندن پاکرك برشنیه یوقکه شده کس که مرك
ناخوش نفسید • **قطعه** در جهان اهل فضل نایابند • جهانده اهل فضل نایابدر کوش
بر هر فضول نتوان کرد • هر فضولك کوش ایلمك کرکمز مرحم هر فضولك سوزنی استماع ایتمك معقول
دکل ایدوکی بیاندر • هرکه بوی دهان مدزلبش • هرکمکه انك لبنده دهان مدزاریچه طاهر اولوردی •
نفسش را قبول نتوان کرد • انك نفسنی قبول ایلمك کرکمز **مطایبه** مردی شخصی در رسید واغاز
کله کرد • بر وجه بر شخصه شکایته بشلادی • که روا باشد که مرا همی شناسی ورعایه حق من نمیکنی
کر روا میدر که بنی اکلیه سین وبنم حقمی رعایت ایتمیه سین • ان شخص حیران ماند وکفت • اول شخص
حیران قلدی وایتدی • از تنها که تو میکوئی من خبری ندارم • بو نمرده که سن دیرسین بن اصلا خبری
دوتمزم • کفت پدرم مادر ترا خواستکاری کرده بوده است • اول مرد ایتدی بنم پدرم سنك مادرکی
نکاح ایله طلب ایلمش ایمشدر • اکر وی را میخواست • اکر انی الیدی • من وتو برادر می بودیم • بن سن
برادر اولوردوق • ان شخص کفت • اول شخص ایتدی • والله بن خویشست • والله بو خصلوق
که سبب ان می شود • که انکا سبب اولور • که من از تو میراث برم وتو از من میراث بری • که بن سندن
میراث ایلدم وسن بندن میراث ایلدس • **قطعه** نکان خام طمع انك بود که بر هم خلوق



خام طمعلق ظنی اولدرکه جمیع خلوق وذره • فریضه است که باوی تو ندا حسان سنج • فریضه
لازمدر که اکا احسان ایده • بوده اولر خام طمع شول کسه در که جمیع مرادلرینك حصولنی امید دوته
چو خایه طمع وبنخته کی نرسد • چونکه انك طمعلق خاملغی بخته لکه ایرشمیه • فتد زتنك دلی
در مضیق محنت ورنج • اضطراب وتنك دل الکدن محنت ورنج مضیقنه دوشر مضیق
اسم مکان اولور دورشنده **مطایبه** کوز نیشتی را کفتند • بر کوز نیشته دیدیلر • کوز نیشت
بوکوی • ان میخواهی که خدای تعالی • انی استرسین که خدای تعالی • بونشت ترا چون دیکران
راست کرداند • سنك ارقه کی غیریلرك ارقه سی کبی دوغری ایلیه • یا انکه بونشت دیکران را چون
تو کوز کرداند • یا انی استرسین غیریلرك ارقه سی سنك ارقه کی کبی کوز ایلیه • کفت انکه
همه را چون من کوز کرداند • ایتدی انی استرم که جمعسنی بنملین کوز ایلیه • تا بان چشمی
که ایشان در من نکرسته اند • تا اول چشم ایله که انلر بکا نظر ایلمشلردر • من نیز بهما چشم در ایشان
نکرم • بن دخی همان اول چشم ایله انلره نظر ایدم • **قطعه** خوش انکه خصم بعیبی که طعنه تو
زند • خوش اولکه دشمن شول عیب ایله که سکا طعنه اوررد • بر غم وی زجنان عیب رسته بنشینی •
انك رغمنه انجلین عیبدن خلاص بولش اوتورسین • وز بن نشسته بی عیب خوشتر ان باشند
وبو عیب یوزاوتورمقدن خوشراك اولدرو • که مبتلا شده اور العیب خود بینی • که انی کندو
عیبنه مبتلا اولش کوره سن • **مطایبه** شخصی نماز کذارد • بر شخص نمازینی ادا ایلدی • وبعد
از نماز دعا کرد • ونمازدن صکره دعا ایلدی • ودر دعا خود • وکندو دعاسنده
در بهشت در امدن وخلاصی از آتش دوزخ بخواست • جنته کرمك ودوزخ اتشندن
قورتلمقلغی استدی • پیره زنی در قفاء او استاده بود وآن دعا می شنید ومیکفت • بر
پیره زن اول کسنه نك قفاسنده طورمش ایدی وانی استیدرکی وایدردکی • خداوندا مرا در
انچه می خواهد شریك کردان • ای خداوند طلب ایدوکی نسنه ده بنی شریك ایله • چون ان شخص
از وی شنید • چون اول شخص انی اشتدی • کفت ای خداوند امرا بر دار کن وبر خم تازیانه بمیران
ایتدی ای خداوند بنی برداره ایله وتازیانه زخمی ایله هلاك ایله • عیرت امر حاضر در • پیره زن
کفت • پیره زن ایتدی • خداوندا مرا بیامرز واز انچه می طلبد نکاه دار • ای خداوند بنی
یارلغه واول طلب ایلدوکی نسنه دن حفظ ایله • ان شخص روی باز پس کرد • اول شخص
یوزنی اردنه ایلدی • که این عجب نا راست حکمی است ونا پسندیده قسمتی • که بو عجب نا راست

برحکدر و نامعقول بر تشدد ردی • کوه در رخت و سوده کی بام انبازی • که رخت و سوده لکری
بمله شریک سین • ود رخت و سوده کی ازم ممتازی • و رخت و املر بندن ممتاز و دورکن •
قطعه نه منصف باشد آن طامع که کاهی • منصف کلد اول طمعکار • که جو یابی ز خدای
انباز کرده • چون خداوند بر مراد بوکرسن کاهی معنا بو مصراع قید اولندی • که در راه ناکاهی
نهی بای • وکر نامردلق طریقنه قدم قویرسن • هم از کام بخشیدن باز کرده • هم اولکی کوردونه
کام خطوه بترکی آیاق ادمی مطایبه زنی از شوهر خود شکایت پیش قاضی برد • بر
زن کندو زوجنده قاضی قاتنه شکایت ایلدی • که مرا یک لحظه فارغ نمیکذارد • که بنی بر
لحظه فارغ قومازه • نه در خلا و نه در ملا و نه در وقت خمیر کردن و نه در وقت نان
بختن • نه خلاده و نه ملاده و نه خمیر ایلدکم وقتده و نه نان پشوردکم وقتده • و نه
در وقتی که روزه میدارم و نه در وقتی که نماز کذارم • و نه شول وقتده که صوم نیت
ایدرم و نه شول وقتده که نماز ادا ایدرم • شوهرش گفت مرا از برای این خواسته‌ام •
انک زوجی ایتدی بن سنی بونکچون و ترو طلب ایلمشم • زن گفت ایها القاضی حسبة
لله که تعیین کن • زن ایتدی ای قاضی حسبة لله که تعیین ایله • که در شب
روزی چند بار بام نزدیکی کند • که شب و روزده بکا قاج کره یقینلق ایده • تا من بدانم
و خود را بان راست کیرم • تا بن بلم و کندومی انکا ایله راست و تمام دوتام • قاضی
گفت ده بار • قاضی ایتدی اون کره اولسون • زن گفت طاقت این ندارم • زن ایتدی
بونکا طاقتم یوقدر • گفت نه بار • قاضی ایتدی طقوز کره اولسون • گفت طاقت
این نیز ندارم • زن ایتدی بونکا دخی طاقتم یوقدر • و همچنین میگفت • قاضی بو دیه
دی • تا به پنج رسانید • تا بشه ایرشدردی • زن گفت طاقت این نیز ندارم • زن
ایتدی بونکا دخی طاقتم یوقدر • قاضی گفت وای بر تو • قاضی زنه ایتدی وای سکا
نمی خواهی که این مسکین را از تو بهره یابد • استمزسین بو دخی جایزدر استمزمیسین که بو مسکینه
سندن بر نصیب بوله • زن گفت راضی شدم • زن ایتدی بشه راضی اولدم • مرد گفت ای قاضی
مرد ایتدی ای قاضی • بیز مهای تا کسی را کفیل خود کند • بیوردک الکشه کندوسنه کفیل ایدیه • زن
گفت اینک قاضی مسلمانان کفیل منست • زن ایتدی اوشته مسلمانلرک قاضیسی بنم کفیلمدر
قاضی گفت ای زانیه میخواهی که از و بکریزی • قاضی ایتدی ای زانیه استرسن که اندن قچه سن • وهما

دردت



دردت ویره دی • و بنی انکله الته تا سین • تا بحر با تو کند بام کنده • تا انی که سکا ایدر بکا ایلیه
برخیز و بیرون رو • قالق و طشره کت • که لعنت خدای بر تو باد • که اللهک لعنتی سنک اوزرکه
اولسون قطعه در داه های نفس کفیل کسی مشو • نفس دزد و لوند برکسه یه کفیل اولمه • ترسم که با خود
عزیزی شوی ذلیل • تو در قوم بیله عزیز اولیه بعنی زیاده عزیز ایکن خوار اولورسن • تن در دهد
بقحبه کی آید چو وقت کار • قحبه لکه رضا ویرر چونکه ایش وقتی کلور • هر بالک دمنی که شود قحبه را
کفیل • هر بالک دم که قحبه یه کفیل اوله مطایبه پیری که کام جوانی از و بدور رفته بود کاهی
مانده • بر پیر که جوانلق مرادی انی دوندرمش و کامرانلق قوتندن قالمش ایدی • کنیزکی صاحب جمال خرید •
بر صاحب جمال کنیزک صاتون آلدی • و بوقت فرصتش در کنار کشید • و فرصت وقتنده انی کناره چکدی •
هرچند حریص بوی بود • اگرچه بیر حریص ایدی هر چند هر نقدر کوا اکرچه معنی سنه استعمال اولنور تحکنه
کوده • اما آلتش مساعدت نمود • اما الیکی مساعده کوسترمدی • با کنیزک گفت • پیر
کنیزکه ایتدی • لطفی نمای و دست عنایت برکشای • بر لطف ایله و عنایت الیکی آچ • و باندک ملایتی
این خفته را برخیزان • و بر از جوق مالنه ایله بو ویوه ضی قالدر برخیزانم حاضردر • و این مرده را
برانگیزان • و بو مرده احیا ایله برانگیزانم حاضردر قطعه چو رشته الت من سخت و سست
رشته کبی بنم التم قتی سست و ضعیف در • با التم یارده ای کوزره • مالک ایله انکا بر معاون
و قوت ویر ای یوزره • نمالی تا سر رشته بانکشت • ماده که رشته نک اوجنی انکشت ایله اوقیه
نمالی فعل نخی فرز • سیار دودفت در سوفار سوزن • سوزنک سوفارنه که مکه قادر اوله رشته
ایلاک سوفار کیر اما بو نزهی دلکدر • کنیزک هر چند دست جنبانید • کنیزک هر نقدر که مالش
ویردیکه • کاری نکشاد • بر ایش نتیجه اولمدی • شنید ند که ایشیا میکفت • اشتدیکه بو ابیاتی کنیزه
ایدردی • ولیکن از آن پیر صحیحه نفت • اما که اول پیر دن حفظ ایلدکی قطعه بمنزل نارسیده
الت پیر • منزلیه ایرشمش ایکن الت پیر • بستان لاشه لاغر بخسبد • لاغر میت کبی یاتور لاشه
مرده میت در • بزور دست چون خیزد ز جای • ال قوتی ایله چونکه انی یرندن قالدره سین
چو داری دستار ز دیکر بخسبد • چونکه اندن الکی قالدره کورو یاتور • مطایبه شخصی بر جو
ده درم دعوی کرد • بر شخص بر جحوزره اون درهم دعوی ایلدی • چو حکم عالم خاص در • قاضی
برسید که کواه داری • قاضی تفحص ایلدی که شاهدک کیمدر یعنی وار میدر • گفت نی شاهدم
یوقدر • گفت سوکندش دهم • قاضی ایتدی انکا یمین ویریم • گفت سوکند وی را چه اعتبار

اول شخص ایتدی انک سوکندنه نه اعتبار **بیت** هر لحظه خورد هزار سوکند دروغ هر لحظه بیلک
یلان اندین ایچر زان کونه که در بادیه اعرابی دروغ انک کبیدن که بادیه ده اعرابی یلان ایچر جوحی
کفت ای قاضی مسلمانان جوحی ایتدی ای مسلمانلرک قاضیسی در مسجد محله امامی هست
بزم محله مزک مسجدنده بر امام واردر پرهیزکار و راست گفتار نکو کردار ایو فعللو طوغرو
سوزلو صالح وی را بطلب و بجای من سوکند ده انی طلب ایله و بنم یرمه انکا یمین ویر بطلب
امر حاضردر تا خاطر این مرد قرار گیرد تا بو مردک خاطری قرار و متسلی اوله **مطایبه**
طبیبی را دیدند بر طبیبی کوردیلر که هرگاه که بگورستان رسیدی که هر گاه کورستانه ایرشدی
ردا در سر کشیدی رداسنی باشنه چکردی و یوزنی اورتردی از سبب آن سؤال کردند
انکا انک سببندن سؤال ایلدیلر گفت از مرده گان این گورستان شرم میدارم ایتدی بو گورستان
مرده لرندن شرم دوتارم کورستان مقبره لردر بر هر که بگذرم ضربت من خورده است هر کیمه که
اوغرار ایسم بنم ضربتمی یمشدر و در هر که می نگرم و هر کیمه نظر ایدرم از شربت من مرده
بنم شربتمدن اولمشدر **قطعه** ای رای تو در علاج بیمار علیل ای کسه که بیمارک علاجنده
سنک رایک علیل و سقیم در بر مقدمدن مراد قدوم تو دلیل موت لغت کلمه سنک قدومک
دلیل در قدوم بورده مقدم معناسنه در در کشور ما موت جا ستدن بزم کشورمزده
جانلرک منقطع بردا شتن ز کردن عزرائیل عزرائیلک کردنندن رفع ایلمنی سین
**قطعه** ای صنعت طب شکسته بازار تو ای کسه که طب صنعتنک بازاری سنده
شکسته و خراب اولمشدر هر چند بود بر رنج بیمار از تو اگرچه که بیمار سندن رنج اولمشدر المنة
لله که عجب خشنود لرد غسال کفن فروش حفار از تو میت
یویجی و کفن صاتجی و قبر قزیجی سندن **مطایبه** یکی از حکما گفته است حکمادن
بری ایتمشدر طبیب ناقص وبا ست مر عامه را ناقص یعنی حاذق اولمیان طبیب جمیع خلقه وبادر
**قطعه** ای که هستی ز طب ناقص خویش ای کسه که کندونک ناقص طبکدن عاقبة خلقه
بجای وبا جمیع خلقه وبا یرنده سن هستی ده وسن ضمیری خطاب ایچوندر و بایه معطوف اولدیغندن
اوتوری انکا تبدا اولندی چه عجب گر کنند نفرینت نه عجب کل اگر سکا نفرین و بد دعا ایده لر
هست نفرین تو دعا و با سکا نفرین ایلمک وبا دعاسیدر نته که دفعه لازمه در سکا دخی نفرین
لازمه در **مطایبه** روزی در فصل بهاران بر کون بهار فصلنده با جمعی از دوستان

دوستلردن

دوستلردن جمعیله بهوای گشت و تماشای صحرا و دشت سیر و گشت و هوا ایله صحرا و دشت تماشا
هواسی ایله بیرون رفتیم طشره گتدک هو گشت و تماشایه مصروف اولمق روشندر چون در
موضعی خرم منزل ساختیم چون بر خرم موضعده منزله وزدک یعنی اوتوردوق و
سفره انداختیم و اورتایه سفره قودق سگی از دور در دید بر کلب اوزاقدن انی کوردی و خود
را بدانجا رسانید و کندوسنی اورایه ایرشدردی یکی از حاضران پاره سنگی بر داشت انده حاضر
اولنلردن بری بر طاش پاره سنی قالدردی و استخوان صفت پیش وی انداخت و استخوان کبی
انی کلبک اوکنه اتدی سگ از او بوی کرد کلب انی قوقلدی و بی توقف برگشت و بوری دوندی
هر چند آواز دادند هر نقدر که آواز ویردیلر نه استاد و در رفتی و اصحاب متعجب ماندند
و اصحاب تعجب ایدوب حیران قالدیلر یکی از آن میان گفت اول اورتادن بری ایتدی میدانید که این سگ
چه گفت بلورمی سیز که بو کلب نه دیدی گفت که این بد بختان از بخیلی و گرسنگی سنگ میخورند
کلب ایتدی که بو بد بختلر بخیللکلرندن و آجلقلرندن طاش یرلر از خوان ایشان چه توقع توان
داشت آنلرک طعاملرندن نه امید و طمع ایدرسکز و از سفره ایشان چه تمتع توان گرفت و
آنلرک سفره سندن نه تمتع و طمع میسر در تمتع فایده لنمکدر **قطعه** خواجه چون افگند خوان
نزدیک و دور خواجه چونکه سفره برقدی سفره یه قریب و سفره دن دور اولنه حظ و بهره برور
انجاجه درنک اول سفره ده توقفسز حظ و بهره التمندد حظ مسکین کربه از نزدیک
چوب مسکین کربه نک نصیبی یقندن چوبدر بهره بیچاره سگ از دور و سنگ بیچاره
کلبک نصیبی ایراقدن طاشدر حاصل معنی سفره وزده کاهی چوب ایله کربه و کاهی سنگ ایله
کلبی اوردرده مکدر ایدیکدن مرده کربه در رد و در ده مرده کلب در **مطایبه** پسری را گفتند
میخواهی که پدرت بمیرد بر پسره ایتدیلر استرمیسین که سنک پدرک اوله تا میراث دابگیری تا
انک میراثنی دوتسین گفت نی ایتدی موتنی استمزم اما میخواهم که او را بکشند تا
استرم که انی قتل ایده لر تا چندان که میراث وی بگیرم تا انجلین که انک میراثنی اخذ ایدم
خون بهای وی نیز بستانم انک خون بهاسنی دخی الم **قطعه** فرزند که خواهد زپی مال
پدر را فرزند که پدرینی مالدن اوتری استر خواهد که نماند پدر و مال بماند انک کبی فرزند
استر که پدری قلیه و مالی قاله خوش نیست بر آن پدر و بردن میراث پدرینک میراثنی المغه
التمه خوش و قانع دکلدر خواهد که کشندش که دیت هم بستاند استر که انی قتل ایده لر

کم دیتنی مخ اد **قطعه** سالها بر تو بگذرد که گذری • نکنی سوی تربت پدرت • تو بجا پدر چه کردی خیر •
ما همان چشم داری ز پسرت **مطایبه** کنیزکی صاحب جمال میگذشت • صاحب جمال بر کنیزک نگه‌دی •
شخصی در عقب وی استاد • بر شخص انک عقبنده طوردی • کنیزک باوی گفت کنیزک اول کمسه‌یه ایتدی •
اینچه خوجه‌ئم بام میکند بیچاره • اونی که بنم افندم بگا ایلر استرمیسن • گفتا بلی •
اول کمسه ایتدی بلی استرم • گفت بنشین • کنیزک آنکا ایتدی اوتور • که اینک خوجه‌م •
کرو شته شغدی بنم افندم • از عقبم می رسد • عقبمدن ایریشور • تا با تو آن میکند که بام میکند •
تا سکا آنی ایلیه که بگا ایلر **شعر** کوزکی دایه دامن زند نسیم • بر کوزلک بیردی سموم کلدی •
هر که کرد شوخ دخانه کذر • هر کیم انک خانه‌سی قپوسندن کذر ایلدی • گفت که ای خوجه بده سیم وزر •
ایتدی که ای کشی بگا سیم و زر ویر • مژده کانی قدوم پدرم • پدرلک قدومی مشتلغی •
زیرا که گفت پدر که ای فرزند • بر زیرک انکا ایتدی که ای فرزند • مقدم وهم دانیست پسند •
انک مقدمی جمیعه مقبول کلدی • مادرت را ز سفر آمده شوی • سنک مادرک زوجی سفردن کلمشدر •
مژده کانی ذکر مادر جوی • مژده کانی مادرک کیشندن استه کیش زوج زندر **مطایبه** شخصی بر شاعری بیتی خواند •
بر شخص بر شاعره بر بیت اوقودی که قافیه در یک مصراعی که اول بیتک بر مصراعنده قافیه‌سی رای مهمله مضموم اوزرده بود مضموم رای مهمله کوتورمش ایدی •
و در دیکری زای معجمه مکسور •
و بر غیری مصراعنده مکسور زای معجمه کتورمش ایدی مهمله نقطه‌سوز معجمه نقطه‌لو رای مهمله مضموم و زای معجمه مکسور کتورمش ایدی بو وجه اوزره مهمله معجمه مضاف اولمز •
شاعر گفت این قافیه راست نیست • شاعر ایتدی بو قافیه راست دکلدر •
زیرا که یکجا حرف راجی نقطه • دیگر بر قافیه‌ده حرف زادر نقطه بود ویکجا حرف راست بی نقطه •
و بر یرده حرف زادر نقطه ایله • آن شخص گفت این را نقطه مزن اول شخص ایتدی بوکا نقطه اورمه •
شاعر گفت یکجا قافیه مضموم است ودیکجا مکسور •
شاعر ایتدی بر یرده قافیه مضموم و بر یرده مکسوردر • گفت بنگر بدین چه نادان مرد است •
اول شخص ایتدی کوردکز که بو نه نادان مرددر • من میکویم نقطه مزن وی اعراب میکند •
بن نقطه اورمه دیرم ول اعراب ایلر **رباعیه** آن سفله که مدح را ذم نشناخت اول سفله که مدحی ذمدن تمییز ایلمز •
فتح از کسر و کسر از ضم نشناسد • فتحی کسردن وکسری ضمدن تمییز ایلمز •
ذو د در عجم چون دم از شعر زنده • اندن تعجب‌ده‌یم که شعرده بنم دم وردر شاعر

بچنود



بچنود • کو شعر و شعیر را زهم نشناسد • که اول شعر ایله شعیری بربرندن تمییز ایلمز **مطایبه**
دو شاعر بیک مائده جمع آمدند • ایکی شاعر بر مائده اوزره جمع اولدیلر • پالوده آوردند بغایت گرم •
غایت ایله گرم پالوده کتوردیلر • پالوده فارسی فالوده عربیدر • یکی از ایشان مر دیگری را گفت •
انلردن بری اوله برسینه ایتدی • این پالوده گرم ترست • بو پالوده گرم ترکدر •
از جحیم و غساق که فردا در جهنم خواهی شامید • جحیم وغساقدن که یارین قیامت کونده جهنمده ایچه‌جکدر •
جحیم ایکی گرم غساقدن مراد ایکدر • و دیگری در جواب میگفت • اول بریسی انک جوابنده ایتدی •
یک بیت از اشعار خود بخواند • کندو اشعارندن بر بیت اوقودی و بر انجادم •
و انک اوزرینه اوقودی • تا هم تو بیاسایی و هم دیگران • تا هم سن آسوده اوله وهم غیریلر آسوده اوله‌لر **قطعه** از خنک شعر خویش یک مصراع •
کندو بارد شعرکدن بر مصراع • گر کنی نقش بر در دوزخ • اگر دوزخک قپوسی اوزره نقش ایدرسن خنکلک بو بارده معناسنه‌در •
از جهنم برد حرارت نار • جهنمدن نارک حرارتنی ازاله ایلر • در جحیم آورد بر درد زمهریر •
جحیمه زمهریر برودتنی کتورر **مطایبه** شاعری پیش صاحب عباد قصیده آورد •
بر شاعر صاحب عبادک قتنه بر قصیده کتوردی • هر بیت قصیده را از یک دیوان هر بیتی قصیده‌نک بر دیواندن ایدی صاحب عباد بر مشهور فاضل وزیردر •
وهر معنی زاده طبع سخندانی • وهر معنی بر سخندانک زاده طبعی ایدی •
صاحب عباد گفت • صاحب عباد ایتدی از برای ما عجب قطار شتر آورده •
بزدن اوتوری عجب شتر قطارنی کتوردش سین • که اگر مهار شان بگشاید •
که اگر بر کمسه انلرک یولارلرنی چوزه • هر یک بگله دیگری گراید •
هر بریسی بر غیری کله بر میل ایلر یعنی کیدر کلدکی یوری معناسنه‌در **قطعه** همی گفتی بدعوی دی که باشد دو ده دعوی بیرایدک •
که بر پیش شعر عذبم انگبین هیچ • بنم لذیذ شعرم قتنده عسل هیچ اولور •
باشد معنا مصراع ثانی بر قید اولمشدی عرب شعرین معناسنده‌در •
ز هر جا جمع چند بیتی هر یردن بر قاچ بیت جمع ایلدک •
همه بوانت بقیمم غیر از ین هیچ • سنک دیوانکده بونلردن غیری هیچ نسنه کورمزم •
اگر هر یک بجای خود دود باز • اگر هر بریسی کیدوب کندو یرینه کیده بجز کاغذ نماند بر زمین هیچ •
یرده کاغذدن غیری قالمز **مطایبه** فرزدق ملکی بصره داکه خالد نام داشت •
فرزدق شاعر بصره ملکی که نامی خالد ایدی مدح ایلدی • صله مدح خود کند •
کندو مدحنک جایزه و صله‌سینی • چنانکه میخواست نیافت • ایستدیکی کبی بولمدی • ومرتمه ایدی بولمدی

بایی دو بیتش هجو کرد • بو ایکی بیتله هجو ایلدی بیت هجو لقد غرتنی منه خالد باب داره • انه
حقیقتدن تحقیق بنی مغرور ایلدی خالدک خانه سنک قپوسی که ظاهر باب حسنا کرم ظن ایدوب
مدح ایلدم • ولم ادر ان اللوم حشو اهابه • حال بو که بن بلمدم که تحقیق لئیملکی انک پوستی ایچنده در
لقد قسم تحذونه جو ایدر لوم لئیملکدر اهاب پوستدر مراد ظاهر بزینتی یعنی ظن ایدوب مدحنه
شروع ایلدم لم ادر چه مطلقدر خسیس و لئیم ایدوکندن غافل اولمشم دمکدر • ولست
وان اخطات فی مدح خالد • باول انسان خزی فی ثیابه • اگرچه بن خالدک مدحنده خطا ایلدم
واول انسان که ثیابنده سیچدی بن دکلیم بلکه بندن اول ایچنده دخی بو حاله کرفتار اولدی باولدر باء
زایده درکه لست کلمه سنک خبریدر خزی فعل ماضی در سیچدی معناسنه در بو بیتک ظاهر معناسی
بودر اما مرادی شاعرک خالد بنم شعرمی ملوث وناپاک ایلدی دمکدر نته کیم بوندن صکره
مذکور اولان شعر یاغیده در دوشنده بو بیت بو وصلوب ایله شرح اولندی بو بیت اندن اولدوغندن
اوقودی رباعیه ازرسته بیرون سرایی دیدم • طشره سی زینتلو بر سرای کوردم • در مدح
خداوند بریجیدم • احسان امید ایدرک صاحبنک مدحنه صارلدم ومباشرت ایلدم الوده
شعار شعر پاکیزه من • بنم پاک شعرمک شعاری الوده وناپاک اولدی حدث لوثندن •
از لوث حدث چو مدحش انزشیدم • چونکه انک مدحنی فکر ایلدم از لوث حدث معناسی
مصراعی اولنقیدر اولندی سهولت معنا ایچون شعار بونده جامه در درون معناسنه در
که بعض نجاده علامت معناسنه دخی کلور دثار جامه بیرون معناسنه در • چون بو
این دو بیت بخالد رسید • چون بو ایکی بیت خالده ایرشدی • ده هزار درم بو عوض شاعر
بزود قرادوب بیلک درم کوندردی • و پیغام داد • وخبر ویردی یعنی خبر کوندردی • که بایی
در مهامعنی را که از باطن خود بوده • شول معنی کیم کندو باطنندن کوسترمشسین
وظاهر خود را بان الوده بشوی • وکندو ظاهرنی انکله الوده ایتمشسین بوده
یوانی پاک ایله قطعه عجب مدار زممدوح اگر کند احسان • ممدوح احسان ایدر ایسه عجب دوتمه
اگر احسان ایده • بجای مادح خود که چه نیک و بد گوید • کندو مادحی حقنده اگرچه مادح
انک حقنده نیک و بد دیر یعنی کاهی مدح وکاهی هجو ایده • زبحر جود کند رشحه
روان که بدان • ممدوح جود وسخاسی دریاسندن بر رشحه روان ایله که انکله
زلوح خاطر او حرفه ذم خود شوید • مادحک خاطری لوحندن کندونک ذم حرفنی



بور مطایبه شاعری بر فاضلی شعری خواند • بر شاعر بر فاضله بر شعر اوقودی • چون باتمام
رسید • چونکه آخره ایرشدردی • گفت این را در خلا جای گفته ام • ایتدی بونی قدمکاهده
ایتمشم • وانمود که والله راست میگویی • فاضل بویردیکه والله راست دیرسن • ازین بوی
آن می اید • بو شعردن خلا رایحه سی کلور قطعه سخن ور دیمکو که اشعار او • اولکسه
سخن ور دیمه که انک اشعاری • ذکر کرد یا صفا آمده است • کر کسه کدر کر کسه صفا یحرینده
کلمشدر کدر کدورت معناسنده در • ز تند صاحب ذوق دابر مشام • صاحب ذوق قتنده دماغه
اوده • نسیمی کران از کجا آمده است • بر رایحه که اول قتنده کلمشدر معده ایچنده نجاسات ظاهر
اولدو مکدر مطایبه شاعری پیش طبیب رفت وگفت • بر شاعر طبیبک قتنه کتدی و ایتدی
چیزی در دلم گره شده است • بنم قلبمده بر نسنه عقده اولمشدر گره عقده معناسنه در
و وقت مرا ناخوش میدارد • و بنم وقتمی ناخوش دوتار • واز انجا فسرده گی بهمه اعضایم
رسد • واوراد دن بنم جمیع اعضامه فسرده لک واضطراب ایرشور • و موی بر اندام من برخیزد
وبنم اندامم اوزره مویم قلقار یعنی دیر بوردر • طبیب مرد ظریف بود • طبیب مرد ظریف
کمسه ایدی • گفت تازگی هیچ شعر گفته • ایتدی هیچ تازه لکده شعر دیمشسن • که
هنوز بر کسی نخوانده باشی • که هنوز کمسه یه اوقومش اولمیه سن • گفت اری • اول کمسه ایتدی
بلی • گفت بخوان • طبیب انکا اوقودی • بخواند • اول کمسه اوقودی • باز گفت بخوان • طبیب
کوروانکا ایتدی اوقو • بخواند • کوروب اوقودی • گفت برخیز که نجات یافتی • طبیب اول کمسه یه
ایتدی قالق که نجات بولدک • این شعر بود که در دل تو گره شده بود • بو شعر ایدی که
سنک قلبکده عقده اولمش ایدی • وخنکی آن بر بیرون سرایت میکرد • اول شعرک
برودتی ظاهر اعضاکه سرایت ایدردی • چون از دل تو بیرون داده • چونکه انی کندو
قلبکدن خارج ایلدک • خلاص یافتی • اول اضطراب دن خلاص بولدک قطعه
جد شعر است این که چون نامش زدانا • نه شعر در بو که چون انک نامنی دانادن بیرسه
هر زبانش هرزه اید • سؤال ایده سن که انک زبانی اوزره هرزه کلا یعنی هرزه دردی
اگر برشربت بیماد خوانی • اگر اول شعری بیمارک شربتی اوزره اوقیه سن • تب محرور دوم
تب لرزه اید • حمای محرقه زایل اولوب کندوسی لرزه یه وضنط ایه کلا مطایبه
واعظی برکسی منبر • بر واعظ منبر اوستنده • شعری از هر چه بی مزه تر خواند جمیع

نسنه‌دن بی بهره شعرا بودی • در ترویج آن را گفت • وانکار دروغ و رغبت و رمیلغ بحق
ایتدی • وانقدر لین را در اثناء نماز گفته‌ام • والله بو شعری نماز ایچنده دیمشم • شنیدم که یکی
از مجلسیان گفت • ایشتدم او مجلسده اولنلردن بریسی ایتدی • شعری که در نماز گفته شده است
چنین بی‌مزه است • بر شعر که نمازده دکلمش اولسه بویله بی‌مزه در • نمازی را که در وی
این شعر گفته شده باشد چه مزه بوده باشد • شول نماز که بو شعر انده دیلمش اولمش اوله انه
مزه سی و نه لطافتی اولمش اولور **قطعه** گفت که دوش گفته‌ام در نماز شب • ایتدیکه دون
کیجه نماز شبده ایتمشم • شعری که قدر جمله اشعار از درشکست • بر شعر که جمله اشعارک قدری
اندن صندی • آن شعر اگر مقعد سفل آمد زرد • اول شعر اگر مقعد سفلادن اشغه کلیدی
یعنی کوت‌دن کلدی • زان یافتی نماز تو همچون وضو شکست • اول شعردن وضو کبی
سنک نمازک شکست بولوردی یعنی بوزولوردی مقعد سفلادن مراد دبردر **مطایبهٔ منظومه**
شاعری خواند بر خلاف غزلی • بر شاعر خلل و نقصان ایله بر غزل اوقودی • کین بحذف الف
بود موصوف • که بو حذف الف ایله موصوفدر یعنی بونده الف حذف اولنمشدر دیدی که گفتمش نیست
صنعتی به از آن • بن انکا ایتدم اندن بر بو صنعت شعریه یوقدر • که کنی حذف از آن تمام حروف
که اول غزلدن تمام حروفی حذف ایده سن **مطایبهٔ منظومه** دی همی خواندی بدعوی مطلعی
دون بر شاعر دعوی ایله بر مطلع اوقودی بو وجه‌ده که جایزدر دون دعوی ایله بر مطلع اوقودی که
بو معنی اوزره خواندیده و بیلمه یا خطا ایچوندر اما وجه ذکر اوده یا حکایت ایچون دو قولدر کبی
ز مطلع بجز بیت بلکه کوهر هست • که بو مطلع بجز دکلدر بلکه کوهر بجردر • کی بود بکدم بحر تنها خوانده اش
انکا بالکز بو بحر اوقومق نیجه لایق اولور • زانکه هر مصراعی بجر دیکر است • زیرا هر مصراعی بر
غیری بحردر بحردن مراد شعردر حاصل معنی موزون دکل دیمکدر **مطایبهٔ منظومه** کر نیاید خود اندر
ز توانی نوشتن یا زوزدن • اکر اوتو معنی قادر اولمیه سن و کر یازمغه قادر اولمیه سن • زاده
طبعت برون افتد که نظمش آوری • یا زاده طبعک وزندن طشره دوشه که انی نظم
کتوره سن یعنی موزون کلامه قادر اولمیه سن یا اوزون ترکیبلک معنا مصراع ثانی یه قید
اولندی • زین سه خصلت کی توان در شاعری عیب تو کرد • بو اوچ خصلتدن اوتوری
شاعرلقده سنی تعییب ایلمک نیجه ممکن اولور یعنی تعییب اولنمز سین • چون نیامد زان خلل
در منصب پیغمبری • چونکه اوچ خصلتدن پیغمبرلک منصبنه خلل و نقصان کلمدی سکا

نه نقصانی



نه نقصان اولسه کرکدر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه کسنه‌دن وقوع دعوی یازمدی و شعر
سویلمدی **روضهٔ هفتم از بهارستان** در داستان مرغان قافیه سنج سر بوستان سخن
وری • سخنوران سر بوستانلک قافیه سنج مرغلرک • و طوطیان غزل سرای شکرستان
نظم کستری • و نظم کسترلک شکرستانلک غزل سرای طوطیلرک داستانی بیاننده در
مرغان و طوطیاندن مراد شعرادر سر بوستانه اعتبار بوستان تقدیرنده در قافیه سنج و نظم
کستر وصف ترکیبی در شاعر معناسنه شعر دیلمک سبب بودر که عرب بن قحطان که لغت
عرب اندن منتشر اولمشدر احیانا اندن کلام منظوم ترشح ایدر ایدی اندن سوأل اولندی که
بو ترتیب کلام ندر که بوندن واقع اولسندن استماع ایتمش دکلز دیدی بو ماشعرت دیو جواب ویردی
بس تعلیم و تعلم واسطه‌سز کلام منظومه مالک شعور اولدوغندن اوتوری کلام
منظومه شعر و انی ایراد ایدن کمسنه‌یه شاعر دیرلر معیار رجالیده بو یازلمشدرکه اندن
اول بر کمسه که شعر دیدی حضرت آدم علیه السلام ایدی قابیل هابیلی قتل ایلدکده **قطعهٔ آدم علیه السلام**
تغیرت البلاد و من علیها • فوجه الارض مغبر قبیح • تغیر کل ذی طعم و لون • و
قل بشاشة الوجه الصبیح • وا اسفا علی هابیل ابنی • قتیل قد تضمنه الضریح • شعر
عرف قدما حکما • شعر قدما حکمانک اصطلاحنده • کلامیست مؤلف از مقدمات
مخیله • مقدمات مخیله‌دن مؤلف بر کلامدر • یعنی ز نشان آن باشد که در خیال سامع
اندازد • یعنی اول کلامک شانندن اولدر که سامعک خیالنه آته • معانی را که موجب
اقبال باشد بر چیزی یا اعراض از چیزی • شول معنیلر که اول معنیلر بر نسنه‌نک میلنه و اقبالنه
یا بر نسنه‌دن اعراض و تنفره سبب اوله • خواه فی نفسه صادق باشد • و خواه نه اول کلام که کسه
نفسنده صادق اوله و کر کسه صادق اولمیه • و خواه سامع اعتقاد صادق بودن داشته
باشد • سامع انک صدقنه اعتقاد طوتمش اوله یا اعتقاد طوتمش اوله • چنانکه کویند
انجلبین ایدربو • خمر لعلیست مذاب یا قوتیست سیال • شراب ریختی لعل در یا آقوجی
ریا قوتدر • یا عسل چیزیست تلخ یا شوری قی کرده زنبور • یا عسل بر نسنه‌در تلخ یا
شور زنبورک قی ایلمشیدر نسنه‌در بونلرک بریسی صادق دکلدر قی ء قوصمغه دیرلر
و قی دن مراد بونده قوصولن نسنه‌در یعنی قی بونده حاصل بالمصدردر مصدر دکلدر
و متاخرین حکما • و حکمانک متاخری • با وزن و قافیه را اعتبار کرده‌اند • مقدمات

بخیلیه وزن قافیه اعتبار ایتملودر یعنی وزن وقافیه دخی لازمدر دیمشلر • فاما در عرف
جمهور • فاما جمهور علمانک عرفنده • جز وزن وقافیه در این معتبر نیست • اول شعرده
وزن وقافیه دن غیری معتبر دکلدر • پس شعر کلامی باشد موزون ومقفا • پس جمهورک
عرفنده شعر موزون ومقفا بر کلامدر • باشد بونک کبی محللرده است معناسنده در • وتخییل
وعدم تخییل وصدق وعدم صدق فرا • وتخییل وعدم تخییلک وصدق وعدم صدقلغک
در حقیقت آن اعتبار نی • آنک حقیقتده اعتباری یوقدر • ولله در الشعر شاعره شعرلک
عوضنی ویرملک اللهه مخصوصدر • کویا اندن غیری بر کمسنه اکا قادر دکلدر • شعر مصدر درد
بین معناسنده در • بزکی بوکنه صلکره خیر وعوض معناسنده استعمال اولندیغی ودخی بو وجهله
استعمالی زیاده مدح مراد اولندوغی یرده واقع اولور • نتکه دیوان حافظده واقع اولمشدر
بیت هر نکته که کفتم در وصف آن شمایل • هر کو شنید کفتا لله در قائل • ودیوان
جامیده واقع اولمشدر • فرد هر که درهای نظم جامی دید • کفت لله در ناظمها •
ونثرده دخی واقع اولور نثر ولله دره فارسا • ما اعظم شانه وما ارفع مکانه
تعجب عظیم اولدی آنک شاننی وتعجب رفیع اولدی آنک مرتبه سی • ما اعظم وما ارفع
فعل تعجبدر • که بونده اقوال کثیره ومذاهب مختلفه واردر • اکا شروع ایتمک صددده دکلز
جز وجدر شاننده ومکاننده • نون مفتوحدر • مکان بونده قدر ومرتبه معناسنه در
ولیت شعری • نولیدی بنم علمم ولیدی یعنی بیلیدم • اية فضیلة تجلل الشعر • شعرده
جلیل ایدن نه فضیلتدر • وای سحر تجزل هذا السحر • وبو سحره عظیم ایدن نه نسنه در
وآن شعرده مقبول وجلیل ایتدی ولطیف ورفیع المکانه بر فضیلت یوق ایدی لکن
اشعار درد اجل واجزل اسم تفضیلدر • فضیلة مؤنثدر • ایت ددی سحر مذکردر ای
ددی تحت العرش کنوز مفاتیحها السنة الشعراء فرد بیش وپس بست صف
کبریا • پس شعرا آمد وپیش انبیا نظم هیچ شاهد چو سخن موزون نیست • هیچ
سخن کبی موزون وزیبا شاهد یوقدر • سر چو نخجد خطش بیرون نیست • بر
محبوبک باشی آنک خطندن طشره دکلدر • بو جمعیسی سوزه محتاجدر • خط برنوع
فرمان وحکم معناسنه در • صبر از وصعبا ودخی مشکل • خاصه وقتی که بخندد دل
خصوصا شول وقت که دل آلتکدن • ونوری کشد از وزن بیر خلعت ناز • وزندن

اکننه



اکننه ناز خلعتنی چکه • کند از قافیه دامانش طراز • قافیه دن آنک دامانی طراز ومعلم
ایلیه دامانش ده نون ساکندر وزندن یحوبه تدا ولان ضمیر غایب خلعته راجعدر • با نخلخال
ردیف آراید • بانی ردیف خلخال ایله زینت ایده • بر جبین حال خیال افزاید • اننی وزدده
خیال خالنی زیاده ایده وزنی خلعته قافیه طرازه ردیفی خلخاله خیالی حاله تشبیه ایتمشلردر
حال بنک معناسنه در • رخ ز تشبیه دهد جلوه چو ماه • رخنه تشبیهدن ماه کبی جلوه
ویره بر دعقل صد افتاده ز راه • یوز یولدن دوشمش عقلی الیده • مو تجنیس زهم
بشکافد • فعل مضارعدر تجنیس ایله موبی بری برندن یاره • خال از فرق دو کیسو
بافد • فرقدن خال یعنی بر لبو وجه دخی جایزدر • فرقدن خیالی یعنی فرقده اولان کیسو ورده
لب ز ترصیع کهر ریز کند • لبنی ترصیعدن کهر ریز وموزین ایده کهر اوینز وصف ترکیبیدر
ترصیع بر سنه جواهر ایله تزیین ایتمکدر • اما اصطلاحده شعرده مصراع ثانیده اولان
الفاظ مصراع اولده ولان الفاظ مناسب ومشابه کتورمکدر • بوکسنه ولمناسبت تمام
اولسون بوکبی بیت ز دو پیش منفصل کلها فتاده • بوستاده هم • بکو پیش متصل
دلها کشاده • دوستا جونم • کوکسه نقصان اوزرده اولسون بو بیت کبی بیت رخ
زنکین وهم چاشنی باشد کل رعنا • لب شیرین وهم ماشکر باشد مل حمرا • جعد مشکین
کهر اویز کند • مشکین جعدینی کهر اویز ایلیه • چشم را ایهام کند چشمه زدن چشمینی
ایهامده چشمک زدن ایده چشمک زده وصف ترکیبیدر • فتنه در انجمن وهم فکن
وهم مجلسنه فتنه بر غوغا اوله فتنه نکی تقدیریده ایهام وهمه بر قصد اصطلاحده
اولدرکه بر لفظک ایکی معناسی اوله بری قریب الفهم وبری بعید الفهم مراد اوله • بر سر
چهره نمند زلف مجاز • چهره سی طرفنه مجاز ز لفنی نو یه • شود از پرده حقیقت برون
لکن پرده دن حقیقت بروز ایده حاصل معنی صورتده مجازده حقیقت مراد
ایدنده مکلا غزلیات مشایخ کبی بو اوصافی سخنی شاهده تشبیه ایدوکی اعتبار ایله در
بوابیات سبحة الابراردندر • که جوق شرحه تحملی واردر • اما حقیقت بو کتابدن اولمدوغندن
اونک اختصار اولندی • وانکه حضرت حق سبحانه وتعالی • واولکه حق سبحانه وتعالی
حضرتی • کلام معجز طرازاز قرآن • قرآن عظیمک معجزی ایله انشا اولنمش کلامینی • بما هو نفی
که وما هو بقول شاعر • بو آیه کریمه ده وشعرتمانفی ایله • آز آلایش تهمت شعر • شعر تهمتنک

جنبشدن وزن غرض شعر قافیه معناسنه

الایشندن • مطهر ساخته • مطهر و پاك ایلمشدر • و علم بلاغت موردشرا • و قرآن
عظیمك بلاغتی موزدلو علمنی • از حضیض تدنس بل هو شاعر • بل هو شاعر تدنسنك
تهمتندن و حضیضندن تدنس کرلتمك معناسنه در • باوج تقدس و ما علمناه
الشعر و ما ینبغی له • و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له تقدسنك اوجنه فراخته یوکسلتمشدر
تقدس پاکلك آیۀ کریمه نك معنا بزانما تعلیم ایتدك و شعر انكا لایق دکلدر • نه اینکه
این معنی زانست • بو آیۀ کریمه بو معنی اثباته یکوندر • که شعر فی حد ذاته مذموم است
که شعر حد ذاتنده مذموم در • و شاعر بسبب ایراد کلام منظوم • و شاعر کلام منظوم
ایرادی سببیله • معاتب و ملوم • عتابلنمش و ملامتلنمش دکلدر • بلکه بنا
برآنست • بلکه آیۀ کریمه نك نزولنه سببی اولدر • تا صورت • که عقل و فهمی
قاصرلر در • نظم قرآن را مستند بسلیقه شعر نکردد • قرآن عظیمك نظمنی شعر
سلیقه سنه مستند دیمیه لر • سلیقه طبیعت معناسنه در • و معاندان متصدی
تحدی بان را صلی الله علیه و سلم از زمرۀ شعرا نشمارند • و ایلرو کلیجی و اقدام ایدیجی
معاندلر تحدی بانی کم او حضرت رسولدر صلی الله علیه و سلم شعرا زمره سندن
عد ایتمیه لر • تحدی خصمنه کندونك عجزینی ایدرملی ایکون خصمنی مقابله و مباحثه
طلب ایلمکدر • حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم منکرلری و معاندلری بو ایکی آیۀ
کریمه ایله ملزم و تجهیل ایلدی • قوله تعالی وان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا
فأتوا بسورة من مثله وادعوا شهداءکم من دون الله ان کنتم صادقین • قل لئن
اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله ولو کان
بعضهم لبعض ظهیرا • و این واضح ترین دلیلست • و بو اوضح دلیلدر • و ایندن
مه و ما هو بقول شاعر و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له در • بر رفعت مقام شعر
و شعرا • شعر و شعرا مقاملرینك رفعتی اوزره • و علو منزلت سحر آفرینان شعرا
و شعرك زینت و لطافتی و سحر آفرینلرك علو منزلتی اوزره **قطعه** بابنه
شعر بس که جون ز بیمبر • شعرك قدر و پایه سنی که جون پیغمبر صلی الله علیه و سلم
نفی نعت پیغمبری کردند • کافرلر پیغمبرلك صفتینی نفی ایلدیلر که پیغمبر دکل بلکه شاعر
دی دیلر • بهر تصحیح نسبت قرآن • قرآن عظیمك نسبتنی تصحیح و اعلام ایچون

تهمت اوبشاعری

تهمت اوبشاعری کردند • انی شاعرلك ایله متهم ایلدیلر زیرا کفره بل هو شاعر دیدیلر • و ما علمناه
الشعر و ما ینبغی له آیتی نازل اولدی • شعر چند اقسامست • شعر بچه قسم اوزره در • چون
قصیده و غزل و مثنوی و قطعه و رباعی • بو مذکورلر کبی • اما شعرا در ممارست اینها متفاوت اند
اما شعرا بونلرك ممارست و ایرادنده متفاوتدر • بعضی متفق اند که بر جمیع اقسام شعر گفته اند
بعضلری متفقلردر که جمیع اقسام اوزره شعر دیمشلردر • و بعضی ازان قبیل اند • و بعضلری
اول زمره دندر • که میل ایشان بعضی ازین اقسام بیشتر شده است • که بو اقسامده بعضی سنه
انلرك میلی زیاده در که اولمشدر • اقسامده مراد اقسام شعردر • چون متقدمان که اهتمام
ایشان بقصاید بوده است • شعرانك متقدمینی کبی که انلرك سعی و اهتمامی قصایده
اولمشدر • در مدایح و مواعظ و غیر آن • مدحلرده و موعظه لرده و انلرك غیریسنده
و اهتمام بعضی بمثنوی • و بعضلرك اهتمامی مثنوی یه اولمشدر • بخلاف متأخران
شعرانك متأخرینی انلرك خلافی ایلدر • که سخنان ایشان بیشتر بر طریق غزل واقع
شده است • که انلرك سوزلری اکثر غزل طریقی اوزره واقع اولمشدر • و عدد این طایفه
از حد و حصر بیرونست • و بو طایفه نك عددی حد و حصردن زیاده و بیروندر
و ذکر تفاصیل ایشان • و انلرك تفصیلرینك ذکری یعنی انلری تفصیل اوزره
بیان ایلمك • از قاعدۀ احاطه متجاوز • احاطه و ضبط قاعده سندن متجاوزدر
لاجرم • اول سببدن • بذکر چندی از مشاهیر ایشان • انلرك مشهورلرینك
بر بچه سنك ذکری اوزره • مشاهیر جمع مشهوردر • اقتصار کرده می شود • اقتصار
ایلنمش اولور • **رودکی رحمة الله علیه** • وی از ماوراء النهرست • اول ما
وراء النهردندر ماوراء النهر بر مشهور مملکتدر • و از مادر نابینا زاده است
مادردن اعمی دوغمشدر • اما چنان زکی و تیزفهم بود • اما انجلین
زکی و تیزفهم ایدی • که در هشت سالکی قرآن را بتمامی حفظ کرد • که سکز یاشنده
قرآن عظیمی تمامه حفظ ایلدی • و قرائت بیاموخت • و قرائتی اوکرندی • و شعر
گفتن گرفت • و شعر دیمکه شروع ایلدی • و بواسطه حسن صوت • و حسن صوت
سببیله • در مطربی افتاد • بر مطربه دوشدی • و عود بیاموخت • و عود
سازنی اوکرندی • و در آن ماهر شد • و انده ماهر اولدی • و نصر بن احمد سامانی

اودا تربیت ورعایت کرد • وحمد سامانی اوغلی نصره انی تربیت ورعایت ایلدی • اودا دوبیت غلام
بوده • انلرک ایکیوز غلامی واردی انلرک اسبابی ویوکلری التن ایدیکه • وبعد از وی هیچ شاعررا
این مکنت نبود • وانلردن صکره هیچ برشاعره بوقدر دولت اولمدی • واشعار وی العهدة علی الراوی
وانلرک اشعاری عهده واعتماد راوی اوزرده • صدد دفتر بر آمدست • یوز دفتر کلمشدر • ودر
شرح یمینی مذکورست • ویمینینک شرحنده مذکوردر • که اشعار وی هزار هزار وسیصد بیت
بوده است • که انلرک اشعاری بیک کره بیک واوچیوز بیت اولمشدر • واز سخنان وست
در صفت شراب • وانلرک سوزلرندن شراب صفتنده **قطعه** آن شراب عقیقی هرکه بدید
اول عقیق رنکلو شرابی هرکیم کوردی • از عقیق کداخته نشناخت • اریمش عقیقدن انی
اکلمدی یعنی فرق ایلمدی • هر دو یک کوهرند لیک بطبع • ایکیسی بیله بر جوهردر اما بالطبع
این بیفسرده وان دکر بکداخت • بو منجمد اولدی واول بریسی ایریدی • نابوده دو دبیت
رنکین کرد • یا بشمش ایکی الی رنکین ایلدی بسوده ال یومقدر • نا چشیده بتارک اندر تا
ط تمامش ایکی باشلغ دیه سنه چالدی یعنی چقدی • ودر نصیحت میکوید • و بو قطعه نصیحت ایدر
**قطعه** زمانه را چونکو بنکری همه پندست • زمانه یه خوبجه نظر ایده سک اول بود وکلی پنددر • روز
نیک کسان کفت غم مخور زنهار • زمانه ایتدی کسه لرک ایو کونلرندن ودولتلرندن ولدقلرندن
زنهار غم یمه • بسا کسا که بروز تو آرزومندست • ای چوق کمسه کرسنک دونجالکه مشتاقدر
ودر بعض تواریخ مذکورست • وتواریخک بعضنده بخلین مذکوردر • که نصر بن احمد
که احمدک اوغلی نصردر • از بخارا بمرو شاهجان نزول فرموده بود • بخارادن مرو شاهجانه
نزول ایلمشلردی • فرموده بود کرده بود معناسنده در • و مدت مکث وی • واحمد اوغلی
نصرک مکثی واقامتی زمانی • انجامید متمادی شد • انده متمادی اولدی • ودر از اولمشدی ارکان
دولت را خاطر • ارکان دولتک خاطری • بخارا و قصور و بساتین آن میکشید •
بخارایه وانلرک قصرلرینه و بوستانلرینه میل ایلدی • آرزو ایدی ارکان دولت • ارکان
دولت رودکیدن • چیزی بسیار قبول کردند • چوق نسنه قبول ایلدیلر • تا بیتی چند
مشوق ومرغب وی بخارا بکوید • تا نصرک بخارایه کتمکه شوق ورغبت ویریجی قاچ
بیت دیه • ودر محل مناسب • ومناسب محلده • برآهنگ عود بدان ترنم کند • عودک
آهنکی اوزره اول بیتلر ایله ترنم ایده • در سحری که پادشاه صبوحی کرده بود • شول سحرده

کرپادشاه



که پادشاه صبوحی ایلمش اوله • این ابیات را بر آهنک عود ساز کرد وبخواند **شعر** بادجوی
مولیان آید همی • مولیان جوینک بادی کلور • مولیان بر موضعک اسمیدر • بوی یار
مهربان آید همی • مهربان یارک رایحه سی کلور • ریک آموی ودرشتیهای او • آمونک
ریکی وانلرک درشتلکلری • زیر پایم پرنیان آید همی • ایاغم التنده پرنیان کبی کلور • آمو
پرنیانک اسمیدر پرنیان دیبای منقشدر • آب جیحون و شکر ویهای او • آب جیحون
وانلرک درنکلکلری خنک مارا تا میان آید همی • بزم خنکمزک میاننه دکین کلور • ای
بخارا شاد باش ودیر زی • ای بخارا شاد اوله سن وچوق زمان دیری اول • بو خطاب بخارا در
زیرا حاضر در • شاه زی تو میهمان آید همی • شاه سنک قاتکه مهمان کلور • نزد عندی معناسنده در
شاه ماهست وبخارا آسمان • شاه ماه در وبخارا آسماندر • ماه سوی آسمان آید همی • ما
آسمان جانبنه کلور • شاه سروست وبخارا بوستان • شاه سرودر وبخارا بوستاندر
سرو سوی بوستان آید همی • سرو بوستان جانبنه کلور • چنان در نفس وی تاثیر
کرد • بو ابیات پادشاهک قلبنه اول قدر تاثیر ایلدی • نفس برنجه معنیه موضوعدر
اما بونده قلب معناسنه در • که باشقه خاص وکفش سوار شد • که همان ایچ
شقه کفش ایله سوار اولدی • شقه زبون ونیمتنه در • و یک منزل برفت • و بر منزل
کتدی • ودر بعض تواریخ این حکایت را • وبعض تواریخده بو حکایتی • بسلطان سنجر
وامیر معزی نسبت کرده اند • سلطان سنجره وامیر معزی یه نسبت ایلمشلردر • **دقیقی**
**رحمة الله علیه** • از شعرای متقدمانست • شعرای متقدمیندندر • وابتدای شاه
نامه وی کرده است • وشاهنامه اول ابتدا ایلمشدر • وبیست هزار بیت کما بیش
کفته است • واکسک دخی یعنی تمام یکرمی بیک بیت دیمشدر کما بیش کم وبیشدن مرکبدر (مشدد)
که الف اتصال ایچوندر • وفردوسی او را بتمام رسانیده • وفردوسی انی تمام وختم ایتمشدر
واز جمله سخنان ویست این دوبیت • وبو ایکی بیت انلرک سوزلرینک جمله سندندر
**قطعه** یاری کزیدم ز همه مردم برغد • جمیع خلقدن بر صاحب محبوب اختیار
ایلدم • زان شد زپیش چشم ما امروز چون پری • اول سببدن بزم چشممزدن کنده
پری کبی کتدی • لشکر برفت ودر بت لشکرشکن برفت • لشکر کتدی اول لشکر شکن
بت دخی کتدی بوندن مرد دلبر را هرکز مباد کسوه هد دل بلشکری • هرکز اولمیه

که کسی پا هیچ دلبره دل ویره • و این قطعه هم از سخنان ویست • و بو قطعه ده انلرڭ سوزلرندندر
**قطعه** من اینجا دیر ماندم خوار گشتم • بن بونده چوق قالدم خوار اولدم • عزیز از ماندن دایم شود
خوار • عزیز دائم قالمقدن یعنی زمان مدید قالمقدن خوار اولور • چو آب اندر شمر بسیار ماند
چونکه آب شمرده چوق زمان قاله عفونت گیرد • آرام بسیار • چوق آرام و قرار دن عفونت ده و تا د
ورایحه سی بد اولور **عمار رحمة الله علیه** وی نیز متقدمانست • اولرڭ متقدمیندندر • وده
ایام دولت سامانیان بوده است • وسامانیلرڭ دولتی زماننده اولمشدر • و طبع خوش و
شعر دلکش داشته است • خوش طبع و دلکش شعره و تمشدر • و از جمله سخنان ویست این دو
بیت • وانلرڭ سوزلرینڭ جمله سندن در بو ایکی بیت **قطعه** جهان از برف اگر چند گاه سیمین
بود • جهان اگرچه بر نیچه زمان برفدن سیمین و سپید ایدی زمرد کلری و سیم تودهٔ سنڭ
برفده وندی ذمرد دن مراد چمنلر تودهٔ سیمدن مراد برفدر توده یعنی ده وه برجك معناسنه در
نگارخانهٔ کشمیر یا بوقت بهار • کشمیر اولورڭ نگارخانه سی بهار وقتنده • بباغ گرد همه نقش
چو خوبی تو تسلیم • کذو نڭ دوکلی نقشنی باغه تسلیم ایتدی کشمیر بر شهر در که چینده ویا
نگارخانه نقشخانه در که کوناکون نقوشله مزین در مراد باغ مدحدر که گویا اوی نگارخانه نڭ
جمیع نقوشی انده ظاهر اولمشدر • وبن قطعه هم • و بو قطعه ده انلرڭ سوزلرندندر **قطعه**
عزة من بانکه جهانت عزیز کرد • انا مغرور اولمه که جهانسنی عزیز ایلدی • ای بس عزیز
که جهان کرد زود خوار • ای نیچه چوق عزیزی که جهان آنی خوار ایلدی • مارست این جهان
وجهان جوی مار گیر • جهان مار در وجهان طلب ایدیجی مار گیردر • ور مار گیر مار بر آرد
گهی دمار • وقت اولور مار کاهی مارگیری هلاك ایلر مار گیر ایلدیجی معناسنه در • ودر
مقامات سلطان الطریقت • وسلطان الطریقه نڭ مقاماتنده شیخ ابو سعید ابو الخیر
که سلطان طریقت شیخ ابو سعید ابو الخیر در قدس سره مذکور در • که روزی در پیش اینا
کبر کوده قوال الذرك قتنده • این بیت بخواند • بو بیتی اوقودی قوالدن مراد بونده سماع
ایچون ترنم واشعار اوقیان کمسه در **بیت** اندر غزل خویش نهان خواهم گشت • کندو غزلمده
نهان اولمق استرم • تا بر لب تو بوسه زنم چونش بخوانی • تا سنڭ لبڭی اوپم چونکه بنی اول
غزلی اوقیدن • شیخ را وقت خوش شد • بو بیتده شیخڭ وقتی خوش اولدی • پرسید
که این شعر کیست • شیخ صورد که بو کیمڭ شعریدر • گفتند از آن عمار • ایتدیلر عمار شعریدر •





نمود بر خیزید تا بزیارت او رویم • شیخ بیوردی که قالقڭ تا انڭ زیارتنه کیده لوم
و با جمیع مریدان بزیارت او رفتند • وجمیع مریدلر ایله انڭ زیارتنه گتدیلر **عنصری
رحمة الله علیه** عنصری بن زمان معناسنه در • مقدم شعرای عصر خود بوده است • کندو زماننڭ
اوده شعراسنڭ مقدمی اولمشدر • و وی یا مین الدوله سلطان محمود سبکتکین • و ناصر
الدوله سبکتکین و علی سلطان محمود یمین الدوله لقبیدر • بنظر قبول الاحظات فرمود
قبول نظری ایله بیوردی یعنی زیاده رعایت ایتمشدر • و از سخنان ویست این دو بیت • و بو
ایکی بیت انڭ سوزلرندندر **قطعه** تو آن شاهی که اندر شرق و غرب • سن اول شاه سن
که شرق و غربده • جهود و گبر و ترسا و مسلمان • یهودی گبر آتشپرست و ترسا نصرانیدر
همی گویند در تسبیح و تهلیل • تسبیح و تهلیلده ایدرلر • که یا رب عاقبت محمود گردان
که یا رب سلطان محمودڭ عاقبتنی محمود ایله • و این رباعی هم • و بو رباعی انلرڭ سوزلرندندر
**قطعه** بگرفت سر زلف تو زنگ از دل تو • سنڭ سر زلفڭ زنگی سنڭ دلڭدن
دوتدی یعنی دلڭ سیاه در که اصلا ترحم یوقدر • زدود وفا و مهر زنگ از دل
تو • وفا و مهر سنڭ دلڭدن پاسنی زائل ایلمدی دیرا دلکده مهر و وفا یوقدر • تا کم
نشود کبر بلندڭ از دل تو • مادامکه بیلدیغم یری سنڭ قلبڭدن کم و زائل اولمادقچه
بونڭ کبی مخلدده عدم معناسنده استعمال اولنور • موم از دل من برند و سنڭ از دل تو
مومی بنم قلبمدن و سنڭ سنڭ قلبڭدن ایلتدیلر یعنی اولدلو مراد مادامکه سنڭ قلبڭده
کبر کتمیه قلبڭده رفق و مرحمت میسر اولماز دیمکدر • دفع و ملایمت ده کندو قلبنی مومه
و خشونت و شدتده انڭ قلبنی سنکه تشبیه ایلر • و گویند ویرا مثنویات بسیار بوده است
و ایدرلر انڭ مثنویاتی چوق اولمشدر • موشح بسلطان مذکور • سلطان مذکورڭ
مدحی ایله موشح • و یکی از آن جمله • و اول جمله مثنویاتدن بری • موسومست بو امق
و عذرا • وامق و عذرا ایله موسومدر • اما از نفاعی وی بسید اینست • اما الیوم ده
عین و اثر بیدا دکلدر **عسجدی رحمة الله علیه** وی از مروه است • اول مروه دندر
مروه اسم شهردر • و از جمله مداحان یمین الدوله بود • و سلطان محمودڭ مداحلرندندر
حمله سنده ایدی • و ده تهنیت وی فتح هندوستان را • و سلطان محمودڭ هندستان
فتحی تهنیه سنده قصیده دارد • بر قصیده دوتار یعنی دمشدر که مطلعی اینست

که اول قصیده نڭ مطلعی بودر تهنیت مبارك باد دیکدر **مطلع قصیده** تا شاه خرده بین
سفر سومنات کرد تا اهل نظر و خرده بین شاه سومنات سفرینی ایلدی کرد ایخویش را علم
معجزات کرد کندو کوردنی معجزاتك علمی ایلدی کرد فعل معناسنده در علم بونده سنجق
معناسنه در وشند در نشان معناسنه در سومنات کفره ایله بر بر یرك اسمی در هندده
که سلطان محمود انی فتح ایتمکده کویا معجزه اظهار ایلدی • و در صفت خربوزه کوید • و بو
قطعه خربوزه وصفنده ایدر **قطعه** ای زبرجد رنگ مسکین بوی طعمش طعم شهد
اول مسك رایحه لو زبرجد رنکلو که آنڭ لذتی عسل لذتی در • رنگ دیبا زرد ادکوچی
و بوی عود خام • دیرسن که او دیبا رنکین و عود خام رایحه سنیدر و تار • چون ببریدی
شود هر یك از آن ماه نو • چونکه قطع ایلدك اندن هر بری اون ماه نو اولور • ور نبری
باشد اندر ذات خود ماه تمام • اکر قطع ایتمیسن کندو ذاتنده ماه تمام اولور خربوزه
قاونه قاربوزه ددرلر اما بونده مراد قاون در زیرا قاربوزه رایحه یوقدر و بر
کونه قاون وردر که کندوسی فی حد ذاته دلم دلم و رنکی یشیل اولور اکر چه قطع اولنمه
جمعسی اون ماه اولور **فرخی رحمة الله علیه** وی نیز در ایام دولت یمین الدوله
بود • اول دخی سلطان محمودڭ دولتی زماننده ایدی • و از فواضل انعامات وی و
انلڭ انعاملرینڭ فضله لرندن • مالی خطیر بدست آورده • بر وافر مال الله کتوردی
فواضل جمع فاضل در که بونده فضله معناسنه در زیرا که جامعڭ نوبیسنده وقع
اولمشدر **فرد** زانچه فاضل ماند از استاد زنك امیز او • یك سفالدر چون در
این کنبد نیلوفرست • عزیمت تماشای سمرقند کرد • سمرقند تماشاسنه عزیمت و قصد
ایلدی • چون بنزدیك آن خطه رسید • چونکه سمرقند خطه سنه یوشدی خطه مملکت
دائره سیدر که ترکیسی صنوردر • قطاع طریق هر چه داشت بردند • هر نه که مالك
ایدی حرامیلر الدیلر • و بسمرقند در آمد • و سمرقنده کلدی • و خود را ظاهر کرد • و کندوسنی
ظاهر ایتدی • روزی چند انجا بود • بر قاچ کون انده ایدی • این قطعه را بکفت و باز کشت
بو قطعه دیدی و سمرقنددن دوندی **قطعه** همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم • سمرقندك باشندن
باشنه دکلی نعیمنی کوردم • نظاره چو کردم بباغ و وادی و دشت • باغه و وادی و دشته
چونکه بر نظر ایلدم • چو بود کیسه و جیبم از درم خالی • چونکه بنم کیسم و جیبم درمدن خالی اولدی

دلم



دلم ز صحن امل بر شو مرحمی بنوشت • کوکلم امل صحندن یوز دوندرمکه میل ایلدی یوز دوندن
امیدی قطع ایلدم دیمکدر • بسی ز اهل هنر بار بها بهر شهری • چوق اهل هنردن چه کره هر بر شهرده
بشنیدم بودم کو نیکیست جنت هشت • اشتشدم ایدم کو نیك بودر جنت سکز • هزار کونه دیدم
هزار جنت بیش • بیك کونه دن زیاده بیك جنتدن زیاده کوردم • و لیکن چه سود
چو لب تشنه خواهم کشت • اما نه فائده چونکه تشنه لب دونسم کرك • چو دیدن نعمت
بیند بکف درم نبود • چونکه کوز نعمت کورده الده درم اولمیه • سر بریده بود در میان زر طبق
طشت • التون لکن ایچنده باشی کسلمش اولور **فردوسی رحمة الله علیه** و علم از طوس است
او طوسدندر طوس بر شهرڭ ادیدر • و فضل و کمال وی ظاهر • و انڭ فضل و کمالی
ظاهردر • کسی را که چون شاهنامه نظمی بود • بر کمسه نڭ شاهنامه کبی بر نظمی اولورسه چه حاجت
بمدح و تعریف دیکران • غیریلرڭ مدح و تعریفنه نه احتیاجی وار • میکویند که وی بدهقنت
مشغول بودی • ایدرلر که اول دهقنته مشغول ایدی دهقنت زراعت معناسنه در و
ایکنجیلکدر دهقان لفظ عربی در که اهل زراعت مقدمنده در لر اما مطلقا ایکنجی معناسنه در
بروی تعدی رفت • انڭ اوزرینه ظلم واقع اولدی تعدی ظلم معناسنه در • بقصد
تظلم روی بغزنین کرد • شکایت قصدیله یوزنی غزنینه ایلدی یعنی غزنینه کلدی
که تختگاه سلطان محمود بود • که اول سلطان محمودڭ تختگاهی ایدی • چون بانجا رسید
چونکه غزنینه ایرشدی • در باغستانی میگذشت • و اول شهرڭ باغلرینه اوغردی
دید که سه کس نشسته اند • کوردی که اوچ کمسه اوتورمشلر • و بمباشرت اشتغال تمام
دارند • و معاشرت و مصاحبت اشتغال و تمامی وار • دانست که از ملازمان سلطان اند
بلدی که سلطانڭ ملازملرندندر • با خود کفت پیش ایشان روم • کندو نفسنه ایتدی
انلرڭ قتنه کیده یم • و از ایشان کیفیت حال معلوم کنم • و کیفیت حالی انلردن معلوم
ایدیم • چون نزدیك ایشان رسید • چونکه انلرڭ قتنه یوشدی • از وی متوحش شدند
اندن متنفر اولدیلر • و کفتند مجلس ما را منقص خواهد ساخت • و ایتدیلر بنم مجلسمزی
مکدر ایلسه کرکدر • هیچ بار ازین نیست • هیچ اندن یك یوقدر • که چون بیاید • که چون کله
بکوییم که ما شاعران پادشاهیم • دیلوم که بز پادشاهڭ شاعرلری یوز • و غیر از شاعران
صحبت نمی داریم • و شاعرلردن غیری ایله صحبت ایتمزز • و سه مصراع بکوییم • و هر چه

مصراع دیلوم • کم رنج نداشته باشند • کم رنج وغمی اوله • پس بگویم • صکره دیلوم • هر کس
که مصراع رابع بگوید با وی صحبت میدارم • هر کیم که مصراع رابعی دیه آنلکله صحبت ایدرز
واگر نه مانع از معذوریم • واگر بونکا قادر اولمز ایسه بزی معذور دوته • چون بایشان رسید
چونکه فردوسی انلره ایرشدی • ایشان خود مجری ساخته بودند با وی گفتند • آنی کندولری ایله
مجری یعنی تدبیر و تدارک ایلمش ایدیلر انکا ایتدیلر • گفت آن مصراعها که گفته اید بخوانید • فردوسی
انلره ایتدی اول مصراعلری که دیمش سیز اوقوگز • عنصری گفت عنصری دخی مصراع چون عارض
تو ماه نباشد روشن • ماه سنک عارضنک کبی روشن اولماز عسجدی گفت عسجدی ایدی
مصراع همرنگ رخت گل نبود در گلشن • گلشنده گل سنک رخک همرنگ و مشابه
اولماز فرخی گفت فرخی ایتدی مصراع مژگانت همی گذر کند از جوشن • سنک کرپیکلرک
جوشندن گذر ایلر کرپیکلرک اولکدن نوده ساکن اوقنور کر کدر • چون فردوسی بو سه مصراع
شنید • چون فردوسی بو اوچ مصراعی اشتدی • بر بدیهه گفت • فوری ایتدی مصراع
مانند سنان گیو در جنگ پشن • جنکده گیو سنانی کبی یعنی پشن جنکنده گیو سنانی
کبی سنانک معناده • ایشان از وی متعجب شدند • انلر اول مصراعدن تعجب ایدیجی
اولدیلر • و از قصه گیو پشن را استفسار نمودند • و گیو پشن قصه سندن استفسار
گوستردیلر یعنی صوردیلر • آنرا مشروح باز گفت • فردوسی آنی مشروح و تمام ایتدی
گیو رستم زالک بهادرلرندن بریدر پشن افراسیابه متعلق بر پهلوانک اسمیدر
بعد از آن بمجلس سلطان افتاد • اندن صکره سلطانک مجلسنه دوشدی • و مقبول
نظر سلطان شد • و سلطان نظرنده مقبول اولدی • و او را گفتند که مجلس ما فردوس
ساختی • و سلطان محمود انکا ایتدی بنم مجلسمزی فردوس ایلدک • و بر اینده سبب فردوسی
تخلص کرد • و اول سبب ایله فردوسی تخلص ایلدی • و چون چند گاه بر آمد • و چون
بر نجه وقت مرور ایلدی • بنظم شاهنامه مأمور شد • شاهنامه نک نظمنه مأمور
اولدی • هزار بیت بگفت و پیش سلطان آورد • بیک بیت دیدی و سلطانک قتنه کتوردی •
تحسینها یافت • سلطاندن تحسینلر بولدی • و هزار دینار زر سرخش بداد • و انکا
هزار سرخ دینارنی ویردی عدد زر سرخ بیتا بجوره ده دیر دینار اقچه معناسنه در گلور •
بسوده مدت سی سال • پس اوتوز یلده یعنی اوتوز یل مدتنده • شاهنامه تمام ساخت

شاه نامه تمام

شاهنامه تمام ایلدی • و پیش سلطان آورد • و سلطانک قتنه کتوردی • وبد سعود انجه بیشتر
وقع نشده بود • و والد سلوب ایله که اول لایق وقع اولمش ایدی که هر بیتنه بر دینار ویرلمش ایدی
در مقابله هر بیت • هر بر بیتک مقابلسنده • یک دینار زر سرخ توقع میداشت • بر
زر سرخ دینارنی امید ایدردی • حاسدان غرض کردند • حاسدلر انک حقنده نا معقول
سویلیه رک ترویج ایلدیلر و گفتند • و ایتدیلر • شاعری را چه قدر ده • بر شاعرک نه اول قدر قدر
اوله • که وی را این قدر عطا سرافراز کردانند • که بو قدر عطا ایله انی عالی قدر ایده لی
وصله وی را شصت هزار درم قرار دادند • و انک احسان و صله سنی التمش بیک درم
اوزره قرار ویردیلر • فردوسی ازان برنجید • فردوسی اندن اینجیدی • میگویند در ان
وقت • ایدرلر اول وقت • که آن درمها آوردند • اول درهملری کتوردیلر • وی در حمام
بود • فردوسی حمامده ایدی • از حمام بیرون شد • حمامدن طشره چقدی • بیست هزار
درم بحمامی داد • یکرمی بیک اقچه سنی حمامجی یه ویردی • و بیست هزار بفقاعی داد • و یکرمی
بیک اقچه سنی فقاعجی یه ویردی فقاع شربت نوش ایدجک اغزی دار بر ظرفدر • که فقاعی
چند از وی خورده بود • که اندن اوتوری برقاچ فقاع شربت کتورمش ایدی • و بیست
هزار بان کسانی که آن درمها آورده بودند • و یکرمی بیک اقچه سنی اول کسنه لره ویردی
که اول درهملری کتورمش ایدیلر • و سلطان محمود را بچهل بیت کما بیش مذمت کرد •
و سلطان محمودی تمام قرق بیت ایله ذم و هجو ایلدی • که از آن جمله است این چندین بیت •
که بو قرق بیت اول جمله دندر **نظم** اگر شاه را شاه بودی پدر • که شاه محمودک
پدری شاه اولیدی • بسر بر نهادی مرا تاج زر • بنم باشمه اول ده تاج زر قوردی
چو اندر تبارش بزرگی نبود • چونکه انک اصلنده اولولق و پادشاهلق یوق ایدوکی
نیارست نام بزرگان شنود • اولولرک و پادشاهلرک نامنی استماع ایتمکه قادر دکل ایدی
مرد • پادشاهلرک اولولرک ذکرینه کتورمکه قادر اولمدیغه مکدر • درختی که تلخست وی را
سرشت • بر درخت که انک اصلی و سرشتی تلخ ده • گرش بر نشانی بباغ بهشت
اگر آنی جنت باغنده دکسک • ور از جوی خلدش بهنگام آب • و گر جنت ارمغندن
صو دیوم وقتنده • به بیخ انگبین ریزی و شیر ناب • آنک کوکنه عسل و صافی سود
دوکسک • خلدش ضمیری بیخه لفظه مصروفدر • سر انجام گوهر بکار آورد • غایت

اول درخت اصلنی ایشه کتوردکه اول قدر تربیتك اصلا انکا فائده سی یوقدر • همان میوه
تلخ بار آورد • همان آجی میوه حاصل کتوردی بار آورنده حاصل معناسنه در که بار میوه تلخ تقدیرنده
که عاملك خاصه اضافتی قبیلندن اولور بو مصراع ثانی مصراع اولك مفسریدر • پس از آن مختفی
شد • اندن صکره مختفی اولدی و مختفی اسم فاعلدر • هر چند ویرا طلب کردند نیافتند • هر
قدر که انی طلب ایتدیلر بولمدیلر • بعد از چند گاهی • برنجه مدتدن صکره • خواجه حسن میمندی که
مرتبه وزارت بود • خواجه حسن میمندی که وزارت مرتبه سنده ایدی • در شکارگاهی • بر شکارگاهده
بیتی چند از شاه نامه • شاه نامه دن برقاچ بیت • بتقریبی که واقع شده بود بخواند • شول
مناسبتله که واقع اولمشیدی اوقودی • سلطان را بسیار خوش آمد • سلطان محموده زیاده
خوش کلدی • پرسید که این شعر کیست • صوردیکه بو شعر کیمکدر • گفت شعر فردوسی است •
حسن میمندی فردوسینك شعریدر دیدی • سلطان از کرده خود پشیمان شد • سلطان
محمود کندو فعلندن پشیمان اولدی که فردوسی یه اینجیتمش ایدی • و فرمان داد که شصت
هزار زر سرخ • و بیوردیکه التمش بیك زر سرخ دینارینی • با خلعتهای خاص • خاص
خلعتلر ایله • تا فردوسی کشند • فردوسی یه تاکه حضار ایده لر • و بطوس بردند
و طوسه ایلتدیلر • اما طالع مساعدت نکرد • اما طالع مساعدت ایتمدی • چون این عطیه را
چونکه بو بخششی • بیك دروازه طوس در آوردند • طوسك بر قپوسندن کتوردیلر • تابوت
فردوسی را از دروازه دیگر بیرون بردند • فردوسینك تابوتنی بر غیری قپودن
طشره التدیلر • و از وی یك دختر مانده بود • اندن ویرا بر دختر قالمش ایدی • از او روی
عرض کردند • اول عطیه یی انکا عرض ایتدیلر • همت ورزید و قبول نکرد • همت سعی ایتدی و قبول ایتمدی
تاکه پدری التمش بیك التوندن برینی قبول ایتدوب هیچ کمسه یه ویردی ایدی کویا پدرینه ولدده
اهانتدن رنجیده خاطر اولمش ایدی که اظهار همت ایدوب قبول ایتمدی • و گفت مرا چندان
مال و نعمت که کفاف معیشت باشد موجودست • و ایتدی بنم اول قدر مال و نعمتم
کفاف اولور وار در • احتیاج بآن ندارم • اکا احتیاجم یوقدر • کماشتگان • اول
عطیه ایله کوندرلمش کمسه • آنرا بعمارت رباطی در راه نوقان صرف کردند • اول التونی
بر کاروانسرای عمارتنه اول مالی صرف ایتدیلر • **قطعه** خوش است قدر شناسی که چون خمیده
سپهر • قدر شناسلق لطیفدر نیر چونکه منحنی فلك • سهام حادثه را کرد عاقبت

توسن

توسی • حادثه سهامنی عاقبت توسه منسوب ایلدی توسی ده اولا یا نسبتیچوندر یعنی قوس
فلك چونکه سهام حادثه نیچون قوسه راست ایدوب سلطان محمودی و فردوسی هلاك ایلدی یعنی
جمیع سهم در که اوق معناسنه در بر بزنه • برفت شوکت محمود و در زمانه نماند • سلطان محمودك
شوکتی کتدی و زمانه ده قالمدی • جز این فسانه نشناخت قدر فردوسی • بو افسانه دن غیری
که فردوسینك قدرینی انکلمادی • **ناصر خسرو رحمة الله علیه** • در صناعت شعر ماهر بوده
فنون حکمت کامل • صناعت شعرده ماهر و فنون حکمتده کامل ایدی • صناعت صادق
کسی ایله معقولدر • اما باعتقاد میل بزندقه و الحاد متهم • اما سوء اعتقاد ایله و زندقه
و الحاد میلی ایله متهم ایدی • متهم هانك کسری ایله هانك فتحی ایله غلط مشهوردر • و
اورا سفر نامه ایست • و انك بر سفرنامه سی واردر یعنی بر کتاب دمشدر که نامی سفر نامه در
که در اکثر معموره سفر کرده • که معموره نك اکثرینه سفر ایتمشدر • و محاورات با افاضل
کرده • و اول محاوره لری که افاضل ایله ایتمشدر • آنجا بنظم آورده • اول کتابده نظم
ایتمشدر • و بعضی بیان که عین القضات همدانی قدس سره • و بو بیانی که عین القضات همدانی
قدس سره • در کتاب زبدة الحقایق یاد کرده • زبدة الحقایق نام کتابنده کتورمشدر
از جمله منظومات اوست • انك منظوماتنك جمله سندندر • **قطعه** همه جور من
از بلغار یانست • بنم و کلی جورم بلغار دلبرلرندندر • بلغار اسم شهردر • که ما
دم همی باید کشیدن • که دایم بکا انلردن جور چکمك کرکدر • گنه بلغاریان رانیز هم
نیست • گنه هم بلغار دلبرلرنك دخی دکلدر • بگویم گر تو تانی شنیدن • دیم اگر سن
استماع ایتمکه قادر ایسك • خدایا این بلا و فتنه از تست • ای خدا بو بلا و فتنه سندندر
ولیکن کس نمی یارد چخیدن • ولیکن کمسه سعیه یعنی چخنده کتورمکه و مقابله ایتمکه
قادر اولمز • همی آرند ترکان را ز بلغار • محبوب ترکلری بلغاردن کتورورلر • ز بهر پرده مردم
دریدن • خلقك پرده سنی یرتمقدن و عرضنی پایمال ایتمکدن • لب و دندان خوبان
چون ماه • اول ماه کبی خوبلرك لب و دندانلرینی • بدین خوبی نبایست آفریدن • بو خوبلغه
ایله یرتمق کرکمز ایدی • بو خلقه بلا و فتنه در • حق تعالی حضرتی بو خوبلری بو حسن و لطافت
خلق ایتمیدی که بونجه بلا و فتنه یه سبب اولمیا کورمدیکه • که از عشق لب و دندان ایشان
که انلرك لب و دندانلری عشقندن • بدندان لب همی باید گزیدن • دندانله لبلری موج کرکدر

بحل تعجب در که زیاده لطیف خلق ولنمشدر **ازرقی هروی رحمة الله علیه** در تو عد
شعر و فضل ماهر بوده در قوانین علم و حکمت کامل • شعر و فضل قواعدنده ماهر و علم و حکمت
قوانیننده کامل ایدی • ممدوح اورا عارضه حادث شد • انک ممدوحنه بر عارضه
ظاهر و واقع اولدی عارضه مرض معناسنه در • که قوت مباشرت ساقط گشت • که جماع
اتمک قوتی ساقط اولدی ساقط و شیخ اطبا از معالجه اش عاجز آمدند • اطبا انک
معالجه سنده عاجز کلدیلر یعنی علاجه قادر اولمدیلر • ازرقی کتاب الفیه و شلفیه دن نظم
اوردی • ازرقی الفیه و شلفیه نام کتابی نظم کرده • و تصویر کرده • و تصویر ایلدی و
غلامی را از خواص پادشاه • و پادشاهک خاصلرندن بر غلامی • با کنیزکی عقد نکاح بست
بر کنیزک ایله نکاح ایدوب باغلدردی • و ایشان را در حرم پادشاه • و انلری پادشاهک
حرمنده • که میان ایشان • که پادشاه ایله انلرک اورتاسنده • شبکه بیش حائل
نبوده • بر شبکه دن زیاده حائل و مانع دکل ایدی • منزل داده • منزل ویردی یعنی کیمسنه
انده قودی شبکه دلک دلک اولان نسنه در که نور تیجه اتمه مشتبکه در نوعوم تحریف
ایدوب مشبوق در نور • و ده کتابدا • و اول کتابی • بیش ایشان نهاده • انلرک اوکنه قودی
و فرموده • و بیوردی که • با آن صورتهای مختلف که در آن کتاب مصور شده است • که اول
مختلف صورتلر ایله کتابده تصویر اولنمشدر • بمباشرت مشغول شدند • جماعه مشغول
اولدیلر • و پادشاه را فرموده • و پادشاه بیوردیکه • که از فضای شبکه حجره و قوف ایشان را
که شبکه دلکلرندن انلرک وقوفلرنده • احوال ایشان مشاهده کند • انلرک
احوالنه مشاهده ایلیه • چون مشاهده مکرر شد • چونکه بو مشاهده مکرر اولدی •
حرارت غریزی قوت گرفت • طبع و جبلی اولان حرارت قوت دوتدکده غریزه طبیعت دیمکدر
و آن ماده راکه مانع قیام آلت بود منقطع کردانید • و اول ماده که آلتنک قیامنه
مانع ایدی منقطع ایلدی • و بر مثال پنیر • و پنیره مشابه • مایه منجمد • بر نسنه
منجمد • از منفذ احلیل بیرون آمد • احلیلک منفذندن حقدی احلیل ذکرک
دلوکنه دیرلر • و مقصود حاصل شد • و مقصود حاصل اولدی که جماعه قوت و قدرت
پیدا اولدی • و از سخنان وی است در وصف شراب • و شراب وصفنده بو رباعی انکدر
سوزلرندندر **رباعیه** ساقی بیار لعل می که فرح ازاوست • ای ساقی کتور شول لعل رنکلو که

کوانک شعله سندن



کوانک شعله سندن • اندیشه لاله زار شود دیده گلستان • فکر لاله زار دیده گلستان
اولور گلستانده وزن ایچون لام ساکن و سین مکسور اوقونور لاله زار شود مصرعنک
مرادی معناغم و غصه کیدوب شوق و ذوق و صفا پیدا اولور دیمکدر • گر بگذرد بری
بشب اندر شعاع آن • اگر بری کیجه ایله انک شعاعنده کذر ایده شعاع بونده پرتو معناسنه در
از چشم آدمی تواند شدن نهان • آدمینک چشمنده نهان اولمغه قادر اولمز • خوش بوی
تر ز عنبر و رنگین تر ز عقیق • عنبردن خوش بویراک و عقیقدن رنکین ترکدر • روشن
تر ز ستاره و صافی تر ز روان • کوکبدن روشنرک و جاندن صافیرکدر **معزی**
**رحمة الله علیه** وی در زمان دولت معز الدنیا والدین سنجر بن ملکشاه بوده • اول
معز الدنیا والدین ملکشاه اوغلی سنجرک دولتی زماننده ایدی • و از مداحان اوست •
و انک مداحلرندندر مداحانده الف و نون جمع ایچوندر بولسان قاعده سی اوزره
و معزی نسبت با اوست • و معزی تخلصی انکا نسبت ایلدر • و نجیه اوداد • و اولنسنه دن که
انمادر زمان وی • سنجرک زماننده • از علو شان و رفعت • درجه علو شاندن
و درجه نک رفعتندن • میسر شد • میسر اولدی • که شاعری را میسر شده • و بر شاعره
از میسر اولمشدر • که م بونده از معناسنه در • و کوینده که سه کس از شعرا • و ایدرلر که شعرادن
اوچ کمسنه • در مسند دولت • اوج دولته یعنی اوج پادشاه زماننده • اقبالها
دیدند و قبولها یافتند • دولتلر و سعادتلر کوردیلر و قبوللر بولدیلر • که کس نیافت •
که شعرادن کمسه بولمدی • رودکی در عهد سامانیان • رودکی سامانیلر زماننده
و عنصری در دولت محمودیان • و عنصری محمودیلرک دولتلرنده • و معزی در دولت
سنجریان • و معزی سنجریلرک دولتلرنده • و سبب وفات آن بود • و انک وفاتنه
سبب اول اولدی • که روزی سلطان اردو در خرکاه تیری انداخت • که بر کون سلطان
او تاق ایچنده اوق اتدی • و او بیرون خرکاه استاده بود • و اول خرکاهک طشره سنده
ایاق اوزره طورمش ایدی • ناکاه تیر خطا شد • ناکاه تیر خطا واقع اولدی • و بر
وی آمد • و انک اوزرینه کلدی • بیفتاد و در حال جان بداد • دوشدی و اول
حالده جان ویردی • و از جمله سخنان وی است این چند بیت • و بو بر قاچ بیت انک سوزلرندن
جمله ندر **رباعیه** تا نگارم ز سنبل بر سمن پرچین نهاده • تا که بنم نکارم سمن اوزره

سنبلدن برجبين ايلدى • داغ حسرت بر دل صورتكران جبين نهاد • جبين
نقاشلرينك كوكلى اوزره حسرت داغني قودى زيرا نگارملك روحي بر وجهله زيباديركه انك نسبت
كندو صورتگرينه هركز صورت ويرمديلر سنبلدن مراد زلفدر سمندن مراد عذاريدر كه جبين ايله
بر زلفني عذارى اوزره قوموش ايدى بر لطافت ويردى كه صورتكران جبين تحسرده وحيرتده قالدى
هر دلى كز سركشى ننهاد سر بر هيچ خط • هر بر دلكه سركشلكدن هيچ خط اوزره باش قومدى
زير زلفنا وكنون سر بر خط مشكين نهاد • شمدى انك زلفي التنده ولاله مشكين خط
اوزره باش قودى مراد شول عاشقدر كه هيچ بر دلبرك خطنه سر فرو قومدى بنم نگارملك
مشكين خطنه باش قودى ومحبت ايتدى ديمكدر مصراع اولده ولاحظ حكم وفرمان معناسنه
دخى اولور ديمكدر • من غلام آن خط مشكين كه كوئي مورچه • بن اول مشكين خطك
غلاميم كه ديركن • مورچه پاى مشك آلود بر برك كل ونسرين نهاد • مشك آلود اولمش
اياغني كل ونسرين اوزره قودى كل روينك حمرتنه ونسرين بياضنه كوده در • واين چند
بيت ديكر • دخى بو برقاچ بيت دخى • از قصيده ء • شول قصيده دندركه • بر اسلوب شعر ايله
تازى زبانه كفته **رباعية** اى ساربان منزل مكن جز در ديار يار من • اى ساربان
بنم يارملك ديارندن غيرى يرده منزل ايلمه • تا يك زمان زارى كنم بر ربع واطلال دمن
تا بر زمان ربع واطلال دمن اوزره فغان ايدم ربع بفتح الراء منزل معناسنه در اطلال
جمع طلل در كه خراب اولمش بر ايلك بقيه ونشانيدر دمن جمع دمنه دركه بونده بر ير معناسنه در
ربع از دلم پرخون كنم اطلال را جيحون كنم • ربعي دلمدن پرخون ايدم اطلالي جيحون ايدم
خاك دمن كلكون كنم از آب چشم خويشتن • دمنك خاكني كلكون ايدم كندو آب چشمدن
دمن جمع دمنه بعض لغتده سواد نشانه معناسنه كلور • از روى يار خرگهى ايوان همى بينم
تهى • خركهى يارك اوزندن ايواني تهى كوردم • جايى كه بود آن دلستان با دوستان در
بوستان • شول يركه اول دلستان بوستانده دوستلر ايله اولوردى • شد كرك وروبه را
مكان كوف وكركس را وطن • اول ير شمدى كرك وروباهه مكان وكوفه وكركسه وطن اولدى
كرك قورد روباه دلكو كوف اوكوز دكلرى قوشدركه كيجه ايله اوچار كركس بابا قوشيدر
**عبد الواسع جبلي رحمه الله** وى فاضل كامل بود وشاعر ماهر • اول كامل بر فاضل
وماهر بر شاعر ايدى • بهر دو زبانه تازى وفارسى سخن كفته • عربي وفارسي هر ايكي





لسانيله بوزديو بلمشدر • واتفاقست • واتفاقدر • كه هيچ كس از عهده ء جواب قصيده ء
مشهور وى • كه هيچ كمسنه انك مشهور قصيده سنك جوابنك حقندن • كه مطلعش اين است
كه اول قصيده نك مطلعي بودر • بيرون نيامده است • طشره كلممشدر يعني كمسنه انك جواب
معقول ديممشدر **مطلع** كه دارد چون تو معشوقى نگار وچابك ودلبر • سنجلين نگار و
چابك ودلبر بر معشوقه كيم مالك اولوركه ده استفهام واردر • بنفشه زلف ونركس چشم
وكل روى ونسرين بر • بنفشه زلفلو ونركس چشملو وكل يوزلو ونسرين سينه لو بر سينه
معناسنه در معشوقه كي با وجد بجويند • وددر مفتتح بعض قصايد كفته است • وبعض
قصايدك مفتتحنده ايتمشدر مفتتحند مراد بونده مطلعه ترتيب ولاندر **شعر** در دهر
نيست از دل افروزتر نگار • دهرده سندن دل افروزتر نگار يوقدر • در شهر نيست از تو
جكرسوزتر پسر • شهرده سندن جكرسوزرك پسر يوقدر • جكرسوزتر جكر ياقيجي ديكدر • تا
كرده ام بلاله سيراب تو نگاه • تاكه سنك نازك عذارك نظر اليتمشم • تا كرده ام بنركس
پرخواب تو نظر • تاكه سنك پرخواب چشمكه نظر اليتمشم • كاهى چو لاله ام ز وصالت شكفته
روى • كاهى لاله كبى سنك وصالكدن شكفته روى وخندانم • كاهى چو نركسم ز فراقت
فكنده سر • كاهى نركس كبى سنك فرقتكدن باشيمي اوكومه براقمشم بيت ثالثك مصراع اولى
بيت ثانينك مصراع اولنه وبيت ثالثك مصراع ثانيسى بيت ثانينك مصراع ثانيسنه
جواب كبى واقع اولمشدر **اديب صابرى رحمة الله عليه** وى شاعرى فصيح وفاضلى لبيب
بوده است • اول فصيح بر شاعر ولبيب بر فاضل اولمشدر • واشعار وى در لطافت
كامل وملاحت تمام حاصلست • وانك اشعارنده كامل بر لطافت وتمام بر ملاحت حاصلدر
وافاضل بتقدم وى معترفند • وافاضل انك تقدمنه معترفلردر • چنانكه انورى
وى را بر خود ترجيح نهاده • انجلين كه انورى انى كندو اوزره ترجيح قومشدر • انجا
كه در قطعه ء تعداد كمالات خود ميكند • اول يرده كه بر قطعه ده كندو كمالاتني عدد
بيان ايلر • ودر آخر آن ميكويد • وانك آخرنده ايدر **بيت** اين همه بكذار با شعر چو خود
آمدم • بو دكلو كمالاتمي قو حسابه كوتورمه فرض ايله كه صانعتو ايله كلام يعني شعره
وارد غيرى نشنم بو قدر • چون سنايى هستم آخر كر نه همچو ده صابرم • آخر سنايى
كبى ام اكر صابر كبى دكلسم سنايى بر شاعردر • وازجمله ء سخنان وست اين چند بيت

ودبو بر قاچ بیت انلرڭ سوزلرندن جمله سندندر مثنوی ای دوی تو چو خلد و لب
تو چو سلسبیل • ای جاکه سنڭ رخڭ جنت کبی و سنڭ لبڭ سلسبیل کبیدر • بر
خلد و سلسبیل تو جان و دل سبیل • سنڭ خلد و سلسبیل اوزره بنم جان و دلم
سبیلدر • ناهید پیش طلعت تو کی دهد فروغ • ناهید سنڭ طلعتڭ قتنده
قچان فروغ و نور ویرور فروغ شعله معناسنه در ناهید زهره یه دیرلر • خورشید
نزد حذمت تو کی بود جمیل • آفتاب سنڭ حذمتڭ قتنده قچان جمیل اولور
یعنی آفتاب سکا نسبت جمیل و خوب کلمز حذمت بونده حضور و قربدن کنایتدر
بغداد حسن و مصر جمالی و چشم من • حسنڭ بغدادی و جمالڭ مصری کبی و بنم
چشمم • بغداد را چو دجله بود مصر را چو نیل • بغدادڭ دجله سی کبی و مصرڭ نیلی کبیدر
از باد ریح هجر تو قدم شده چو نال • سنڭ فراقڭ رنجنڭ یلکندن قدم نال کبی اولمشدر
نال قلم ایچنده و بنه انجه اوزون نسنه در • نیل کبی در جیق • وز زخم دست عشق تو
حدم شده چو نیل • و سنڭ عشقڭ الڭ زخمندن عذارم نیل کبی اولمشدر نیل ناجی
چوبیت معناسنه در • و ازجمله اشعار و بیتاری قطعه • و انلرڭ اشعارنڭ جمله سندندر
بو قطعه قطعه دولت ای پسر آنکه دولتست • ای پسر دولت آنکه دولتدر • بر و دولت
تندی را دام کن • تند و سرکش دولته اتلڭ ایله دام و مطیع ایله • چو خواهی که دولتت
ازدولت • مجو پاس تر ببین دولت ایده سن • الف را ز پیوند تا لام کن •
الفی تایه متصل ایلمکدن لام ایله مرد و انڭ و لام الفی تایه پیوند ایلسڭ دولت اولور
دولکه را انوری رحمة الله علیه حکیم کامل و فصیح فاضل ایدی • کامل بر حکیم و فاضل
و فصیح ایدی • و حسن شعر و لطف نظم شعرا ایستاد عالی حال ایدی و حالیسته زجال کمال
او حسن شعر و لطف نظم انلڭ علو حالندن بر شمه در و انلڭ کمال حالندن بر خالی
خال بلغدر • سخنان او مشهور است و دیوان مسطور • انلڭ سوزلری مشهور و دیوانی
مسطوردر • و از لطایف اشعار او • و انلڭ اشعاری لطایفندن • بیله قطعه
مشهورست نصیحت شعرا • بر قطعه کیم شعرانلڭ نصیحتی مشعوردر بو وجهله جایزدر •
شعرانلڭ نصیحتی ایله اشعار ایتمشدر بو وجهله اوزره مشعر اسم مفعولدر و لوب شعار دن
ماخوذ اولور که علامت معناسنه در • نوشته همی شود • بونده یاد قلمش اولور

قطعه

قطعه دی مرا شاعری که گفت غزل میگویی • دوین بر شاعر جاهل بکا ایتدی غزل دیر میسن
میگویی ده معنی استفهام وار در • گفتم از مدح و هجا دست بیفشاندم هم • ایتدم
مدح و هجودن هم غرض و فراغت ایلدم شاعرکیده او لمن کاف تصغیر و تحقیر ایچوندر یعنی
اوچندن دخی فراغت ایدوب وازکلدم • گفت چون گفتمش این حالت گمراهی بود
اول ایتدی نیچون فراغت ایلدک دیو ایتدم ول سنه ضلالت حالی ایدی چون مالا اکرام استفهام
حالت رفته دگر باز نیاید ز عدم • گتمش حالت عدمدن کرو کلمز • غزل و مدح و هجا هر
سه از آن میگفتم • غزل و مدح و هجا هر برینی اول سببدن دیردم • که مرا حرص و غضب
بود و با آن شهوت ضم • که بنم حرص و غضبم وار ایدی و انلر ایله شهوت ضم یعنی
شهوت دخی وار ایدی حرص مدحه غضب هجایه شهوت غزله کوده در لف و نشر
غیر مرتب طریقیله • آن یکی شب همه شب در غم اندیشه آن • اول بری بوتون کیجه اول
غم و اندیشه ده • که کند وصف لب چون شکر و زلف بخم • که شکر کبی لبنی و خم لو
زلفی وصف ایده آن یکیدن مراد شهوتدر که انکا اسنا سببنه اسناد اولنا قیلندر خم
بوکلوم معناده در • و آن دگر روز همه روز ز ان محنت و رنج • و اول بری دخی کلا بوتون
کون اول محنت و رنجده • که بجا و ذکر که چون کسب کنیم درم • که قنده و کیمدن
که بنجه بش درم کسب و حاصل ایده و آن دگردن مراد حرص در که بو دخی سببنه اسناد
اولنا قیلندر چون ماله استفهامدر • و آن سه دگر چو سگ خسته بسیلینش
بدان • و اول بری جنح خسته و مغلوب کلب کبی انلرڭ ایله متسلی • که زبونی بکف آید
که از و باشد کم • که بر زبون اله کیره اندن کم و ضعیف اوله تا که آنی رنجیده ایده
و آن سه دگردن مراد غضبدر بو دخی سببنه اسناد اولنا قیلندر • چون خدا
این سه سگ گرسنه را خاشاکم • چون خدای تعالی بو اوچ کلبی • باز کرد از سر من
بنده عاجز کرم • کرمی ایله بن عاجز بنده نلڭ باشندن رفع ایلدی خاشاکم • غزل
و مدح و هجا گویم یارب زنهار • غزل و مدح و هجا دیم یارب ما • پس که
این با عقل و جفا کردم و با علم ستم • زیاده که عقل و جفا و علمه ظلم ایلدم حاشا
اوله بودر که غزل و مدح و هجا مصرعنه مصرو قدر بعض نسخه ده عقل بر نه
با نفس واقع اولمشدر او سببدن انلرڭ اوستنده قید اولندی که لفظ فارسیدر

کرکیده دخی استعمال اولنور یا رب زنهار ترکیبی بس که عقل مصراعنه مصروفدر بو ایکی
بیننده تعقید واردر • انوری کلاه فروزدن شیوهٔ مردان نبود • ای انوری لاف ودعوی مردلک
شیوه‌سی دکلدر • چون زدی باری توهم از نکد از قدم • چونکه اوردک باری سن مردلک
کبی قدمکی حفظ ایله تاکه طیرانمیه سن • کوشهٔ گیر وسر راه بخارا بطلب • بر کوشه‌ده دور
دیو بخارا سر راهنی طلب ایله بطلکبه حاضردر • که نه بس دیو سر اید بوبریده دسه دم
زیرا بر ایکی اوچ نفس سنک اوزره و کرچوق کلمز مرد حیات دنیا زیاده نجبقا ایدوکی
اشعاردر • کویند بسمع ملک غوز رسانیدند • ایدرلر غوز پادشاهنک سمعنه
ایرشدردیلر غوز بر مملکتک ادیدر • که انوری تراهجا کفته است • که انوری سنک ایچون
هجو دیمشدر • بملک هرات نامه نوشت وانوری را طلب کرد • هرات پادشاهنه برنامه
یازدی وانورینی طلب ایلدی • ونسبت بوی اظهار تلطف نمود • وانکا لطف ایله ومحبت
اظهار ایلدی کوستردی مراد انوری بر لطف ومحبت طریقندن کلدیکه مکدر • اما مقصود
انتقام وی بود • ملک غوزک مقصودی انوری‌یه انتقام ایتمک ایدی • ملک هرات بفراست
دریافت • ملک غوزک مقصودینی فراست ایله بلدی دریافتن شناخت معناسنه‌در
اما بتصریح نتوانست نوشت • اما صریحا یازمغه قادر اولمدی • ودر مکتوبیکه از انوری
مطالبهٔ انوری جواب نوشت • شول مکتوبده انورینک طلب ایتمکدن اوتوری جواب یازدی
این ابیات را در آن نامه درج کرد • بو بیتلری اول نامه‌ده درج ایلدی • شعر عربی
هی الدنیا تقول بملء فیها • اوییغنی دنیا اغزی طولوسیله دیر یعنی اغزی اشکاره
دیر • حذار حذار من بطشی وفتکی • حذر ایله حذر ایله بنم بطشمدن وفتکمدن هی ضمیر
قصه‌در که جمله‌دن اولده فتح ولمثه فیها ده فی دهنی معناسنه‌در ها ضمیر مؤنث در
که دنیایه راجع‌در تقول فعل مضارع مفرد مؤنث غائبه‌در فاعلی تحتنده مستتر
هی‌در که دنیایه راجع‌در ملء فیها معناسنه‌در حذار فعال وزننده در که احذر معناسنه‌در
کزاب بعد امر حاضردر علم وزننده نته که تراک انزل وترال اترک معناسنه‌در
حذار ثانی تاکید ایچوندر بطش مصدردر محکم دوتمق معناسنه که فاعلنه مضافدر
فتک مصدردر ناکاه قتل ایتمک معناسنه که فاعلنه مضافدر • فلا یغرکم طول
ابتسامی • بنم کثرت تبسمم سزی مغرور وغافل ایلمیه • فقولی مضحک والفعل

مبکی



مبکی • بنم سوزم کولدرجیدر وفعلم اغلادجیدر زنهار بنم قولمه اعتماد ایلمه کز فلا
یغرر فعل نهی‌در کم مفعولیدر طول فاعلیدر که ابتسامه مضافدر ابتسام افتعال
بابندن مصدردر تبسم ایتمک معناسنه فاعلنه مضافدر که یا و قول تقدیراً مرفوع مبتدادر
یاء متکلمه مضافدر مضحک لفظاً مرفوع اننک خبریدر والفعل ده واو حرف عاطفه‌در
الفعل معطوفدر قول لفظنه فانک کسره‌سیله اسم مصدردر که لفظاً مرفوع مبتدادر مبکی
تقدیراً مرفوع اننک خبریدر که یا نفس کلمه‌دندر مضحک ومبکی اسم فاعلدر افعال
بابندن • انوری از انجمن فراست دریافت • انوری انی حسن فراست ایله اکلدی • و در
سبیلها انکیخت • ودیله‌لر وشنیعلر پیدا ایلدی • وملک هرات را ازان مطالبه
درکذرانید • وهرات پادشاهنی کند ومطالبه‌سندن فراغت ایتدردی مطالبه مصدردر دیکی
ملک غوز دوی را طلب کرد • تکرار غوز انورینی طلب ایلدی • وملک هرات را وهرات
پادشاهنه هزار کوسفند در مقابله وعده کرد • انورینک مقابله‌سنده بیک قیون
وعده ایلدی • ملک هرات کسی را موکل انوری کرد • ملک هرات بر کمسنه‌یی انوری‌یه موکل
وحوالت ایلدی • که ناچار باید شد بغوز • که البته غوز پادشاهنه کیتمک کرکدر • که چرا
در مقابلهٔ تو هزار کوسفند میدهد • که سنک مقابلکده بکا غوز پادشاهی بیک قیون
ویرر • انوری گفت ای شاه • انوری ایتدی ای شاه • هرچه که بهزار کوسفند می ارزد
بر کمسنه که بیک قیونه دکر • ترا ارزانکان نمی ارزد • سکا مفت دکرمی • هرانکدار که باقی
عمر • بی تو که باقی عمر • در سلک ملازمان تو باشم • سنک ملازملرینک سلکی زمره‌سنده
اولم • وجواهر مدیح در پای تو باشم • ومدح جوهرینی سنک ایاغکه نثار ایدم
ملک هرات را این سخن خوش آمد • هرات پادشاهنه بو سوز خوش کلدی • واورا
نکاه داشت • وانی حفظ ایلدی غوز پادشاهنه ویرمدی انده قلدی رشید الدین
وطواط وی از شعراء ماوراء النهر ست • اول ماوراء النهر شعراسندندر • و در
وقت خود • وکندو وقتنده • استاد شعر ومقدم وپیشوای آن طبقه بود • شعرانک
استادی و اول طبقه‌نک مقدم وپیشواسی ایدی • وکتاب حدائق السحر در صنایع
شعر تصنیف اوست • وصنایع شعرده حدائق السحر نام کتاب انک تصنیفیدر • و
در مخاطبهٔ بعضی از وزرا می کوید • ووزرانک بعضیسنک مخاطبه‌سنده ایدر قطعه

تو وزیری و مدح گوی تو من • من وزیرسن و بن سنک مدح گویوکم • دست
من بی عطا دو ابینه • بنم دستمی عطاسوز معقول گوردمسین • تو وزارت بی کذار
مرا • من وزارت نجا قیلیم ایله مدحت گوی تا عطا بینه • ونجا بر مدحکی تا بنم عطامی کوره
و بو ایکی رباعیه خیانک زاده طبعیدر رباعیه بر یاد دهم تو این جهان گذران • سنک خیالک
یادکی اوزره بو کذرانیدی و فانی جهان • بگذاشتم ای ماه و تو از بی خبران • ترک ایلدم ای
وزیر بی خبر اوردین که اصلا خبرک یوقدر • دست از همه شستم و نشستم برکنار جمعندن
الیودم و کناره اوتوردم • چون با تو گذشت بگذرد با دگران • چون جفا سنک ایله چکدی
غیری ایله هم چکمکم فانی دنیا زیاده وفا ایدوکی نیا بعض نسخه ده باد گران یرینه نکران واقع
اولمشدر رباعیه چشمی دارم بر همه از صورت دوست • دو کلی دوستک صورتندن غیری چشم
دوتدم • با دیده مرا خوش است چون دوست درو است • دیده ایله بکا خوشلیه و حظ وار
یعنی چشممدن رضا اوزره یم چونکه دوست انده در • از دیده و دوست فرق کردن نه
نکوست • دیده و دوستدن فرق ایلمک ایو دکلدر • یا اوست بجای دیده یا دیده همو است
یا دوستدر دیده یرنده یا دیده هم اودر یعنی دوستدر که دیده ایله انک ما بیننده فرق یوقدر
بیت دهی و دوست و باقی نو سخن است • دیده ز دیدنت که دید دوستت عمیقی
رحمه الله بعض نسخه ده عمیق واقع اولمشدر • وی نیز از شعرای ماوراء النهر است • اول دخی ما
وراء النهرک شاعرلرندندر • و استاد شعرای وقت خود بود • و کندو وقتنده اولان شعرانک
استادیدر • و این چند بیت که در مفتتح یکی از قصاید گفته • و بو برقاچ بیت که قصایدده
برینک مفتتحندن ایتمشدر • بغایت بدیع و لطیف است • زیاده عجب و لطیفه در شعر
اگر موری سخن گوید و گر مویی روان دارد • اگر بر مور سوز سویلیه و اگر بر موی روانی یعنی جانی وار ایسه
من آن مور سخن گویم من آن مویم که جان دارد • بن اول سخن گوی مورم بن اول مویم که جانی واردر • تنم
چون سایۀ موییست و دل چون دیده موران • تنم مونک سایه سی کبیدر و قلبم مورلرک دیده سی
کبیدر • ز هجر غالیه مویی که چون موران میان دارد • بر غالیه و مشکین مویلک فراقندن که مور کبی
کبی میانی وار مو میاند چشم کوز دیده کوزسی کبی معناده • اگر با موی و با مور نشان دوزی
شوم همره • اگر روز و شب بر موییه و گر بر موره همره اولسام • نه مور از من خبر یابد نه موی از من
نشان دارد • نه مور بندن خبر بولور نه موی بندن نشان دتار ده در فعل مضارعدر مثنوی

اگر درسایه



اگر در سایۀ موری نشسته • بروی خورشید مدتها بجسته • وگر با مهر گردی روزها دوری • نیا
سود بتی نه بر سایه یک موی • بچشم مور در بگنجم ز بس زاری و بس سستی • مورلک چشمنه
صغارم زیاده زار بلغمدن و زیاده سستلکدن • اگر خواهد مر موری بچشم اندر نهاده
دارد • اگر استرسه بر موری چشمنده نهاد و تار موری ده وهمی یا وحدت بیلوندر بیت طوبیه
کوردسم اگر موری ضعیفلکمی کوزنه • ای سلیمان زمانه خیالک اولدیتم • من آن مورم که از
زاری مر مویی بپوشاند • بن اول مورم که زارلقدن بر مویی کیزلوستیلر • من آن مویم
که از سستی کم از موری توان دارد • بن اول مویم که سستلکدن بر موردن کم قدرتی وتن
سوزنی رحمة الله علیه وی از نسف بوده است • اول نسفدن اولمشدر نسف بر برکنک
بهر علم و تحصیل معرفت بجار آمد • علم و معرفت تحصیلندن اوتوری بخارایه کلدی
و بر شاگرد سوزنگری عاشق شد • و بر سوزنکرک شاگردنه عاشق اولدی • و بشاگردی
استاد وی رفت • و اول شاگردک استادینک شاگردلکنه کتدی مراد اول استادک شاگردی
اولکده مکدر • و در آن مهارتی تمام حاصل کرد • و اول صنعتده تمام بر مهارتی حاصل ایلدی
و هزل بر طبیعت وی غالب بود • و هزل انک طبیعتی اوزره غالب اولدی • و بنا بر این
اول سببدن • هذیانات بسیار گفته است • بسیار نا معقول سوزلر ایتمشدر • و این
دو بیت از قصیدۀ اوست • و بو ایکی بیت اول قصیده ده در • که در اعتذار از آنها که میگوید
که اول هذیانلردن اعتذار ایدر شعر تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ • بجنه در کوی آبگینه
بر کلو فلک کوردشندن • بر آبگینه خانه طاعت ز نیم سنک • طاعت آبگینه خانه سنه سنک
اوردلوم مراد تقصیر ایجه بر فلکه اسناد ایده لوم دمکدر • بر آبگینه سنک زدن کار ما و
آبگینه یه سنک اورموق بزم ایشمزدر و بو • تهمت نهیم بر فلک آبگینه رنگ • آبگینه رنک
فلک اوزره تهمت قودرد و انکا اسناد ایده رز • و این چند بیت از قصیدۀ دیگر است هم
در آن معنی • و بو برقاچ بیت بر غیری قصیده ده در هم اول معنیده که مراد اعتذار در
نظم زهر بدی که دانی هزار چندانم • هر نه بد بیلورسن که سن بیلورسن بیلک اول قدرم
مرا خدا از ین گونه کی که خود دانم • بو نکیمی یعنی بنکیمی کمسه بلمز که بن بیلورم مرادی بندن او کمسه بلمز
دمکدر • باشکارم بدم در نهانم زید بدترم • آشکارده بدم نهانده بدترم دکم
خدای داند و من آشکار و پنهانم • آشکار و پنهانمی خدای بیلور و بن بیلورم • بیلک صغیره

مرا رهنمای شیطان بوده • شیطان برصغیره یه بچادلیل اولدکه • بعد کبیره کوزده رهنما
شیطانم • شمدی یوز کبیره یه شیطان رهنمایم بو وجهده جایزدر صغیره یه دیو زبر کیزم ایدی
ودر قصیده دیکوندز نی وسکوتی کوید • ودر غیره قصیده ده بو اسلوب دیر فرد جونیم
غمزه بنازو کرشمه اندازی • نازو کرشمه ایله جونکه غمزه یتورنی تاسین کرشمه کاف عربیله نحه سیلر
فصیحدر • نشانه از دل مسکین فرکن ای غازی • ای غازی نشانه بنم مسکین کوکلمدن ایله
نخست با تو بدل بازی اندر آمده ام • اول سنکله اینده دل بازلغه کلمشم • جو دل نماند تیردر
دهیم بجا بازی • جونکه کوکلم قالمدی جانبازلغه رضا ویردم دلبازه کوکل فدا ایدیجی معناسنده در
سربازکه سر فدا ایدیجی معناسنده وصف ترکیبیدر جانباز جان فدا ایدیجی معناسنده در • جو
هیچ زخم ترای دوست بی نوازش نیست • ای دوست جونکه سنک زخمک وجود اولماز هیچ
نوازش ومرحمت یوزده کلدی نوازش مصدر در • مرا بغمزه بزن تا ببوسه بنوازی • بنی غمزه ایله
تا بوسه ایله اوخشیه سن • هزار عاشق داری ومن هزارویکم • بیک عاشق دوترسین و بن
هزارویکم یعنی بنده هزار و بیکی اولورن • من بیانی تازه همه بنوازی • بکاکلمزسن تاکه
اولهزار عاشقده فارغ اولمیه سن وترددلرنی حاصل ایتمیه سن فرد جمعنده احترومی قدر
بنم دمکدر فرد معشوق هزار دوست ورادل نذهی • در زنکه دهی لجذ الجنبهی • ودر
مدح حمید الدین مستوفی جوهری • وحمید الدین مستوفی جوهرینک مدحنده • که از فضلا
ماوراءالنهر است • که اول حمید الدین ماوراءالنهرک فضلاسندن اولمشدر • قصیده
کفته است موقوف • برقصیده ایتمشدر موقوف که کلمه نک بعضیسی بر مصرعده و بعضیسی
برمصرعده که برینک حصولنده برینه موقوف ومحتاج در • میکویند که مخترع خاطر
دیست • ایدرلر که اول قصیده انک خاطرینک مخترعیدر مخترع اسم مفعولدر که اول
اختراع ایتمشدر • ومطلعش اینست • واول قصیده نک مطلعی بودر فرد عرب زنده کانی
مجلس مستوفی • دولت حمید الدین الجوهر • مستوفینک مجلسنک دولتلی حمید الدین
الجوهرینک دولتی که حقیقتده بردر بو بیتده بوزینه زیاده شرح میسر دکلدر زیرا باقی
ابیاتنده معنی نه ایدوکی ظاهر کلدی نولیدی قصیده تمام مسطور اولیدی • و پوشیده
نماند که در این الفاظ • ومخفی قلمیه که بو الفاظ • که آزاده در هر مصراع جزوی افتاده که
اول قصیده ده هر مصرعده بر جزو دوش • چنان رعایت کننده • انجلین رعایت ایلیو

که بعضیسی



که بعضیسی ازان اجزا فی نفسه معنی مستقل باشد • که اول اجزادن بعضیسنک مستقل معنیسی
اوله • مناسب مقصود • مقصوده مناسب • از لطافتی خالی نیست • بر لطافتدن خالی
دکلدر • چنانچه درین قطعه • انجلین که بو قطعه ده واقع اولمشدر قطعه دی فرستا
قطعه سوی من • دون بنم جانبمه بر قطعه کوندردکه • نکته دانی ز زمره فضلا • فضلا زمره سندن
بر نکته دان • کرده لفظ سجاد ازان بدو نیم • ایچ درت لفظی اول قطعه ده ایکی پاره ایلمش
تا کند عاجز خوا بعرا • تا که انک جوابندن بنی عاجز ایده • کفتم اندر جوابد او که متف ایلیم
جوابنده ایتدم که ای خلق خدانک مفخری • فخر خلق خدا وقاضی حا • واصحاب حاجتلرک قا
ضیسی یعنی انلرک مرادلرنی حاصل ایدیجی • جنت صحا و متصف بعضی • وجود فضیلت ایله متصف
لت بسیار خوش همت بدعا • دعا ایله سخاجو فیلت سترم دعا انک معنیسی حاصل اولیون
ایچون بو مصرع علت معنیسی تمام کراد شرح اولندی مفخر حاجت بعضیلت درنف معنیسی تودد
فخار در حامیع وزه تمکده جتلک معناسی بوقدر نص بنکسته یا وبا ایله بعضی صقلق ایلیو
معنی سنده در لت معلوم مشخص در • ودرین رباعی نیز • وبو رباعی ده بیله اسلوب بانوع واقع در
رباعی ای شادی عید جون بکام دل اغ • دایم شده محبوس درین غمکده فیح • ای
شادی عید جونکه اعدانک کوکلی مراده دکیل بو غمخانه ده محبوس اعدایم دایم لفظنک معنیسی
بوقدر دایم لفظنک یاسنه کسره ویرلسه دیم ولور که محله مناسبدر • زودم برهاد ل
کر ازادی فیح • زودمده صکره بردانک کسره ایله عند معنیسی در • بو بیت برسم عیدیم ز تو
طمع • اهالی دایشنده معدودم اکرسندن بیرملوم عاد ایله مجبوسلی آزاد لفظنک امید
وار ایسه معدودم در محبوسیته در زودم معنیسی بوقدر فیح کهنه معناسنده در بتر کی بو بیت
بر اوجیله معنسنده درکه محله زیاده ملایم در خطاب ظاهرا شادی عیده در اما حقیقتده
برصاحب دولته درکه ظرافت ایله اندن بیرملوق طلب ایلیو که اعدایم بوحالده زیاده مسرور در
مع لفظنک عینی فتحه ویرلسه نعد و فیم و بله معنی اولور مع زیدکی حاقانی شیروانی
رحمه الله وی را بسبب کمالی که در صناعت شعر داشته حسان العجم لقب کرده اند
صناعت شعرده شول کمالکه وتمیزیدی که انک سببیله حسان العجم انکا لقب ایلمشلر در
نته که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم زماننده حسان دیمکله مشهور در بر فصیح
شاعر ایدی که اصحابدن ایدی که نیچه کره حبیب اکرم حضرتلرینی مدح ایلمشدر • از عمده شعرادر

اسلوب سخن ممتازست • اسلوب سخنده جمیع شعرادن ممتازدر • ودر آن شیوهٔ غریب
بی انبازست • واول عجیب شیوه‌ده لانظیر وبی انبازدر • انبازشریک معناسنه‌در • در مواعظ وحکم
موعظه‌لرده وحکمتلرده • طریقهٔ حکیم سنائی سپرده است • حکیم سنائینک اسلوبنه کتمشدر
ودر آن معنی • واول معنیده • کوی سبقت از اقران خود برده • وکندو اقراننده سبقت وتقدم
طوپنی التمشدر • ودرین قطعه بروجه مفاخرت میکوید • وبو قطعه‌ده تفاخر طریقیله ایدر
ایدر **قطعه** شاعر مبدع منم خوان معانی راست • مبدع ومخترع شاعر بنم خوان معانی بکا
مخصوصدر • ریزه خورد خوان من عنصری ورودکی • بنم خوانمک فضله‌سینی یبجید عنصری ورودکی
خوردو وصف ترکیب در اکثر محلده خورد بر لفظ ایله ترکیب اولنسه خورد وقتی ولور دم خورد جکر
خور کبی • زنده چون نفس حکیم نام من از نازکی • حکیمک نفسی کبی بنم نامم تازه‌لکدن زنده‌در
مرده جیابخش شعاری بسببی جو یده عالمده ثنای ایلوک ایله تابتا ولدوغی بیاندر • کشته جون
مال کریم خصم من از زنده کی • اندکلکدن بنم خصم کریمک مالی کبی ولمندر ضمن طمع زیاده کبی
ذی کریم احسان ایتمکله مالی ازقلور • ورشید الدین وطواط در مدح وی کفته است • ورشید
الدین وطواطک انک مدحنده ایتمشدر • **رباعیه** ای سپهر قدر را خورشید وماه • ای قدر سپهرنک
خورشید وماهی • وی سپهر فضل را دستور شاه • وی فضل تختنک وزیر وشاهی • افضل
الدین بو الفضائل بحر فضل • دینک افضلی فضائلک منبعی فضل دریاسی بو لفظی بونک کبی محللرده
منبع معنی‌سنه استعمال اولنور مجاز افضلک جمیع فضیلتلرد • فیلسوف دین فزای کفرکاه • کفری
نقصان ایدیجی دینی زیاده ایدیجی • فیلسوف کفرکاه وصف ترکیبی جر اصلی کاهنده کفر در کاهنده
کاف عربی ایله اولدوغی کبی کاه دخی کاف عربی ایله در کاف فارسی ایله دکلدر فیلسوف بوقورده اصطلح
نزح اولنمشدر • واز مقطعات وست این دوبیت • وبو ایکی بیت خاقانینک مقطعاتندندر •
**رباعیه** بس کن از سودای خوبان داشتن خاقانیا • خوبلر سوداسیندن تعقدده فراغت ایله ای خاقانی
بس کن فراغت کن معناسنه‌در • کز پس سودا جز رسوا نیاید خیره کی • زیرا سودا وجند عقلک
باشنه خیره‌لک وتیره‌لک کلور • صورت خوبان بمعنی کر ببینی آینه است • اکر نظر وفکر ایدرسک
خوبلرک صورتی معنی حقیقتده آینه‌در • کز درون سو روشنی دارد درون سو تیره کی • که طشره
جانبندن تیره‌لک وسیاهلک ودر آینه‌نک بر طرفی روشندر وبر طرفی تیره در خوبلرده دخی
اکرچه لطیفدر اما انلرده قباحت ایله میل وتمرد زیاده قبیح در • **فرد** مبین در لفرش چو

خورد وبهشت



خورد وبهشت • کران دوزخ کر خود بدست زشت • وویرا مثنویست تحفة العراقین نام
وانک بر مثنویسی واردر نامی تحفة العراقین • واین چند از مفتتح انست • وبو بر قاج بیت
انک مفتتحندندر مفتتحده مراد توحید ونعتدن صکره واقع اولان واکثر اولدر • **نظم**
ماییم نظاره کان غمناک • زین حقهٔ سبز ومهرهٔ خاک • زبو حقهٔ سبزدن ومهرهٔ خاکدن
غمناک نظر ایدیجیلر زمره‌سی بزلردن حاصل اوله غملنده تا دردکلو زهما تحیر ایله نظر ایدوب
طوردوزدیمکدر • بو وصفده لطیف در بو حقهٔ سبزدن ومهرهٔ خاکدن غمناک نظر ایدیجیلر بز که
بزدن غیری کیسه یوقدر زیرا نوع انسانده در غم والم غیری یوغده یوقدر وجه وله کوره ماغمناکیم
تعبیرندن در حقهٔ سبزدن مراد فلکدر ومهرهٔ خاکدن مراد زمیندر • کین حقه ومهره تا بچاند
زیرا بو حقه وبو مهره ما دامکه یورلونده در که این تقدیرنده در که علیا بجوندر • سرکیسه
عمر میکشاید • عمر بر کیسه‌سن اجولو وتلف ایلرلر • دین طرفه که بر بساط فرشنا • وبو عجب که فرشنا بساطی
اوزره • مهره زمینست وحقه کردان • مهره کوترمدر که اصلا حرکت ایلمز وحقه دور وحرکت
ایدیجی لر بر عکس کرکایدی مهره‌دن مراد زمیندر که زمین درزمین یا بونکوترم معناسنه‌در حقه‌دن مراد
فلکدر که دائم حرکت ودوره‌ده در • خود بو العجب اسیر کاندند • ونیز خود عیب ایدیجی بو العجیبلردر
که قائم وکاه قند ذا کاندند • کاهی قائم وکاه قونند ذکوتر دبوقائمدن مراد روزدر قند زردن مراد
شبدر • وقتست که وقت در سر اید • وقتیدر که وقت بغایت بوله وباشه کله • سیلاب عدم بسر در
آید • عدم سیلابی بونلرک باشنه کلیه یعنی معدوم وله‌لر • وقتست که این چهار حمال • رقیبی
در که بو چهار حمال که مراد عناصر اربعه‌در • بنهند محفه مه وسال • ماه وسال محفه‌سنی قویه‌لر یعنی
معدوم وله‌لر محفه تحریف ایدوب ما فاتی او قویه‌لر • وقتست که مرکبان انجم • وقتیدر که انجم
مرکبلری که کواکبدر که مرکبانه تشبیه اولنمشدر • هم نعل بیفکند وهم سم • هم نعلی وهم
سمی براغه‌لر انجمی مرکبه تشبیه اندوکنده ولوزی اکا نعل وسم اثبات ایلدی سم طرفندر مراد دخی
در که بونلر دخی معدوم وله • **فخر جرجانی رحمة الله علیه** از اماثل وافاضل روزکارست
روزکارک اماثل وافاضلندندر • میزان کمال وفضل وقت شعور وی • انک کمال وفضلی من
وقت شعوری • تا حدیست که کتاب ویس ورامین راوی تالیف کرده است • بر مرتبه‌ده در که
ویس ورامین نام کتابی تالیف ایلمشدر • وان در روزکار مهجور ونایاب • واول زمانده مهجور
نایابدر • واین چند بیت از موضع متعدد آن کتابست • اول کتابک متعدد محللرندندر •

**نظم** خوشست این نکته از کیتی شناسان • کیتی شناسلردن بو نکته لطیفدر • که باشد
جنك بر نظاره آشناسان • که نظر ایدیجی جنکی آشنالر اوله کیتی شناس جهاندیده معناسنه‌در
مرا آن طشت زرین نیست درخور • اول زرین لکن بکا لایق دکلدر یعنی مقبولم دکلدر
درخور لایق معناسنه‌در • که دشمن خونم بینید درو • که دشمن بنم خونمی انده بوکوره •
نباشد مادر بچه بخ نهاد • مادر اتیجه بچه بی مادری عزیز اولمز بچه عزیز ایله نصیبه‌در • نیارد
شاخ بد جز تخم بد بار • یرامز بوداق یرامز تخمدن غیری حاصل کتورمز • نکرتا چون بود
بادنج و بیستی • مرض و ضعف ایله عجب بچه اولور نظر ایله بو مردزده تا عجب معناسنه اولور
بو وجه دخی جایزدر نظر ایله کور که دخی ضعف ایله بچه اولور • کل ونرکس کو باشد بدیدن
کل ونرکس لطیفدر نظر ایتمکده • ولیکن تلخ باشد ناچشیدن • اما دادمقده تلخدر • کناه
بوده بر مردم نهفتن • خلقدن اوزره اولمش کناهی ستر ایتمك • بسی نیکوتر از نابوده کفتن
اولمامش سویلکدن ده بهتان ایلمکدن چوق اییدر • مثال پادشه چون آتش آمد • پادشاهك
مثالی آتش کبی کلور یعنی آتش کبیدر دیمك • بطبع آتش همیشه سرکش آمد • دائم آتش بالطبع
سرکش کلدی زیرا آتش جوهری علویدر • اکر یازد بر پیل و طبع شیری • و ضیا اکر فیل قوتی ایله
وارسه طبیعتی ایله اسلان یعنی فیل کبی و شیر کبی شجیع ایسه‌ك • مکن با آتش سوزان دلیری
یاقیجی آتشه دلیرلك و اقدام ایتمه زیرا او قهر ایدر زور و پیله و طبع شیره مضاف
اولمسه معنی بویله اولور اکر قوت ایله فیل و شجاعت ایله شیر ایسه‌ك شیر بوده‌ده لاکن یا خطا ایدر
که پیل مصروفدر • **ظهیر فاریابی رحمه الله** وی از مشاهیر جهانست • اول جهانك
مشهورلرندندر مشاهیر جمیع مشهوردر • و از افاضل دوران • و دورانك افاضلندندر
تمام دیوانی مقبول و مطبوعست • انك دیوانی تمام مقبول و مطبوعدر مطبوع مقبول
معناسنه‌در • و اشعار وی بر زبانها مذکور • و انك اشعاری زبانلرده مذکوردر
بلطافت و سلاست سخن او هیچ کس نیست • انك سوزنك لطافت و سلاستنده هیچ کیمسه
یوقدر • در ایام دولت اتابك ابوبکر تربیتها یافته است • اتابك ابوبکرك دولتی زماننده
تربیتلر بولشدر • شبی در مجلس وی این رباعی کفت • بر کیجه ابوبکرك مجلسنده بو رباعی ایتدی
**رباعی** ای ورد ملائکه دعای سر تو • ای پادشاه که ملائکه‌نك وردی سنك سرك بقاسی
دعاسیدر • سر نیست زمانه را بجای سر تو • سنك سرك یرنده زمانه‌نك سری یوقدر یعنی

زمانه

زمانه سنك امرکه محکوم و منقاددر • با دشمن تو نیام شمشیر تو کفت • سنك دشمنك
سنك شمشیرك نیامی ایتدی • بنشین که بر تو باد تقضای سر تو • بنم کوکلم یری سنك سرك کلك
تقضاسی اولسون نیام بونده قین معناسنه‌در که بر دلی شمشیر معناسنه‌در دل بونده درون
معناسنه‌در • بغایت خوش آمد ابوبکر را • ابوبکره غایت خوش کلدی • هزار دینار داد • دیناری
نثار کردند • مجلسنده نثار و صرف ایلدیلر • بر اثر این رباعی دیکر در آن حالت کفت •
بر پیروی رباعی اول حالتده اول رباعینك عقبنده ایتدی • **رباعی ظهیر** شاها ز تو کار ملك
و دین با نسقست • ای شاه ملك و دینك کاری سنکله نسق و اسلوب و انتظام ایله‌در • نسق سلوك
و قانون معناسنه‌در • و ز عدل تو جان ظلم و فتنه بر مقست • و سنك عدلکدن ظلم و فتنه‌نك
جانی رمقده‌در یعنی ظلم و فتنه نابود اولمشدر دیمکدر • رمق جانك صوکیدر • در عهد تو ز فتنه
و ستم باهم • سنك زمانکده فتنه و ستمدن بری بودر عهد بونده زمان معناسنه‌در • کردند نقص
که بوبکر حصست • موافقت ایلدیلر که ابوبکر حقدر بونده ایهام لطیف واردر • و از لطایف اشعار
وی است این چند بیت در مثنوی • مثنویده بو بر قاچ بیت انك اشعار لطایفندندر • **مثنوی**
عالمی بود از منبر کفت • بر عالم وعظده منبر اوستنده ایتدی • که چو بید شود سر ای نهفت • که
چونکه ستور در یعنی قیامت بدید اوله • ریشهای سفید را از کناه • کناهدن باز اولمش ریشلری
بخشند بر ریشهای سیاه • الله تعالی سیاه ریشلره بغشلر • باز ریش سیاه روز سفید
کروسیاه ریشلر میدرکوزنی یعنی قیامت کونی • باشند از بنا ریش سفید • سفید ریشلرك بنا خجالت
اولوردم آه حق تعالی حضرتلرینه صقاللو کناهکارلری قره صقاللو یعنی قره صقاللو صاقلو خجلت
و قره صقاللو کناهکارلری آق صقاللو صالحلره بغشلر که کناهلرینی تمام عفو ایلیه مکدر
مسخره‌ای در آن حاضر بود • قول صقاللو بر حرکت ایله انده حاضرایدی ... تقصیر و
تحقیر ایدردی • دست در ریش زد چو دید بی خود • چونکه بو نفسنه حق عقابی صقالنه اوردی کفت
ما خود درین شمار نیایم • ایتدی بز خود بو شماره و بو حسابه کلمزز • در ترکیبی هیچ کاز ایم
ایکی جهانده هیچ اشده دکلوز و بونده بیر اوز • و کمال وی در شعر بنهایت • در شعرده
انك کمالی بر مرتبه‌ده در که شعرا متقدم میانه و نوری • که شعرا متقدمینك ایله انوری ننك
اوزره سنده • در ترجیح یکی بر دیکری • و برینی اول بریسنك اوزرینه ترجیح ایتمکده • اختلاف
داشته‌اند • اختلاف ایدردیلر • چنانکه بعضی شعرا انجلیس شعرا ده بعضی • بر سبیل

استفسار از بعضی دگر کفته اند • شول انکه بعضی سنده استفسار طریقیله ایتمشلردر رباعیه ای
آنکه زمین وقار که بر آسمان فضل • ای شول زمین وقار لو که فضل آسمانیدر وزده • ماه بجسته
منظر و خورشید پیکری • بجسته منظر لو و خورشید پیکر لو ماه بن بجسته توتلو منظر لو وای پیکر
صورتلو وجه دخی ممکندر بجسته منظر لو ماه کی و خورشید پیکر کی اما توغا الطائفه دن حالی در •
قومی زنادقه این سخن کفته ظهیرش • بو زمره ایلوندن بر قوم ظهیرک شونز ترجیح می کنند بر اشعار
انوری • انوری نک اشعاری اوزره ترجیح قوردر یعنی ظهیرک اشعاری انوری نک اشعارندن
اعلادر درلر • قومی دیگر برین سخن انکار میکنند • شول بر قوم دخی بو سوزه انکار ایدرلر یعنی بجمله
اول ایکی طائفه نک وحصومتنده در د اوزری حصومت معنادر • ترجیح یک طرف تو بدین
ناکر هست • سن انوره بر طرفک ترجیحنی کوستر زیرا انلر حاضردر • زیرا نکین حکم تو سخن
سنک حکمک نکینی التنده در سخن و در ملک هست معنا بو مصرعه قید ولندی نکین بوزک
ملک سلطنت • و مام هروی • هروی امام ول قطعه نک جوابنده ایتمشدر اما بو نسخه نک نخلص
قطعه ای سالک مسالک فکرت در بن سؤال • ای بو سؤالده فکرت مسالکنه سلوک ایدیجی فکرت
تا نفس کلمه دندر • معذور نیستی بحقیقت جو بنگری • فی الحقیقه معذور دکلسن چونکه امعان نظر
ایدرسک در بن سؤال مصرع ثانیه مصروف در سوعی بولورسن بو سؤالده فی الحقیقه معذور دکل
چونکه امعان نظر ایدرسن نسبته ده [illegible] • تمیز از بعد متناسب در بن دو طور بو
ایکی طورده تناسب بعدندن تمیزه بعد بانلک ضمیر در • هیچ احتیاج نیست بدین شرح کستری
هیچ احتیاج یوقدر بو شرح کسترلدیکه دو طورده مراد ول ایکی شاعرک شعر بدیده شرح کستری انکاره
شرح ایلمکدر • کین معجز است وان سحر [illegible] • زیرا بو معجزه واول سحر در بو نوز واول
جو قدر • این ماه وان ستاره واین خود وان برین • بو ماه واول ستاره در بو خود واول برین در
دد بیکو کفته است در جواب همان قطعه • و برغیری همان ول قطعه نک جوابنده ایتمشدر رباعیه
هر مبتدی که بیهوده ترجیح می کند • هر مبتدی که عبث یره ترجیح قور یعنی ترجیح ایلیو • شعر ظهیر بر سخن
پاک انوری • ظهیرک شعرینی انوری نک پاک سوزی اوزره • مانند بدان کروه که شناختند
باز • او طایفه یه بکزر که فرق و تمییز ایدمیو • اعجاز موسی را ز سحر سامری • حضرت موسی
علیه السلام اعجاز و معجزه سنی سامری نک سحرندن بو قطعه ده معلوم اولور اول قطعه صاحبی انوری
ترجیح ایتمشدر کرینده مراد نوردینه اندن مراد ظهیر در زیرا تو سیع [illegible] وتعید بعیده در بعض نسخه

درجواب

١٥

درجواب همان قطعه برنده در جوابین قطعه واقع اولمشدر که این قطعه دمی ای سالک مسالک
قطعه سیدر که اندن ظهیرک ترجیحی لازم کلور دیو اهر مبتدی قطعه سی انوریی ترجیح ایتمشدر شیخ نظامی
رحمة الله علیه وی از کنجه است • اول کنجه دندر کنجه بر ولایت اسمیدر • و فضائل وکمالاتین وردرخش
وانک فضائل وکمالاتی درخشنده در • احتیاج بشرح نداردر • شرحه احتیاج دکلدر • وین قدر لطایف
ودقایق • واول قدر لطایف ودقایق • که در کتاب پنج کنج • که پنج کنج کتابنده که مراد
خمسه سیدر • درج کرده است که کس را میسر نیست • درج ایلمشدر که کمسه یه میسر دکلدر • بلکه مقدور
نوع بشر نی • بلکه بشر نوعنک مقدوری دکلدر • وبیرون از ان کتاب • واول جمله دن غیری • آز وی
شعر کم روایت کرده اند • اندن شعری از روایت ایلمشلردر • واین غزل از سخنان ویست • و بو
غزل انک سوزلرندندر قطعه جو بجو جستم زاده رخ کندم کونست • جو بجو نیم بجستم اول
کندم کون رخلندر • که همه شب زخ جو مه کا هم از دبر خونست • که دو کلی کیجه نیم ضمانکی صاد
یوزم اندن بر خوندر • جمیع بجستم او کندم کون دلبر دندر که انک سببندن دکلی کیجه قان اغلرم
جو دکوی کندم [illegible] تنع ولمشدر • دانه کندم و سنبل تر در بار • انک کندم دانه سی
تر تازه سنبل حاصلی [illegible] • کمترین خوشه و سنبله کردونست • انک کمترین خوشه
کردوننک سنبله سیدر • دانه کندم [illegible] حالدر باز بونده حاصل معناسی خوشه باشوق سنبله
کردوننده [illegible] سنبله برجیدر سنبله دخی باشوق معناسنده دلبرده مراد باری تعالی
اولوم روشنده که محبوبه تشبیه [illegible] اعتبار ایله لوازمدر بعض نسخه ایتمشدر • من نخوردم
براز و صبرم زو کندم خورد • بن انده میوه یدم صبر ایلدم کندم یدی • کو بهشت در او چشم
رهی بر ورنست • زیرا انک بهشتکی لطیف بابندن بنده نک چشمی طشره در بر بو ترجمه
مخفی در کندم بعد [illegible] عاشق [illegible] مراد سعد دم [illegible] انده
بر جزئی [illegible] کوردم لیکن صبر و تسلیم سببیله کلی [illegible] حاصل ولکی دمکدر برایه جزئی یه
کندم ایله کلی یه اشارت ایلمیه • کز بهشت دارا وایلی • اشعار ایلرکه عاشق معشوقنک کندو
ناظر الیهم [illegible] ناظر اولمیوب کدر [illegible] انبیا و اولیا وحال وزده در کم کثیر
اهل الجنة البله [illegible] در • از ترازوی ده زلفش جو جوی مشکل [illegible] • انک
ایکی زلفی ترازو سنده [illegible] چونکه بر جو مقداری مشکل [illegible] • کندمی خواهیم فزون که
سخن موزونست • و کندم مقداری زیاده استرم زیرا سوزم موزوندر زلفدن مراد

اسرار الهیه درکه انلر بو نخن‌لق و صوری باشنده قدرت حصولنه سبب اولوردی • منجو کندم شده‌ام
از غم و دل بدو نیم • بن کندم کبی انلرک غمندن دل بدو نیم اولمشم یعنی دلم ایکی پاره اولمشدر • و بن
غم و دل ایکی جو که نظامی جو نیست • بو غم نظامی بر جو مقدار ایدی • که نظامی بنجه در یعنی نظامی بنجه‌دن دیو
شول ایلم قومه جو تعاضر متنی نلک کمال الاستغنا بیاند که هزاران هزار رغبت اهل اولوردی انلق
قتنده زیده دکلدر • **کمال اسمعیل رحمه** وعد الخلاق المعانی لقب کرده‌اند • اغا خلاق
المعانی دیو لقب المشلردر • از بسی معانی دقیق که در اشعار خود درج کرده است • زیاده معانی
دقیقه کم کندو اشعارنه درج ایلمشدر • و هیچ کس از شعرای متقدم و متأخر • و متقدم و متأخر
شعرادن هیچ کسه • آن دست نداده که وی را داده است • اول قدرت ویرلمشدر که انکا ال ویرمش
و نصیب اولمشدر دست اول قدرته موفق نادر • اما مبالغه‌اودر تدقیق معانی • اما تدقیق
معانیده انک مبالغه‌سی عبارت وی را از حد سلاست بیرون برده است • انک عبارتنی سلاستدن
طشره ایلمشدر • و اشعار وی بسیار است و دیوان وی مشهور • و انک اشعاری بسیار و دیوانی
مشهوردر • **سلمان ساوجی رحمه الله** وی شاعری فصیح و سخن گذاری بلیغ است • اول فصیح
شاعر و بلیغ سخن گویدر • سخن گذار وصف ترکیبیدر یعنی پرداز و سخن گوی معناسنه در
و سلاست عبارات و دقت اشارات بی‌نظیر افتاده است • سلاست و عبارتده بی
نظیر واقع اولمشدر • و در جواب استادان قصاید دارد • و استادلرک جوابنده قصیده‌لری
دوتار • بعضی از اصل خوبتر • اول قصایدک بعضیسی اصلدن خوبرقدر • و وی را معانی
استادان • و استادلرک معانیسندن چوق معانی خاصه خیالات معنیسنده در • بتخصیص
کمال اسمعیل خصوصا کمال اسمعیلک معانیسندن چوقدر • اشعار خود درج کرده • کندو
اشعارنده گتورمشدر • و چون آن در صورتی خوبتر و اسلوبی عزیزتر واقع شده • و چونکه اول
معانی خوبرک صورتده و عزیزرک اسلوبده واقع اولمشدر • محل طعن و ملامت نیست
طعن و ملامت محلی دکلدر • **مثنوی** معنی نیک بود شاهد پاکیزه بدن • نیک و خوب
معنی پاکیزه بدن شاهددر • که هر چند درد و جامه کهن کوده پوشند • که برجه و قدره
اکا کونه کون جامه کیورسه‌لر • گوز عار بود بازیش خلعتیا او • انک صکره کی خلعتی
عار و عیب گوزه اولور • گونده در خویش از بیشتر افزون پوشند • اگر خوبلقدن بیشتر اوله
جامه‌دن زیاده و خوب جامه کیدرسه‌لر • هنوز سنانکه کهن خرقه پشمین زیرش هنوزدر

ادکه

ادکه انلر از زنده‌دن کهنه پشمین خرقه • بود اندر ووردر اطلس اکسون بوشنده • جغر ولو
و انکا اطلس اگرچه گوره‌لر اکسون بر نوع قوماشدر • و وی را دو کتاب مثنوی است • و انک
ایکی مثنوی کتابی واردر • یکی جمشید و خورشید • بری جمشید و خورشیددر • و در آن چند
تکلف کرده • و اول کتابده اول قدر تکلف ایلمشدر • که آن را از چاشنی بیرون برده • که اول
کتابی چاشنی و لطافتدن چیقارمشدر • و دیگر فراق نامه • و بری فراق نامه‌در • و آن کتابی
بدیع و نظمی لطیف است • و اول عجیب بر کتاب و لطیف بر نظمدر • و غزلیات وی نیز بسیار
مصنوع و مطبوع است • و انک غزلیاتی دخی زیاده مصنوع و مطبوعدر • مطبوع مقبول
صنایع شعریه‌دن بر صنعت موجوددر • اما چون از چاشنی عشق و محبت • اما چون عشق و محبت
چاشنیسندن • که مقصود از غزل آنست • که غزلدن مقصود اودر • خالیست • خالیدر • طبع ارباب
ذوق بدان اقبال نمی‌نماید • ذوق صاحبلرینک طبعی انکا توجه و میل گوسترمز • و از جمله
مقطعات وی است این چند بیت • و بو بر قاچ بیت انک مقطعاتندندر • **قطعه** کنار
حرص که برکی توانی کرد • ای دل بس حرصک کنارنی طمعدن بری ایتمکه قادر اولورسن • تو
از طمع که سه حرف هیچ است چه افتاد • که طمع لفظی مبنا بو شی هیچ حرف واقع اولدی تو از طمع
معنا مصرعی اوله قید اولدی • عزتم در درویشی و قناعت زده • ای بنم عزتم درویشلک
و قناعت قیوسنی قاق یعنی بونلره سعی ایله بونلره زن مر حاضردر • که خوار اولدی از طمع و عزت
از قناعت زاد • زیرا خوارلق طمعدن و عزت قناعتدن طوغدی و ظاهر اولدی • اگر بلغه‌ده
پای توانگری سهلست • اگر توانگرلغک ایاغی طرانه یعنی اگر غنا اکرده سهل واسانده • سعادت
سر درویشی و قناعت باد • درویشلک و قناعتک هر سنک سعادتی اولسون باد یونده مرعا
**محمد عصار تبریزی رحمه الله** وی صاحب کتاب مهر و مشتری است • اول مهر و مشتری
نام کتابک صاحبیدر • و در آن لطایف و بدایع بسیار درج کرده است • و اول کتابده چوق
لطایف و بدایع درج ایلمشدر • و این چند بیت از آن کتاب است در صفت بینی معشوق • و بو بر
قاچ بیت اول کتابدندر معشوقک بورنی صفتنده • معشوقدن مراد مهردر که شاه بودر نام
پادشاهک قزیدر • **مثنوی** کشیده بر کل و نسرین زبینی کل • نسرین ورده بینیدن
بر خط چکلمش کشیده اسم مفعولدر • خطی در عین لطف و نازنینی • لطف و نازنینلکده
حدی زیاده مرکز زیبا و لطیف بر خط چکلمشدر • دیکه خط مرکز بینی در زبینیده ...

بیغی برون معنادر • بدقدر که ستون بسته سیمین • یدقدر که سیمین بر ستون بغلامش
بزیرایه دو طاق عنبرآگین • اول الکه عنبر ایله بر طاقلغ آلتندن ستون سیمینده مردینه
بیغی دردو طاقده دو ابرو ایکی ابرودر ستوندن دراک طاق کم معنادر • میان جزع ولعل اندر گل اندامم
اول گل اندام لغ چشم ولبی اوردتاسنده • منبت شوشه از نقره خام • یعنی سیم خام سیمدن
منبت ومحکم بر شوشه ایدی جزع یمن وبخجیده که سواد وبیاض واردر چشم مشابهتی واردر
جزعدن مراد چشم لعلدن مراد لبدر منبت شوشه دن مراد بینی در شوشه شبکه وشیشه کرتاو
نقره لو نقره خامدن مراد مصدر او المش سیم در • گل وزنبوع ولیکن ناشکفته • انلغ بینی
گل وزنبوع ایدی ولیکن هنوز اچلمش • فراز یاسمین وکلاه خفته • اول گل وزنبوع یاسمین
سیمین کلاه اوردتاسنده یاتمش گل وزنبوع شکوفه ی زنبوع معنی سنه در که بینی مراددر گل معنا
اولمسه مراد گل دیر مطلق کماله منصرفدر گوه معناسی اولمسه معنی سنه اولور دکل وزنبوع کبی که زنبوع
چچکی وگل وبادام کبی که بادام چچکی معنی سنه در **قطعه** بجو عصا دم مهر از طبع مردم • ای عصا
خلقلغ طبعندن محبت استمه که بوقدر • که گل هرگز ز شوره دستان نخیزد • زیرا شوره دستاندن هرگز
گل بتمز وحاصل اولمز • وفا از صورت بی معنی خلوع • خلقلقلغ معنی صورتندن وفا جو
از صورت ملائل مکر یزد • ملائل صورتندن تاجدوکی فخار مراد خلقده وفا ومحبت
بو یدوکی بیاندر • بغربال فلک برنوح اینها • بونلرک دیرسی وزذده فلک غربالی ایله قضا
جرکرد عذاری نه بیزد • قضا عذارلوع وفا جوذلوع غبارندن غیری الکه اینهادن مراد
بهمرادنه دا که نیکی بیش خواهی • محبت ایله اول کسیه که ایلولکی و احسانی زیاده استرسن • بکینه هر زمانی
بدترستیزد • کینه ایله هر زمانی ایله بدتر در زیاده تر خصومت وعناد ایدر • جو اسان ادنی داکه
سازی جای در چشم • اسان کبی اول کسیه که چشمندن یرایه کن یعنی زیاده رعایت واحسان
ایدکن • اگر دستش رسد خونت بریزد • اگر قدرتی وفرصتی میسر اوله سنلغ قانکی دوکر
**قدوة المشایخ والسالکین سعدی شیرازی رحمه الله** نام وی مصلح الدین است • انلغ
ادی مصلح الدین در بونده تسامح واردر زیرا اسمی مصطفی در که مصطفی یه مصلح الدین دیو
وهمانا که سعد نسبت بنام محمد وحست • و بکوذکه سعد محمد وحنلغ نامنه نسبت در که انلغ
نامی سعد ولد وغندن ... سعدی تخلص ایتمشدر • وی قدوه متنوخانست • اول غزل کویلرلغ مقتدی سیدر
قدوه مقتدا معناسنه • هیچ کس پیش از وی بیش از وی هیچ کس اندن اول زیاده طرز غزل

نوزنده



نوزنده است • غزل طریقنده سعی ایتمشدر • وسخنان وی همه طوایف را مقبول افتاده • وانلغ شعرلری
جمیع طوایفلغ مقبولی ونتیجه اولمشدر • وکتاب گلستان تصنیف کرده است • وگلستان کتابنی تصنیف
ایتمشدر • ودر شعر او • وانلغ شعری حقنده • یکی از شعرا گفته • شعرا دن بری ایتمش • الحق گوهر انصاف
سفته • ووجوه بودر که انصاف گوهرینی دلمشدر **قطعه** در شعر سه کس پیمبرانند • شعرده اوچ کس
پیغمبرلردر • پیغامبر وپیغمبر وپیامبر وپیمبر بونلر بر معنادر • هرچند لا نبی بعدی • هرچند
که لا نبی بعدی کلامی حضرته بوللدن وارد اولمشدر صلی الله علیه وسلم کندن صکره صاحب شرع بر پیغمبر کلمز
دیمشدر • اوصاف وقصیده وغزل را • فردوسی وانوری وسعدی • اوصافده فردوسی وقصیده ده
انوری وغزلده سعدی هر برو اوج شاعر شعرلرینی اعجاز طبقه سنه ایرشدیردیلر دیمکدر بو وجه دخی
جایزدر اوصافده فردوسی وقصیده ده انوری وغزلده سعدی **حافظ شیرازی رحمه الله**
اکثر اشعار وی لطیف ومطبوع است • انلغ اشعارنلغ اکثری لطیف ومقبولدر • وبعضی قریب بحد
اعجاز • وبعضی شعری اعجاز حدینه قریبدر • غزلیات وی نسبت بغزلیات دیگران • انلغ غزلیاتی
غیرلرک غزلیاتنه نسبت • در سلاست وروانی حکم قصاید ظهیر دارد • سلاست وروانلقده ظهیرک
قصایدنلغ حکمی دوتر یعنی سلاستده اکا مشابه در • نسبت بقصاید دیگران • غیرلرک قصایدینه
نسبت • وسلیقه شعر وی • وانلغ شعرینلغ اسلوب وسلیقه سی سلیقه طبیعت معناسنه در • نزدیک
بسلیقه شعر نزاری قهستانی • نزاری قهستانلغ شعری سلیقه سنه قریبدر قهستان بر ولایتدر
اما در شعر نزاری غث وسمین بسیار است • اما نزارینلغ شعرنده غث وسمین چوقدر یعنی ناهموار
غث لاغر سمین فربه معناسنه • بخلاف شعر وی • انلغ شعری انلغ خلافی ایله در که ناهموار در • و
چون در اشعار وی اثر تکلف ظاهر نبود • وچونکه انلغ اشعارنده تکلف اثری ظاهر اولمدی
که اکثر موضع تاویله محتاج اولدی • وویرا لسان الغیب لقب کرده اند • که لسان الغیب لقب
ایلمشلردر **شیخ کمال الخجندی رحمه الله** وی در لطافت سخن • اول لطافت سخنده • ودقت معانی
عزیزیست • ودقت معناده برمرتبه ده در • که بیش از آن متصور نیست • که اندن زیاده مرتبه
ومتصور دکلدر • اما مبالغه در آن • اما اول دقتده مبالغه • شعر وی را از حد سلاست بیرون
برده • انلغ شعرینی سلاست حدندن طشره ایلتمشدر • واز چاشنی عشق ومحبت خالی مانده •
وعشق ومحبت چاشنی سندن خالی قالمشدر • مانده بونده بخلاف معناسنه اولماندندر که ماندن
تا علی مبالغه در آنکه درمانده بونده قالمق معنادر دوقوق ولطافتدن قالمشدر • ودر ... تنا

ومثالدکور مکده • واختیار بحرهای سبک • وضعیف بحرلر اختیار ایتمکده • ما قافیه‌ها وردیفها
غریب • عجیب قافیه‌لر وردیفلر ایله • سهل ممتنع ناست • که سهل ممتنع کوروندیده سهل صنایع شعریه
وصنعتده ممتنع بول شعردر که آنی دیمک آسان کورونور اما آنینکبی دیمک مشکل اوله یا ممکن اولمیه •
تتبع حسن دهلوی میکند • حسن دهلوینک اشعارنی تتبع ایلر • اما آن قدر معانی لطیف که در اشعار
ویست • اما او لقدر لطیف معانی آنینک اشعارنده در • در اشعار حسن نیست • حسننک اشعارنده
یوقدر • واکه وی را دزد حسن میکویند • اولکه انکا دزد حسن درلر • بنا بر همان تتبع توان بود
وبسبب همان اول تتبع اولمق ممکندر • ودر بعضی دیوانهای وی این فرد دیده شده است • وانینک
دیوانلرینک بعضیسنده بو فرد کورلمش اولمشدر • کس بر سر هیچ رخنه نکرفت مرا • که بر شیخی کدک
باشنده دومندی • معلوم همی شود که دزد حسنم • معلوم اولور ایمیش که حسننک دزدیم
وبعضی از عارفان بصحبت شیخ کمال وحافظ بهره ور رسیده بودند • عارفلردن بعضی که شیخ
کمال وحافظ اکیسینک بصحبتلری بهره شرف ایدیلر • چنین فرموده‌اند • وبیله بیوردیلر دیو که صحبت
شیخ به از شعر وی بوده • که شیخنک مصاحبتی شعرندن یک ایدی **خسرو دهلوی رحمه الله**
در شعر متفنن است • شعرده متفنن در • غزل ومثنوی را ورزیده • غزل ومثنوی‌یه حتی ایلیدر
وهمه را بکمال رسانیده • وجمعسنی کماله ایرشدرمشدر • تتبع خاقانی میکند • خاقانینک اشعارنی
تتبع ایلر • هرچند در قصیده بوی نرسیده • هرچند قصیده‌ده انکا ایرشمدی • هرچند که هرنقدر
واکرچه معنا استعمال اولنور • اما غزل را از وی درکذرانیده • اما غزلنی اندن بکجوردی
غزلهای وی • آنینک غزللری • بواسطه معانی آشنا • فهمه قریب اولان معانیلر سببیله • که ارباب
عشق ومحبت • که عشق ومحبت صاحبلری • بحسب ذوق ووجدان • ذوق ووجدان حسبیله
آن را در می یابند • اول معانی‌یی ادراک ایدرلر • مقبول همه کس افتاده است • دوکلی کسه‌نینک
مقبولی دشمشدر • خمسه نظامی را کسی به از وی جواب نداده است • نظامینک خمسه‌سنه کسه اندن
یک جواب ویرمشدر • بعضی نسخه ده نداده است ونه نکرده است واقع اولمشدر • وورای آن و
قصاید وغزلیات دیکر • مثنویهای دیکر ازهمه مطبوع ومصنوع • غیری مثنویلری وذدر
جمعی مقبول ومصنوعدر **حسن دهلوی رحمة الله علیه** وی را در غزل طرزی خاص است
آنینک غزلده برخاص طریقی واردر دهلو هنده بر معظم شهرک اسمیدر • اکثر قافیه‌های
تنک وردیفهای غریب وبحرهای خوش آینده که اصل در شعر خاصه در غزل ملاحظه اینهاست

اختیار

ناصر بخاری

اختیار کرده است • اکثر تنک قافیه‌لر وعجیب ردیفلر وخوش آینده بحرلر که شعرده اصل
خصوصا غزلده بونلرک ملاحظه‌سیدر اختیار ایلمشدر • خاصه خصوصا معنادر • لاجرم از اجتماع آنها
اول اسبابک انلرک اجتماعندن • شعر وی را حالتی حاصل آمده است • آنینک شعرنده برحالت
حاصل کلمشدر • که اکرچه بحسب بادی نظر • که اکرچه بادی نظر حسبیله یعنی اول نظرده • آسانی نماید
آسان کورونور • اما در کفتن دشوارست • اما دیمکده مشکلدر • ولهذا اشعار وی را و
اول سببدن انینک اشعارینه • سهل ممتنع کفته‌اند • سهل ممتنع دیمشلردر • معاصر خسرو بوده است
خسرو دهلوینک معاصری اولمشدر • معاصر برعصرده جمع اولجیدر • وبا یکدیکر صحبت داشته‌اند و
بری بری ایله صحبت ومصاحبت ایتمشلردر • ومباسطات کرده‌اند • وملاطفه‌لر ایلمشلردر • چنانکه حسن
میکوید • انجیلین حسن ایدر **قطعه** حسن وازراه کرم بپذیرد • حسن وکرم طریقندن قبول ایلر
بپذیرد فعل مضارع در • انچه من بنده حسن میکویم • انی بن ده حسن دیرم • سخنم چون سخن
خسرو نیست • بنم سوزم خسرونک سوزی کبی دکلدر • سخن این ست که من میکویم • سوز بودر که بن دیرم
بونده ایهام لطیف واردر **خواجو رحمة الله علیه** ودیکر شعرای متغزل عماد فقیه است
ودیکر غزلکوی شعرادن عماد فقیه‌در • متغزل غزلکوی معنی‌سنه در اسم فاعلدر • ووی شیخ خانقاه
دار بوده است • واول خانقاه دار شیخ اولمشدر • شعر خود را بر همه واردان خانقاه میخوانده است
کندو شعرنی جمیع خانقاهه کلیجیلره اوقورمشدر • واستدعای صلاح میکرده • وانلردن شعرنک
اصلاحنه طلب ایلمشدر • وازینجا میکویند • وبو سببدن ایدرلر • که شعر وی • که انینک شعری • شعر
اهالی کرمانست • کرمان اهالیسنک شعریدر • اهالی جمع اهلدر • **ناصر بخاری رحمة الله**
وی نیز از کرمانست • اول دخی کرماندندر • کرمان اسم شهردر • ودر تزیین الفاظ وتحسین عبارات
الفاظ تزیینده وعبارات تحسیننده • جهدی بلیغ دارد • مبالغه برجهد دوتر • ولهذا
او را نخل بند شعرا میخوانند • وبو سببدن انا نخل بند شعرا اوقورلر **ناصر بخاری رحمة الله علیه**
وی از شعرای ماوراء النهرست • اول ماوراء النهرک شعراسندندر • ودر اشعار وی چاشنی
از تصوف هست • وانینک اشعارنده تصوفدن برچاشنی واردر چاشنی ده [illegible]
**عصمت رحمة الله علیه** وی از بخاراست • اول بخارادندر • ووی در غزل تتبع خسرو
میکند • واول غزلده خسرونک تتبع ایلر • **بساطی رحمة الله علیه** وی از سمرقندست • اول سمرقنددندر
وشعر وی خالی از لطافتی نیست • وانینک شعری بر لطافتدن خالی دکلدر • اما از فضایل

مکتسبه بسیار عاری بوده است • اما کسبی سعی ایله حاصل اولان فضایلدن زیاده عاری
وخالی اولمشدر مکتسبه اسم مفعولدر • چنانچه از اشعاروی ظاهرست • انجلین که انلرنک اشعاریدن
ظاهردر خیالی رحمة الله علیه شعروی حالی از خیالی نیست • انلرنک شعری بر حالدن خالی دکل
وار اشعاروندین بیت • بو انلرنک اشعارندندر غزل ای تیر غمت را دل عشاق نشانه • ای
جانان که سنک غمنک تیری دل عشاق نشانه‌دور که بو ان غمکدن خالی اولمز • خلقی بتو مشغول
وتو غایب زمیانه • اول خلق سنکا مشغولدر وسن اورته‌دن غایبسن که جمالکی عرض ایتمزسین
خطاب خدایه‌دور بیت یارب بکه شاید گفت این نکته که در عالم • رخساره بکس ننمود آن شاهد
هرجایی • که معتکف دیرم که ساکن مسجد • گاه دیرک معتکفی وگاه مسجد ساکنی یم یعنی گاهی
دیرده معتکفم وگاهی مسجدده ساکنم • یعنی که ترا می‌طلبم خانه بخانه • یعنی که سنی خانه بخانه
طلب ایدرم میطلبم فعل مضارع نفس متکلم وحده‌دور دیر دیرده عالم لاهوتدر خطاب خدا
وار قرب الهی گاهی مرتبه شرعیده وگاهی پایهٔ حقیقتده طلب ایدوکن اشعاردر مسجد دیرده مرتبه
شرعیه‌در • حاجی بره کعبه وما طالب دیدار • حاجی کعبه یولنده وبز دیدارده طالبکم اول
زیارت وطواف سعینده دربز مشاهده جمالده الهی طلبنده یوز • او خانه همی جوید وما صاحب
خانه • او لخانه استر وبز صاحب خانه استرز صاحب خانه ذوالجلال باری تعالی حضرتیدر • مقصود من از
کعبه وبتخانه توی تو • کعبه وبتخانه‌دن مقصودم سن سن خطاب خدایه‌دور • باقی بهانه است وتو
نشانه • سنک جمالنک حقیقی که باقی هر نه وار دیرسه بهانه وفشاردر که اصلا اعتماد لایق دکل
بجمالیده اول ابهانیم بحکمیندر • تقصیر خیالی با میدکرم نیست • خیالنک تقصیری سنک
کرمکا اومیدندر • یعنی که کند دایه ازین نیست بهانه • یعنی که گناه بو تقصیر بهانه قدر خطاب
خدای تعالی حضرتیدر • آزاری رحمة الله علیه اسفراینی است • اسفراینلودر بزرکلک اسمیدر
ودر اشعاروی طامات بسیارست • وانلرنک اشعارنده طامات جوقدر طامات قواعد ورسوم
واز مطلعها پسندیده وبیت • وانلرنک مقبول مطلعلرندندر مطلع بازشب شد چشم
من میدان گوی آب زده • کوز شب اولدی بنم چشمم کریه میدانه آب ویردی یعنی چشمم کریه
ایلدی • سیل اشکم مد شبیخون بر سپاه خواب زده • اشکم سیلی کلدی خواب عسکرینه شبیخون زده
ایلدی عزیز بسیار گریه ببیله چشمم خواب کتردی دیمکدر کاتبی رحمة الله نیشابوری است
نیشابورلودر نیشابور مشهور بر بیرلک دیرلر • وبر امعانهٔ خاص بسیار است • وانلرنک معانی

خاصه بجوقدر

١٩

خاصه بجوقدر • ودر ادای معانی نیز اسلوب خاص دارد • ومعنالارسنده دخی کندوسنه
مخصوص اسلوبی واردر • اما شعروی یکدست وهموار نیست • اما انلرنک شعری یکدست وهموار
دکلدر • شتر وگربه افتاده است • شتر وگربه یعنی بری برینه موافق دکلدر که همان شتر وگربه
کبیدر شتر دوه وگربه کدیدر • شاهی رحمة الله علیه سبزواری است • سبزوارلودر سبزه
بیرلک اسمیدر • ودر اشعار لطیف است • وانلرنک لطیف اشعاری واردر • یکدست وهموار
با عبارات پاکیزه ومعانی برچاشنی • بربرنه مناسب وهموار پاکیزه عبارتلی وبرچاشنی
معانیلی بو بیت انلرنک اشعارندندر بیت درین صحیفه نخوانم خط خطا زانرو • که هرچه
می نگرم نقش خانهٔ دوست • عارفی رحمة الله هروی است • هرویدر هرات بیرلک دیدر • که صاحب
کتاب مقاوله گوی وچوگان • گوی وچوگان مقاوله‌سی کتابنک صاحبیدر مقاوله مباحثه
ومخاطبه معنی‌سنه در • وآن از نظمهای سرآمد وبیت • واول گوی وچوگان سرآمد وبلند نظملرندندر
واین چند بیت • وبو برقاچ بیت • از آن کتاب است • اول کتابدندر • در صفت اسب چوگانی
چوگان فرسنک صفتنده چوگانیده یا نسبتیکوندر مثنوی چون گوی سپهر گرد بسی
اول اسب گوی فلک کبی طوب ویوردکه • میدان میدان چو گوی جستی • سرعت وچابکلکدن
طوب کبی میدان میدان سچرادی • هر بار که در عرق شدی غرق • هر بار که اول اسب عرقه غرق ویدی
باران بود ودر میان برق • باران ویوردی واورتاده برق ویوردی باراندن مراد عرقیدر
برقدن مراد نعالیدر • بگریخته آتش از نسیم او • آتش انلرنک طرناقلرندن قچمشیدی • آویخته حرص
از دم او • آتش انلرنک قویروغندن اصلنمشیدی نسیم طرناقدر دم قویروقدر • هرجا که دو دیده
در بر گوی • هرجا که اول اسب گوی قتنده یلمشیدی • گردیده زمس عشق بر گوی • انلرنک عشقندن
طویلانک باشی دونمشیدی • آن لحظه در نبرد رفته • اول لحظه که اول اسب جنکه کتمشیدی • صد
باد صبا بگرد رفته • یوز باد صبا غبارده کتمشیدی یعنی غبار اولمشدرکه انلرنک چوکانی قتنده نچو
اولمشدی • از کوه چو سیل در گذشته • طاغدن سیل کبی کچمشیدی که اصلا عسرت کورمشیدی
واز بحر چو باد در گذشته • ودریادن یل کبی کچمشیدی که الم ومحنت کورممشدی • میر نوائی
رحمة الله علیه صاحب دولتیکه زمانما بوجود ومشرف است • ونشو صاحب دولت که
بزم زمانمز انلرنک وجودیله مشرفدر مشرف اسم مفعولدر • هرچند پایهٔ قدر وی • هرچند انلرنک قدر
پایه‌سی • نظر برات جاه وحشمت وقرب پادشاه صاحبشوکت • جاه وحشمت مرتبه‌لرینه وصاحب شوکت

پادشاهلغی قیجه تبه‌لره نظر • وقیاس مناقب معنوی‌ده فضل وادب وفضائل موهوب ومکتسب
ومناقب معنویه قیاس فضل وادبده وموهوب ومکتسب ولا تفضیلده ن فضل وادب یعنی
مکتسبه دکی مناقب معنوی بیانی ایجوندر که ازغیب بیانه معنیسی در • فضایل موهوبه کسب وتمیزده
فضائل مکتسبه کسبیه دیرلر • مناقبه هنر معنیسی در • مناقص عیب معناسی اولدوغی کبی • ازان
بلندتراست • اندن بلندر کره • هرچند پایه قدروی ازان بلندتراست ترکیبنه مصروقدر تو
ونره دن تفضیلده • که دیوان حسین خویش تعریفه وجوده نظم توصیف • کا انی حسن شعرایه تعریف
وجود نظم ایله توصیف ایلیه لر • اما جوده خاطر نشر نفیش • اما جوده انک خاطری نشر نفیسی بوا ستکم
کسب فضیلت تواضع وکسر نفس • تواضع وکسر نفس فضیلتلک کسبی ایدو وسطیسی ایدی • بیان قرود
آمده است • اثنا تنزل ایتمشدر • که خودرا در سلک این طایفه منخرط کردانیده • که کندوسنی بوطایفه نک
سلکنه منسلک ایلمشدر • دیکرا نرا • غیرلرک • حجاب وتحاشی • تجاسر وخشت حجابی • ازان
معنی که ویرا از طبقه ایشان دانند وازرمره ایشان شمارند مرتفع کشته • اول معنیدن که انی انلر
طبقه سندن وتورلو انلرک زمره سندن عد ایدرلر مرتفع اولمشدر • تقدیر کلام دیکر انرا حجاب وتحاشی
مرتفع کشته در آینکه اندر زمره شود • اما انصاف آنست • اما انصاف اولدر • که هرجا این
طایفه باشند وی سر باشد • که هر یرده که بوطایفه اولا اول باش اوله • وهرجا که نام این طبقه
نویسند نام وی سرد فتر • وهرقنده که بوطبقه نک نامنی یزه لر انک نامی سردفتر اولور دایم
طایفه واین طبقه ده مرد شود در • چنانکه این باسم تر نفیس • انجلین که انک اسم تر نفیس اولی
**معما** منبع ازین معنی است • بو معنیده تجز وصلم در زین معنی ده اولدی سردفتر اولمیدر • که بو قطعه
ظاهر در منبع اسم فاعل اخبار واعلام ایدنجی معنا در **معمای علی شیر رحمه** علی شیره الله فاضل
شرت دهر او • افاضلک شیری اولور دره بر زمانیده ایلدک علی اصلنده علیدر که اسم فاعل در
صنا علو معناد در • واحرز جمیع الفضایل بالفواضل • وفضللر ایله اولا تفضیلا تمام ضبط وحفظ
ایلدک افاضل جمیع فضلاده شرت باب ایدن نعل ماضی مفرد مذکر مخاطب در • احرز دره حرز دن کو
مخاطبه انفعال بابنده که مصدری احراز در • که محکم حفظ ایلمک معناسی ده احراز دن احرزت دن فضا
جمع فضیلت در • فواضل جمع فاضل در • الفضایل لفظا منصوب مفعول اجرزت در • دیو فضائلده
جمعنه غالب دمکدر • وباسمک فقت اهل الفضل کرمّ • وسمک ایله اهل فضلک جمیعنی اوزرنده
فایق ولدک • لذا صورتنه فوق الافاضل • بوسبب ناملکی افاضلک اوزرینه تقویم

وتقدیم



وتقدیم ایلدم صورت ایله تصحیفنه وفوق الافاضل ایله تنصیص علیه تعیین اسم اشارت
ایله فقت نعل ماضی مفرد مذکر مخاطبدر • فاق یفوق دن که قال یقول کبی بابلر ولاندر • فاق
علی ایله تعدیه ایلر • اهل لفظا منصوب ظرف اجمیعا معنی سنده صورت نعل ماضی نفس متکلم وحده در
تفضیل بابندن • فوق لفظا منصوب علی سیره دن علی شیر در که افاضل لفظی اوزرده مقدم در
خطا علی شیره در که بو ایلی در • شرت وحرز دن نعل ماضی نفس متکلم وحده ولمو محله تمام ایلدیم
دکلدر زیرا باسمک ده کاف خطا نوعا متعد خالی کلدر • اما جواز منع یوقدر زیرا بو وجه
دخی جایزدر که معنی بوایله اولور دفاضلک شیری اوزره بر زمان سیر ایلدیم وفاضللر ایله اولا
فضایلی تمام ضبط ومحکم ایلدیم وجاوله کوره که مراد خطابدر • فواضل جمیع فاضلدر فاضل
نفضله معنی سنده • ولمو جایزدر که معنی بو ایله اولور فضایلی تمام ضبط وحفظ ایلدک فضله یعنی
زیاده لر ایله که حصولندر بیرون دن قالمامشدر • فاضل فضله معنی سنده رجامینک بوبیتندر
روشندر **بیت** زانجه فاضل ماند از ستاد رنک میزاو • بلکه سفال لاجوردی کنبد نیلو
فرست • وجون کوهر نامش • وجو انک نامی جوهری • وز دکتر ازانست • اندن اولوردکه که هر
محل از نظم • که نظمده هر محل صدف نه تواند بود • انک نامی که جوهرنه صدف ولمعه مکان اوله
وهر مقام از شعر نرفته تواند یافت • وشعرده هر مقام انک نامنک نشرفنه بو لمعه قادر
اوله • تخلص اشعار نیو • انک اشعارینک تخلصی • باتجه • اول نسبت ایله • که ازین معانی دیکر مفهوم
می کردد • بو غیری معناد مفهوم اولور • نافرد کشته • جفت اولمشدر • باتجه نام زدکشته
تعذیر نره در **نوایی رحمة الله علیه** کینه نامش در تخلصها نیابد هیچ کس • تخلصلرده
هیچ کسه انک نامنک حقیقتنی بولمز • بر لب یابند کان ازدی نوایی دان وبس • بر لوحیکو
لبی اوزره اندن ایجو بو نوایی نوایتجه معنی ایجنه واقع اولمشدر بو نره واز معنی در وشندر فارسیده
تخلص فانی در بو ترکجه ده نوایی در که تخلصلر در نامیدن نشان ظاهر دکلدر یابنده کانلک
لبی حرفی یاد در لب کنا در معنا نوایی لفظی یاه وحده اوزره ایچون نوایی اولور دی از ازحاضر در
دبس ونیه تعجب لا ستعمال فقط معنیسی در • واکرچه ویرا • واکرچه انکا تعجب قوت طبیعت
وسعت قابلیت • قوت طبیعت وسعت قابلیت جهتی ایله • هر دو نوع شعر ترکی وفارسی
میسر است • هرایکیده بو شعر میسر در یعنی ترکی شعر له فارسی • اما میل طبع وی بترکی از فارسی
بیشتر • اما انک طبیعتنک میلی فارسیدن ترکیه زیاده در کور ترکی وفارسی بیانی واقع اولمشدر

وغزلیاتده وی یانه زبان • ور زبان ترکی ایله انلك غزللری وازده هزاردن زیاده خواهد بود
اون بیکدن زیاده اولمیش در • ومثنویاتی که در مقابلهٔ خمسهٔ نظامی وقوع یافته • وشول اشعار
که خمسهٔ نظامینك متابعه سنده وقوع بولمشدر • بسی هزار بیتدن زیاده • اوتوز بیك بیته
قریبدر • وهمانا که • وشویله معلوم اولور که • یانه زبانده بدوی بیش از وی کسی نگفته است
اول زبانده آنلردن خوب وآنلردن زیاده برکمسه ایتمامشدر • وگوهر نظم سفته • ودر نظم گوهر
در دلهاشده • واز جملهٔ اشعار فارسیٔ وییسته • وانلك فارسی شعارلرنك جمله سندندر • در قصیده
که در جواب قصیدهٔ خسرو دهلوی • شول قصیده که خسرو دهلوینك قصیده سنه جوابندر • که
مسمی بدریای ابرار است • که دریای ابرار ایله مسمی در • واقع شده • واقع اولمشدر • ومشتملست
بر بسیاری از معانیٔ دقیقه وخیالات لطیفه • واول قصیده معانیٔ دقیقه دن وخیالات
لطیفه دن چوق نسنه اوزرینه مشتملدر • ومطلعش اینست • اول قصیده نك مطلعی بودر •
**مطلع** آتشین لعلی که تاج خسروان را زیور است • شول آتشین لعل که پادشاهلر
تاجنك زیب وزیوریدر • لعلی ده ولان یا تنکیر ایچون دره • اخگر بهر خیال خام پختن در سر است
حقیقتده اول لعل انلرك باشنده اولان خام خیال پشرمکچون اوتورر برخگردر اخگر قوردر
پختن پشرمك معناسنه دخی مکرر در که معنی بو بله اولور انلرك باشنده اولان خام خیالنك پشمه سنه
اوتوز بر اخگر در • واین رباعی را • وبو رباعی یی • در تهنیهٔ قدوم بعضی آینده کان از سفر حجاز
حجاز سفرندن کلجیلرك بعضیسنك قدومی تهنیه سنده • در رقعهٔ نوشته بود • بر کاغد
پاره سنه یازمش ایدی مولانا جامی کعبه دن کلدکده وقت تهنیه ایچون دده ولکی رباعیه در •
**رباعیه** انصاف بده ای فلك مینا فام • ای صحبه رنکلو فلك انصاف ویر یعنی انصاف ایله
تا زین دو کدام خوبتر کرد خرام • که بو ایکیسندن قنغیسی خوبراك صالندی • خورشید جهانتاب
تو از جانب صبح • صبح جانبندن سنك جهانه دوغان خورشیدکمی • یا ماه جهانگرد من
از جانب شام • یا شام جانبندن بنم جهانی دوزیجی ماهم می • واین رباعی دیگر نوشته بود
وبو غیری رباعییی کاغد پاره سنه یازمش ایدی • **رباعیه** این نامه نه نامه وفتح در دمنست
بو نامه نامه دکلدر بلکه بنم دردمی فتح ایدیجیدر • آرام دل وروح ودرد دمنست • بنم
دلم آرام ویرورده اولشدر وروحمك آرامیدر • تسکین دل گرم ودم سرد منست • بنم گرم
قلبمك وسرد نفسمك تسکینیدر • یعنی خبر از ماه جهانگرد منست • یعنی اول نامه بنم جهانی

کردماهدن



کرد ماهدن خبردر بودخی جامی ایچون دینلمشدر • واین رباعی دیگر را در رقعه نوشته بود • وبو
غیری رباعی یی بر کاغد پاره سنه یازمش ایدی • **رباعیه** گر در دیدم بگفت وگوی تو باشم • اگر
دیده دلهم سنك گفت وگوینك ایله اولورم • ور در حرمم بجست وجوی تو باشم • اگر حرمده اولورسم
سنك جست وجوینك ایله اولورم • حرمدن مراد کعبهٔ شریفه در شرفها الله تعالی • در وقت حضور
ودر روی تو باشم • حضور وقتنده ودیانکده سنکا متوجه وناظر اولورم • در غیبت نیز دل
سوی تو باشم • غیبتده وحاضر دکل ایکن دلم سنك جانبکه اولورم یعنی قلبم ایله سنکا متوجه
ودروانه اولورم • **روضهٔ هشتم از بهارستان** در حکایتی چند از زبان حیوانات بی
زبان • بی زبانلرك زبان حاللرندن بر قاچ حکایت بیاننده در • بی زبانلردن مراد حیوانات
بلودر • که خردمندان ونکته دانان امثال آن وضع کرده اند • که خردمندلرك ونکته
دانلرك امثالنی وضع ایلمشلردر • تا بجهت غرابت وندرت • تا غرابت وندرت سببیله
ندرت بونده غرابت معناسنه در که غریب ونادر عجیب معناسنه در • طبیعت برآن اقبال نماید •
طبیعت برآن بونده توجه معنی در طبیعت انکا اقبال کوستره • وبرروی ایشان فهم حکم و
مصالح بگشاید • وانلرك اوزرینه حکم ومصالحك فهمی یا بلوری جمله اولودر جمیع بدر که بونده
تا بو معنی در حکم جمع حکمتدر مصالح جمع مصلحتدر • **قطعه** آن نه بینی که خورده دان
بشکر • ای کوردکی که خوردده دن شکر اید • دارو تلخ را کند شیرین • اجی داروی
شیرین ایده • تا با حیله از تن رنجور • تا اول حیله وطرافت ایله رنجورلرك تننده ن ببرد رنج
ومحنت دیرین • قدیمی رنج ومحنتی ازاله ایده حکایه • اندن صوکره طبیب دردده زحمت علاج
ایچون اولور نسنه دره • **حکایت** روباهی با کرگی دم مصادقت میزد • بر دلکو بر قورده
مصادقت ومؤانست دمی اوردر • وقدم موافقت می نهاد • وموافقت ودم قدم قوردی
بایکدگر با باغی بگذشتند • ایکیسی معا بر باغه اوغرادیلر • دربسته اوبود ودیوارها پر خار •
انلك قبوسی محکم ودیوارلری پر خار ایدی • گرد آن بگردیدند • اول باغك اطرافنده دولندیلر
تا بسوراخی رسیدند • تا بر سوراخه ارشدیلر • روباه فربه وبر کرك لاغر بود • روباه کوکل وقوردده
زا ایدی • روباه درآمد وکرك بزحمت فرود آمد • روباه کیردی وکرك زحمت ایله کیردی • چون آنجا
کوناکون دیدند • کوناکون اودملو کوردیلر • ومیوه ها دبهار رنك یافتند • ودرنکارنك میوه لری
بولدیلر • روباه زیرك بود • روباه زیرك ایدی • خالی بود ورفتن ملاحظه کرد • طشره کیتمك خاطرینی

ملاحظه ایلدی • وکورک غافل چند انکه توانست بجوزد • وغافل قوردی اولتقدر که قادر ایدی یوی
بو وجه دیجاوزد مسکین قورد غافل ایدی قدم الحوح قبل الولوج حدیثشندن غافل ایتی •
ناگاه باغبانرا آگاه شد • ناگاه باغبان آگاه اولدی • چوب بدستی برداشت • بر دستی چوب قلدردی
ودوی بدیشان نهاد • وانلره توجه ایلدی • روباه بادیکه میثانی • ایچنده تور روباه • زود
ازسوراخ بجست • دلکدن قورتلدی طشره سچرادی • وکورک بوزدک شکم • دیبولی قرنی قوردک در
انجا محکم شد • اول سوراخده محکم اولدی طشره چقمغه قادر اولمدی • باغبان بوی رسید •
باغبان انکا ایرشدی • وچوب دستی کشید • وبر دستیه چوب چکدی • چندان بزدش • قوردی قیتوم
اولنجه دکوردی • که نه جرده ونه زنده پوست دریده وپشم کرده • که نه جرده ونه زنده پوستی
یرتلمش وموی یولنمش • ازسوراخ بیرون رفت • سوراخدن طشره کتدی **قطعه** زورمندی
ملکی ای خواجه بزد • زور ومال بسببی ای کیشی کسه بیرز ورمندلک وظلم ایله • که ما ضی کار زبون
خواهی رفت • زبون عاقبت زبون وعاجز کتسک کرک • تو بهمت کرده بسی نعمت وناز • نعمت وناز
سنی زیاده قوپلمش • زانه بیندیش که چون خواهی رفت • اندن فکر ایله که نیچه ایسک کرک چونکه دا
قورده دنج درامال ایا استفهام در • باچنین جثه ندانم که چسانی تو بخلین عیز جثه ایله
بلمزم که بو دوریکه دروده خواهی رفت • ولی قیوسنکا ایچنه نوچهله کتسک کرک بیچه شاده معنی
بومصر عه قیداولندی خواجه قورده مسکینه تشبیه ایدر **حکایت کردم** که ذمی ذهب بحضرت بدر تش
وتیمور خیانت در کیش • بر عقربه بحضرت زهر نیه نیستند زر خیانت تیری کیشنده کیش ترکیش
معتاددر • عزیمت سفر کرد • سفر قصدین ایلدی • بلب الحیه تنها در رسیده • وتنها آنک کنارینه تورشدی
لب کنار معنی خشک فرو ماند • خشک وتشنه قالده • نه پای کد نشتنی ونه ذای بادکشتنی
نه اول الحیه کجکه پای وقدرتی وه کرده ونکه ذای ودادقی وزیدی • سنک بشته معنی دا ازوی
مشاهده کرد • وقبلو نبعه اول معنی عقر بدن مشاهده ایلدی سنک بشت قبلو نبعه در • بروی ترحم
نمود • انکا ترحم ایلدی • بر پشت خودش سوار ساخت • انی کندو ارقه سینه بندردی • وخود را
برآب انداخت • واوزرکندو سینه آب ایدی • آشنا کنان روی بجانبه کرو نهاد • یوزه رک
انک اول بجانبنه توجه ایلدی • درآثنا آوازی بکوشش رسید • اول اثناده انک کوشنه
بر آواز برشدی • که کوزدم چیزی بر پشتش نحی زند • که عقرب انک ارقه سنه ونسنه دورد تورک
کورد کایی چه اوزست • سنک بشت عقرب سوال ایلدی که بو نه آوازدر • جواب دادکه ای اوزینش





منت • عقرب جواب بودی که نیم نیش لکی آوازی در • کم بر پشت تو میزنم • کم انی سنک ارقاکا اوردرم
هر چند میدانم که انجا کار نمی اید • اکر چه بیلورم که انکا ازایدی کارکلمز • اما خاصیت خود نمی توانم گذاشت
اتا کندو خاصیتی وعادتی ترک ایلمکه قادر دکلم • سنک بشت عارف بود • تیلو بغه عارف ایدی
بخود گفت هیچ بازان نیست • کندو کندویه ایتدی هیچ اندن بلوراق یوقدر • که این بد سرشت را از خوی بد ورد
برهانم • که بو بد سرشتی قتیح خویندن خلاص ایدم • ونیکو سرشتان را از آسیب وی ایمین کردانم • و
نیکو سرشتلری انک ضرر زندن ایمین ایدم • به آب فرو رفت • سنک بشت صو یه طالدی • وی را
موج در ربود • انی موج قیدی • وبجایی برد که کوباهرکز نبوده • ویر یره الندی کو یا هرکز اولمدی
**قطعه** هر عوانی که در زمین بزم که شر وفساد • هر بر ظالم که بو شر وفساد بزم کهنده بزم شراب
مجلسی ده بزم که بر یکه خرد دنیاد • تا ز صد حیله بر لحظه از وساز دهد • تا هر لحظه ده اندن
یوز حیله تار وساز نیجه ایلر تار ساز قلید که ساز مناسبتی یه خوب وقبح اولنده • بر زان نیست
که دموج فنا غوطه خورد • اندن یکراک یوقدر که فنا موجنده غوطه یه یعنی هلاک اوله • تا دی از
ظلوم خود وخلق ز وی باز رهند • تا اول ظالم کندو خوینه ز ظلمدن خلاص بوله ز غوطه
خورد باته معنی سنه در **حکایت** موشیخ چند سال • بر موشی بر قاج ییل • در دکان خواجه
بقال از نقلهای خشک ومیوه های تر متکلمی ایبریج بود • خشک نقللردن تر میوه لردن
بر خواجه بقال دکاننده باشار الندی • وزان نعمتهای تر وخشک میخورد • واول تر وخشک
نعمتلردن یر ایدی • خواجه بقال از وی دید وعماض میکرد • خواجه بقال انی کوردی ... عماض ایلردی
دا زمکافات وی اعراض کردی بود • ونی مکافات وجزا انکدن اعراض کو ستردی • تا روزی
تا بو کون • محکم آن که گفته اند • اول سببله که ایتمشلر در **بیت** سفله ده دره راجو کود د معده سیر
دوده سفله انک جونکه معده سیر وقتیجی بر اوله • بوغر از آن نشود ونیز کردد دلیر • بیچه بیک نشر دونش
اوزره دلیر ومقدم اولور • خرمش برده دشته • خوش هوش اول فکر اوزنده دوتدی • که
همیان خواجه را ببرید • که خواجه نک کیسه سی کسدی • ودیر ج وسفید هر چه بود بخانه خود کشید
دهینادو درم هر نکه وار ایدی کندو ایونه چکدی • چون خواجه بوقت حاجت • خواجه چونکه
حاجت وقتنده • دست بهمیان برد • الی کیسه یه صوقدی • بجوده کیسه مفلسان تهی یافت و
جون مفلس کرسنه تمام خالی ماند • اول همیان مفلسلر کیسه سی کبی تهی وجلولی معده سی کبی خالی بولدی
داشت انه کار موش است • بلدی که اول قباحت موشنک اشیده • که بر ودکمین کرد • که یه بی

بصو ایلدی و آن تشبیه بجوند • ووی یکرفت موشی سخود دتری • ورشته دراز در پای او بست
وانلر ایاغنه بر اوزون ایپ باغلدی • وبگذاشت • وتویو وروک • تا بسوراخ خود در رود رفت
تا کندو سوراخنه ایچنه کردی • وباندازه رشته عوزان بدنست • ورشته مقداریله انلر
عودونهایتنی بولدی • دنبال اوه کرفت • اول رشته نك اردینی وارتی دوتدی • وان سوراخ
بکند • واول سوراغی قزدی • تا بخانه وی رسید • تا موشك بوسنه ایرشدی • خانه یه دیدیجون
دکانجه یه ظرفان • ظرفلرکدکانجه بی کبی برخانه کوردی • سرخ وسفید برهم ریخته سرخ
دسفیدی بربری اوزره دوکلمش • ودینار ودرم باهم امیخته • ودینار ودرم بربری ایله
زشمش • موش خود را نتر فنمود • کند وحقنی تصرف کوستردی یعنی اوربر حفظ ایلدی • وموش را
بیرون ورد • وبچنکال کربه سپرد تا جزای خود دید بجه دید • موش طمع کزدیکدی جبکانه صرکد
تا کندو خواسینی کوردی انی کوردی که کوردی • مکافات خود کشید انجه کشید • وکندو مکافاتنی
جکدی انی که جکدی **قطعه** کر تو در و تری هست جز بی جهان نه دست • اکر بر عوغا و بلا و ادبی
جهان نصیبلونه در • حرص دل قانع که زهر تو در و تری دست • حرص و مسرور در قانعلك
کوکلی که عوبر تو درو تر دن خلاص بولدی • در عز قناعت همه ذوق آمد و راحت • قناعت
عزنده دوکلی نعمت وراحت کلدی یعنی عز و قناعتده دوکلی حضور ودوق وار در
دانلر فتحیه نعمت معنی در • در حرص فر ونیست کرد در سر هست • حرص زیاده لکندن
اکر برده دس و ادیب **بیت** در کوشه قناعت نان باده جوینه • در پیش اهل معنی بهتر ز صد
خزینه **حکایت روباه** روباهی بر سر راهی ایستاده بود • بر روباه بر سر راهده طور مش
ایدی • وچشم مراقبت بر چپ ودست نهاده • ومراقبه وانتظار جشمنی چپ و راسته قومش
ایدی مرد ظرافنده نظر صالوب دوردکو دیکدی • ناکاه از دور سیاهی پیدا شد • ناکاه ازقدن
بر سیاه نسنه ظاهر اولدی • چون نزدیك امد • چون او سیاه یقین کلدی • دید که درنده کرك
باسکی بوزرك • کوردی که برمو بجر قوردر بر بیوك کلب ایله در تنزه اسم فاعلدر • بر صورت زیاده صاقنی
وودستان موقوع • صادق یار و موقوع دوستکه صورت اوزنه همراه میبند • همراه کلوردی
نه اوراز نی توهم فریبی • نه انکا بوند بر حیله و فریب توهمی وار • ونه بیم دارد غذا سبیبی
ونه بونکا بر ضرر و اضطرابی وار در واو راده عوکوری در این دم کلب در دغدغه واضطراب
دوییتلونه معنی در • روباه پیش وی دوید وسلام کرد • روباه انلر اوکنه سکردی





وسلام ویردی • ووظیفه احترام بجای اورد • واحترام وتعظیم وظیفه سنی یرنه کتردی • و
کفت بحمد الله که کین دیرین بمهر تازه بدل شده است • وایتدی بحمد الله که اسکی کین تازه محبته
تبدیل اولندی یعنی محبت معناسنه • ودشمنی قدیم بدوستی جدید معوض کشته • وقدیم دشمنلك
جدید دوستلغه معوض اولندی یعنی دشمنلك کتمش و دوستلق کلمشدر معوض اسم مفعولدر
عوضلنمش معناسنه در • اما هیچ هم که بدانم • اما استرم که بیلم • که سبب این جمعیت
جیست • که بو جمعیته سبب ندر • وباعث این منیت کیست • وبو امنیتکه باعث کیمدر • سك
کفت سبب این جمعیت دشمنی شبانست • سك ایتدی بو جمعیته سبب چوبان ایله دشمنلکدر
اما دشمنی کرك وشبان مستغنی از بیانست • اما کرك ایله چوبانك دشمنلکی بایده
مستغنیدر • وسبب دشمنی ما باوی انکه • وبنم چوبان ایله دشمنلکه سبب اولدر • که دی روز
این کرك که مروزه • دوکه کوره بو کرك که بو کوره • مراد دولت وفاق و دست داده است • بنکا
انلك موافقتی دولتی میسر اولندی بعض نسخه ده وفاق یرنه رفاقت واقع اولمشدر • بر دمه
ما حمله کرد ویك بره بر بود • بزم سورمزه حمله ایلدی وبر قوزی قابدی • من چنانکه عادت
من بود • بن نجلین که بنم عادتم ایدی • در قفای وی بدویدم • انك اردنجه یلدم • تا
بره از وی بستانم • تا اول بره یی اندن الهیم • اما بوی نرسیدم • اما انکا ایرشمدم چون باز
امدم • چونکه کرو کلدم • شبانه چوب بر من کشید • چوبان بنم اوزریمه چوب چکدی • وبنی
موجب مضروب کردانید • وبر سبب دنبی بخندی یعنی ضیافت ایدوب کتی ورددی کتادی او
نحصدر • من نیز از وی رابطه دوستی بکسستم • بن دخی اندن دوستلق رابطه سنی قطع ایلدم
وبا دشمن قدیم او پیوستم • وانك قدیمی دشمنی اولشدم و دوستلق ایلدم **قطعه**
بدشمن دوست شو ز انسان که هرکز • دشمن ایله اکلینز دوست ولکن کذشت آشتیه بجوندر
بتیغ دشمنی بخرشنده پوست • دشمنلك تیغ ایله سنلك پوستنی طرملیه یعنی اندن بخاضر در
او سنیه • مکن با دوست چندان در دشمنی ساز • دوستلر او لقدر دشمنلکی ساز وبرکان
ایلمه • که بار غم تو با دشمن تو در دوست • که سنلك غمکه دشمنلك دوستك ولا غم
کورلک معنادر **حکایت روباه** روباهی را کفتند • بر روباهه ایتدیلر • که هیچ توانی
که هیچ قادر میسین • که صد دینار بستانی • که یوز دینار الهسن • وپیغامی بسکان ده بده
دکوبلر که طلوبه بوخبر ایرشدر کی • کفت والله مرد فی اوانست • ایتدی والله بو بو واقع ورد در

اما درین معامله خطر جانست • اما بو معامله ده جان خطری واردر **قطعه** از سفله نیل
بکرم تا امید داشتن • سفله دن کرم وصل اولمغی امید دوتمق • کشتی بموج لجه جوهان
نکنده نست • کشتی جوهانک لجه سنک موجنه بر اقمقدر • سفله دن حصول کرم میسر دکل ایدوکی
بیانده • بیش عدو زبون شده از پی مال وجاه • عدو قتنده مال وجاه میلنده زبون و حقیر
اولمق • خود را بو رطه خطر جان نکندنست • کندو نفسنی جان خطری کرداینه بر اقمقدر **حکایت شتر**
شتری در صحرا چو میکرد • بر شتر صحراده کزردی • واز خار و خاشاک آن صحرا غذا میخورد • وول
صحرانک خار و خاشاکندن غدا ایدردی • بخار بخو رسید • بر دکن قدانه یتشدی • چون زلف
خوبان درهم • خوبلرک زلفی کبی بوکلم بوکلم • وچون روی محبوبان تازه و خرم • و محبوبلرک
یوزی کبی تازه و خرم • کردن دراز کرد • شتر حرص جهتنی اوزاتدی • تا از آن بهره
کیرد • تا اول خاردن بر نصیب دوته • دید کم در میان او افعی خلقه کرده • کوردی انک
اورتاسنده بر افعی خلقه اولمش • وسر بالا در فراهم آورده • و باشنی یوقرو غلبه بر یره کتوردی باز
بس کشت • اندن یوقوغلنیرو باردندی و بکا • واز سر آرزوی بکذشت • وانک آرزوسندن فراغت
ایلدی • خار بدین بداشت • خاری بونک ایچون کم ایلدی • که احتراز او از زخم سنان وبیست • که سنانک احترازی
آنک سنانی زخمندندر • سنان اصل سکونک دم و دیده • که خاری آنک تشبیه ایتمشدر • واجتناب وی
از نیزه دندان وی • وانک اجتنابی انک دندانک کسلکندندر • وی اول زهرلی شتر در وی
نایند زهر او خاردر • شتر آن زهر دریافت • شتر خاربنک اول ظلتنی فهم ایلدی • کفت کم بیم خراز
مهمانی پوشیده است • شتر خار بنه ایتدی کم بیم خوفم بو مهماندندر • نه از میزبان آشکاره •
آشکاره میزباندن دکلدر • بونده مهماندن زانفعی در • میزبان تو نوخجه بونده مراد خاردر •
در تو بیم از زخم دندان مارست • و بیم خوفم مارک دندانک زخمندندر • نه از زخم بیکار بیخ
خاره • خارک بیکانی زخمندن دکلدر • بیکانه دمور در • اکر زهول مهمان بودی • نبودی بیدرنغ
اکرم مهمان هولنده خوفی اولمیدی • میزبان رابلم لقمه کردمی • میزبانی بر لقمه ایلردم **قطعه** کو از لئیم
بترسد کریم نیست عجب • اکر کریم لئیمدن خوف ایدرسه عجب دکلدر • زخبث نفس از نیشم واستخوان شد
نفسنک خباثتندن خوف ایدر نیشم واستخواندن خوف ایلن نیشم یوکدر که بونده سلاح وصقال
مرادر • کریم لئیمک خبث نفسندن خوف ایلر صورت و شکلندن خوف ایلمز دمکدر • کسی که باشنهد
در میان خاکستر • شول کمسه که کول ایچنه باغنی قومه • متقربست که از آتش نهان ترسد • متقرب در





مستور اولان آتشدن خوف ایلر خاکستردن خوف ایلمز **حکایت** سکی از بهر طعمه • بر کلب
بر طعمه دن اوتوری • بود روان زره شهر استاده بود • شهر قپوسنک تپوسنده ورده طورر
ایدی • دید کم قرص نان کردان • کوردی که بر قرص نان زنیه ده دونر • از شهر بیرون آمد
بشهرده طشره کلدی • و در وی بصحرا نهاد • ویوزی صحرایه طوتدی • سک در دنبال او دوان
شد • کلب انک اردنجه روان اولدی • واو زد لای قوت تن و قوت روان • وجان
کدای تنک قوتی و روحک قوتی • وانک آرزوی جان و آرام جان • ودلک آرزوسی وجانک
آرامی عزیمت ایلمش ایدی • ورو بکنار آورده • وکیمه توجه ایلمش ایدی • کفتا درین بیابان
قرص ایتدی بو بیابانده • جمع از سرهنکان کرکان ویلنکان • کورکلر ویلنکلر سرهنکلرندن
بر طایفه ایله • آشنایی دارم • آشنالغم واردر • سرهنکان توی بو معناسته در احرام
زنار دوستان بستم • انلرک زناری احرامی باغلمشم • سک کفت عهد ... کلب قرص
ایتدی بی قورتیه • اکر بکام نهنک و دهن شیر در روی در قفای توام • اکر
نهنکک دماغنه وارسلانک اغزینه کیده سن بن سنک قفاکزده یم اصلا سندن جدا
اولمزم **قطعه** آنم که بعمر خویش هرکز • اولم که کندو عمرمده هرکز خالی نشدم ز آرزوی دوست
سنک آرزوندن خالی اولمدم • کر کرد همه جهان بکردی • اکر جهانک جمیع طرافنی دود
ایده سن • سایه نشوم ز جستجویت • سنک جستجو یکدن سایر وفارغ اولمزم •
**قطعه** آنان که چو بنان بنود زنده خاشان • انلرکه نان دن غیری ایله جانی زنده اولمز
دادند رو بخدمت دونان برای نان • نان ایچون دنیانک خدمتنه یوزدوتورلر زیرا
اولردر • کوفی المثل ز دست حسنان قفا خورند • نزضا اکر حسنانک الندن قفا اوره بورد
سلسه بر • همچون سک کرسنه اند در قفای نان • نان اردنجه انلر کرسنه کلب کبی **حکایت**
بنج پایک دکفتند • ینکجه ایتدیلر • چو اشکال بیکار افتادی • نجون بیکار بیکار نشکلنه
دوشدک • و پای در رسید بیج روی نهادی • بیج دولک میدانه ایاق قودک • کفت
از زیاد تجربه بردشتم • ایتدی ها دون تجربه حاصل ایلدم • کم باید زیسته در دست وی
که اول استلوح و زلت رولک ایله • همیشه از سنک جفاسی کرفتاست • دیم جفاسنکدن
باشی ده کلمکدر • یا از زخم ستم دم بربد • یا ظلم زخمندن قوبوری کسلمکدر **قطعه**
هرجا یری بصوت خود کرد دا آشکاره • هر یرده که بری کند وصوتی ایله آشکار اوله • اوله

بو جاه کشند در غوش خویش تنگ • انی جابکی کندو در غوشلرنه تنگ ومحکم چکرلر یعنی
محبتلرندن بیلک تو چولر تنگ بونلر کبی محللرده محکم معناسنه استعمال اولنور • هرجا
بشکل ذات برآید بشکل ماده هر یره که مار شکلنده راست شکل ایله ظاهر اوله • سنکین
دکمه زد وو در زنند بچوب و سنک • صیادلر کبی اوتدن چوب وسنک ایله اوردلر باش
ازرلر حکایت غوکی از جفت خویش جدا مانده • بر قورباغه کندو جفتندن جدا قالمش
غوکی که وطلایباد وحیدر بچونده • ونحت بی جفتی اش برکنار دریا نشانده • وجفتسزلک بختی
انی دریا کنارنده اوتورتمش یعنی جفتسزلکدن دریا کنارنه کلمش • هر سو نظری بی انداخت
هر جانبه بر نظر اتردی • وخاطر غمدیده وراه • وکندونک غم کورمش خاطرنی زغمی
جفتی جفتسزلک غمندن • بر دخت • تسلی ایدردی • ناکاه • اکنردن نظم ماهی
دید درمیانه آب • آب ایچنده بر ماهی کوردی • همچو آب روان روان بشتاب • آب
روان کبی سرعت ایلر کیدر ایدی • یا چو مقراض در سبیکه سیم • یا سیم پاره‌سندن بر مقراض
کبی ایدی • اطلس سطح آب ازو بد دو نیم • سطح آب اطلسنی اندن ایکی پاره • سطح آبی اطلسه تشبیه
اتمشدر • یا چو بین هلالی از کم و کاست • یا خود کم و کاستدن امین و عاری بر هلال کبی
متمایل بجنبش از چپ و راست • چپ و راستدن جنبش و حرکته میل ایدیجی و بی نقصاندن یاد زده
متبرا بر هلال کبی حرکت ایدردی • چون غوک ورا بدید • چونکه غوک انی کوردی • خاطر بو صحبت
او کشید • انک مصاحبتنه خاطری چکدی و میل ایلدی • قصه جفتی خویش در پیش او زده
کندونک ابرولولوبر جفتسزلک قصه سنی اوزنه کتردی • وازوی طلب مصاحبت
کرد • وماهیدن مصاحبت طلب ایلدی • ماهی کفت مصاحبت مناسبت در بایست • ماهی ایتدی
مصاحبت مناسبت کرکدر • ومصاحبت نامناسب صحبت دانا نشایست • ونامناسب
مصاحبت لایق دکلدر • مرا با تو چه مناسبت • بنم سنکله ایدی مناسبتم واردر • مرا جا
در قعر دریا • بنم یرم دریا دیبنده • وترا منزل در کنار ساحل • وسنک منزلک ساحل
کنارنده • مرا دهان خاموش • بنم دهانم خاموشدر • وترا زبان پر از خروش • وسنک
زبانک فغاندن پردر • دها و زبان مصاحبت اولیمز شنیدن • ترا قبیح لقا سیو بلا • سنک
زشت صورتک بلا سیر دیده • هر که شکل ترا بیند • هر کیم سنک شکلکی کوره • نخواهد که
با تو نشیند • استمز که سنکله او توره • ودر احسن منظر بر مایه خوف وخطر • و

بکا



بکا خوب صورتم خوف وخطر برمایه سیدر • هر که بجمال من دیده برفروزد • هر کیمکه بنم جمالمه
نظر ایده • چشم طمع در وصال من دوزد • بنم وصالمه طمع چشمنی دکر ونی شکار ایتمکه قصد
ایلر • مرغان آسمان در هوای منند • آسمان مرغلری بنم محبتمده در • وو حوش صحرا در سودای
من • وصحرانک وحشیلری بنم سوداسنده در • صیادان کاه چون دام • صیادلر کاه دام کبی
دامندن مرغ اتلدر • در جست وجوی من باهر ردیده • سنک کوزلیه بنم جستجویمه در
وکاه چون شست • وکاه اولته کبی • از بار زوری عرض بابشت خمیده • بنم ازوم یوکندن
بوکلمش ادم ایله • این بکفت وراه قعر دریا بر داشت • ماهی بونی دیدی ودریا قعرینک
یولنی دوتدی • وغوک را بر ساحل دریا بکذاشت • وغوکی ساحلده تنها قودی قطعه
با کسی منشین که نبود با تو در کوهر یکی • شول کمسنه ایله او تورمه که کوهر واصلده سنکله ایله
بر اولمیه • رشته پیوند صحبت اتحاد کوهر است • صحبت اتحادی اتصالنک رشته سی اصل برلکیدر
کوهر اصل وذات معناسنه استعمال اولنور • پیوند اتصال وتعلق معناسنه در • جنس را
با جنس و با ناجنس کر کنی قیاس • جنسی جنسیله وجنسی ناجنس ایله کر قیاس ایدرسن • این
بس آب وروغن وان چو شیر وشکر است • بو آب وروغن کبیدر که هرکز اختلاط و
امتزاج بیننده کلمز • واول شیر وشکر کبیدر که کمال مرتبه بری بری ایله ممتزج اولور • اندن
واجنس ایله ... اندن مراد جنس ایله ناجنسدر حکایت کبوتر را کفتند • کبوتره
ایتدیلر • چونست که دو بچه بیش نیاری • بچه دن وسبب ندر که ایکی یوزوردن زیاده کتورمز
سن • وچون مرغ خانکی برنشتر از آن قدرت ندارد • وطاووقکی اندن زیاده دکل
اوزره قدرت دوتمزسین • کفت بچه کبوتر غذا از حوصله مادر میخورد • ایتدی که
کبوتر یورودی غذایی مادرنک حوصله سندن بر حوصله تورشا • وجوزه مرغ خانکی از
هر مزبله دانه در کذرد • ومرغ خانکی یوریسی بولنده ولان هر مزبله دن جوزه بلیچ • از
یک حوصله غذای دو بچه بیش نتوان داد • بر حوصله دن ایکی بچه دن زیاده غذا وبرمک ممکن
دکلدر • وازنیم مزبله ذد دروزی • وبنم مزبله دن دردرقه تیبوتکه بر هزار جوزه توان کشاد
بیک جوزه اوزره جوع ممکن در قطعه خواهی که شوی حلال روزی • استرایسک
که حلال روزی اولهسین یعنی سکا حلال رزق حاصل اوله شوی فعل مضارع مخاطبدر
همخانه مکن عیال بسیار • عیالی همخانه ایلمه مرد بسیار عیالدن حصولکن ایله دمکدر • دخی

که دریں مرتبه تنك • بیلورسین که بو تنك مرتبه ده که خرد عالم در • حاصل نشود حلال بسیار
چونکه حلال حاصل اولمز زیرا اکثری حرامدر **حکایت** گنجشککی خانه بود ورنی خود را باز
پرداخت • بر سرچه کندونك ارتنك انتقال ایتمش خانه سنی تهی و ترك ایلدی • و در توجیه
آشیان الکیده خانه ساخت • بولکه کلدی آشیانی اسنده بر اوده زدی • یاوی گفتند
سرچه یه دیدیلر • ترا چه مناسبت که باخته بدین حقیری • ستغانه مناسبت که بو حقیر اوق
و بو چنته ایله • باجانوری بدان بزرگی • اول بو کلك ایله بو جانوره • همسایه باشی • همتا
اولدیسین • و خود را باوی • وکندوکی بونکله • در محل اقامت و منزل استقامت همسایه
داری • اقامت محلنده و استقامت منزلنده همسایه دوتوشن • گفت خموش که بن قدرم
سرچه ایتدی بن دخی بو قدر بیلوردم • اما بد انسته خود عمل نتوانم • اما کندو معلومم ایله
عمل ایتمکه قادر دکلم عمل اتدوکلك نسبی بودر • که در همسایه کجی نحی ما دیست • که بنم
تونشولغمده بر مار واردر • که چون هر سال بچه کان برورم و چون جگر بر دوردم • که چو
هر سال یاورو لر حاصل ایدم و چون جگر ایله بسلیم • ناکاه برخانه ام تاززد • ناکاه
بنم بو خانه مه کلور در • و بچه کان مرا خورد و خود سازد • و بنم بچه لرومی کندو سنه قوت ایلر
و امسال از وی گریخته ام • و بو سیل انذن قاچمشم • و در دم دولتی بزرگی اویخته ام
و بو بزرکك دولته دستمی محکم دو تمشم • امید میدارم که دد هم ازوی بستانند •
امید دوتوم که بنم داد می انذن الله • چنانکه هر سال • انجلین که هر سال بچه کان مرا قوت
کردانیده است • بنم بچه لرومی کندوسنه قوت ایلمشدر • امسال ویرا • بو سیل انی • قوت بچه
خود کردانند • کندو بچه لرینه قوت ایده **قطعه** چو در وباه در بیشه شیر باشند • چونکه دلکو
ارسلان ولدوغی بیشه ده وله • زنند بن از زخم چنگال کرکان • قورد لرك بچه سی
زخمندن امین و آسوده در بود زنند فعل مضارع غایبه در یعنی زنیستن دن • زنند از
خوف آنان یابد نکش خود لر و سعله لری ظلمندن امان و خلاص بولور • کس که نبود
وطن در جوار بزرکان • که اولولر انچولاری قورینده وطن دوته **حکایت** سکی را گفتند
سبب چیست • بر کلبه یه دیدیلر سبب ندر • که در هر خانه که باشی • که هر بر خانه ده که اولدیسن
کدا گردان نتواند گذشت • کدا انلك اطرافنه گشت و دور ایتمکه قادر اولمازه • و بر سر هر
آستانه که جستی • و هر بر استانه نك باشنه و زمره یه سن • از انجا نتواند گذشت •

آوردن



اوراد ن کذر ایتمکه قادر اولمازه • گفت من از حرص طمع دورم • ایتدی بن حرص ایله طمعدن
ایراغم • دیمه بن طمع و قناعت مشهورد • و طمعوزلك و قناعت ایله مشهوردم • از خوانی
بلب نانی تانیم • بو سفره ده بر جرعه لم نان ایله قناعت ایدیجیم • واز بریانی بخشك واستخوانی
خرسند • و بر برياندن بر قوری استخواننه راضیم • اما کدا اسبح حرص و طمع است • اما کدا
حرص و طمعك مغلوبی در بونلر • و مدعی جوع و منکر شبع • آجلق دعوی ایدیجی
و طوقلغه انکار ایدیجیدر • نان یکهفته اش در انبان • انلرك انبانلرنده بر هفته لك اتمك
ایلمز نان وار • و در بانش در طلب نان یکشنبه جنبان • و انلرك دیلی بر کیجه لك نان طلبنده
ده بر یجید که سؤال ایلر • غذای ده روزش پشت و عصا در بوزه اش در یدش • انلرك
اون کونلك غذاسی ارقه سنده و دریوزه عصاسی انلرك الندهدر • قناعت از حرص و طمع
دور دست • قناعت حرص و طمعدن بعیددر • و قانع ازحریص طامع نبود • و قانع
طمعكار حریص نبود ایدیجیدر **قطعه** در دهر کسی که عز قناعت نهاد پای • هر بر دلده
که قناعتنك عزتنی ایاغ قودی • از هر چه بود حرص و طمع بشست و دست • جمعسندن حرص و
طمعك الینی بغلوم در عزم قنیع خسیبحه هرکیمکه قناعته وصل اولدی حرص و طمعدن خلاص
بولدی دیمکدر • هر جا که عرض کرد قناعت متاع خویش • هر یرده که قناعت کندو متاعنی
عرض ایلدی • بازار حرص و معرکه ء آز در شکست • حرصك بازارینی و ازك معرکه و جمعیتنی
پریشان و منهزم ایلدی معرکه جنك یرنه دربو ازحرص معناسنه در **حکایت روباه**
روباه بچه یی با مادر خود گفت • بر دلکو یاوروسی کندو مادرینه ایتدی • مرحیله بیاموز
بکا بر حیله تعلیم ایله • که چون بکشاکش سکان در مانم • که چون کلبر کشاکشنده عاجز
و زبون قالدم • خود را ازاو برهانم • کندوی انلردن خلاص ایدم • گفت این حیله فرو گذشت
روباه کندو بچه سنه ایتدی اول حیله فروگذار • اما بهترین همه انست • اما جمعسندن
یکوکی اولدر • که در خانه خود نشینی • که کندو خانکده او توره سن • نه او ترا بیند و نه تو ورا
بیبنی • نه اول سنی کوره و نه سن انی کوره سن **قطعه** چو با تو خصم نشود سفله ازحر دست
چونکه بر سفله سکا خصم اوله عقلدن دکلدر • که در خصومتش مکر و حیله باز کنی • که انلرك
خصومتنده مکر و حیله دوزه سن • هزار حیله توان ساخت و زهمه آن به • بیك حیله دوزمك
ممکندر و جمعسندن اولیدر • که هم ز صلح و هم ز جنکش حذر از میکنی • که هم انلرك

صلحندن وهم جنکندن احتراز ایدرسن **حکایت زنبور** سرخ زنبوری بر مکس عسل دوزد
آورد • بر آشنالق ایچون بال اریسنه اوزره زور و هجوم ایلدی • تا وی را طعمه خود سازد •
تا آنی کندوسنه طعمه ایده • کہ بازاری در هند • بال اریسی فغان ایلدی • کہ با وجود این همه شهد و عسل
که بود کلو شهد و عسلك وجودی ایله • مرا چه قدر و محل • بنم نه قدر و عسل اعتبارم وار • که انی
بکذاری و بنی رغبت ایدرسن • که آنی قویوب بنی تحصیل ایتمکه سن • زنبور کفت • زنبور دخی ایتدی
اگر او شهد نیست تو شهد کانی • اگر اول شهد ایسه سن شهدک کانی سین • و اگر او عسلست
تو سرچشمه آنی • و اگر اول عسل ایسه سن انک سرچشمه سین کانی و انکه اولان یا خطا
**قطعه** ای خوشا آن مرد حقیقت کہ زپیغام و سلام • ای خوش اول حقیقت وصول
بولمش مرد که خبر و سلامدن • رو تا بد بوی ما یابد بوصل دود • یوز و جوهره وصل
مائده جانبنه کده • اصل چون دوری نماید زبس پرده فرع • چونکه اصل فرع پرده ده اوزدیدن
یوز کوستره • فرع را باز کذارد بسی اصل رود • فرع ترك ایده اصل طرفنه کیده شرعی ندن طلب
معنادر • و مثنوینک بو بیتنده هم **فرد** عاشق کوزینی سرو کرزان سرست • عاشقان
ما اندان سر هبرست **حکایت مور** موری را دیدند بر زورمندی کمربسته • بر
موری کوردیلر که زورمندلکله کمر بغلامش • و ملخ را ده بر بر خود برداشته • واوزون
کندو برابری بر ملخ قالدرمش ملخ چکرکه • بتعجب کفتند این مور را ببینید • تعجب ایله ایتدیلر
بو موری کوردوکز • که با این ناتوانی • که بو ضعیفلقی ایله • بار بر ابای کرانی چون میکند
بو اغرلق ایله بو یوکی نجه چکر • مور چون این بشنید • مور چون بونی اشتدی • بخندید و
کفت • کولدی و ایتدی • مردان بار را بنیروی همت و بازوی حمیت کشند • مردلر بو یوکی
همت قوتی ایله و غیرت بازوسیله چکرلر • همة الرجال تقلع الجبال • نه بقوت تن
و ضخامت بدن • تن قوتی ایله و بدن ایریلکی ایله چکمزلر ضخامت متجسم معناسنه در •
بوکی ایلن **قطعه** باری که آسمان و زمین سرکشند ازان • شول یوکه که آسمان و زمین
اندن اعراض ایلیوب و تا تحمل ایلمز • مشکل توان بپای وری جسم و جان کشید • ممکن دکلدر
آنی جسم و جانك معاونتی ایله **بیت حافظ** آسمان بار امانت نتوانست کشید • قرعه
کار بنام من دیوانه زدند • همت قوتی کہ زهد درهر و او خلوتی • عشق درهر و لو بیندی
مدد ندن همتک قوتی ایله • کان بار را بقوت همت توان کشید • زیرا اول یوکی

همت



همت قوتی ایله چکمک ممکن در • بار آدمن مراد ماننده که انی انساندن غیری بر مخلوق قبول ایلمدی
اهل شرع قتنده امانتدن مراد تکالیف شرعیه در ارباب طریقت قتنده عشق در • اما شیخ
عطار قتنده درد و ناموس لقدر • کہ منطق الطیرك بو بیتنده روشن و ظاهر در **بیت**
**عطار** قدسیان را عشق هست و درد نیست • درد را جز آدمی درخورد نیست •
امانتدن مراد عشق اولدوغی تقدیرجه ملائکه دخی امانت قبول التمش اولورمی ذلك که ایله
دکلدر • بلکه شیخ عطارك قولی ایله انلرك قولی بیننده تطبیق بودر که انلرك قتنده
دخی عشقدن مراد درددر • زیرا غم عشق درد و ناموس لقدر • نته که جامینك
بو بیتنده روشندر **بیت** غرض ز عشق توام چاشنی درد و غمست • ورنه زیر فلك
اسباب تنعم چه کمست **حکایت شتر** اشتری مهار در پای کشان در صحرای میچرید
بر شتر یولاری اباغنده سوروب صحراده اوتلردی • موشی بوی رسید • بر موش
انکا ایرشدی • ویرا بی خداوند دید • انی صاحبسز کوردی • حرص شتر وی داشت •
حرص موش اول فکره اوزره دوشدیکه • کہ مهارش کرفت و بخانه خود روان شد • که انك
یولارینی دوتدی و یواسنه روان اولدی • شتر نیز • شتر دخی • از انجا که فطرتا و مفطور
بر انقیاد است • اول سببدن که انك خلقتی انقیاد اوزره در یعنی انقیاد اوزره مخلوقدر
و جبلتی و مجبول بر عدم مخالفت و عناد • و انك جبلتی عدم مخالفت و عدم عناد اوزره
مجبولدر که اصلا مخالفت و عنادی یوقدر • با او موافقت کرد • موشه موافقت ایلدی • چون
بخانه وی رسید • شتر چونکه موشك خانه سنه ایرشدی • سوراخی دید بغایت تنك
غایت ایله دار بر سوراخ کوردی • کفت ای محال اندیش • شتر موشه ایتدی ای محال
فکر ایدیجی • این چه بود کہ کردی • بو نه ایدی که ایلدك سنك خانك بو بر خود و دار • و جثه
من چنین بزرك • و بنم تنم بویله بیوك اوله • نه خانه تو از تن بزرکتر تواند شد • نه سنك
خانك بوندن بیوکرك اولمق ممکندر • و نه جثه من از تن کوچکتر • و نه بنم تنم بوندن کوچك
اولمق ممکندر • میان من و تو صحبت چون در کیرد • بنم ایله سنك ارانکزده صحبت نجه
قرار دوتر **قطعه** چون روی زده جلال زینسان که می بینم ترا • اجلال طریقنه نجه کیدرسن
و نه تدارك ایدرسن بونك کیدن که بسی کوردم چون مال ایله استغنا مدر • در قفا
از باد حرص و از شتر بادها • قفاکده حرص و آز یوکندن دوه یوکلری و ار دمك یوقدر

اوزخرص وآز ایله سنکا موت یتیشورسه خاک لقمه نه اولورده مکده • بارهای خویش را جیزی
سبک کردن نیست • کندو یوکلرینی بر مقدار تخفیف ایله زیرا کوردکم چاره صنور در تنکنای
کورده ایکنجانی این بارها • قبر تنکناسنه بو یوکلر صغمقلق یوقدر نیست معنا بو مصراعه
قید اولندی تنکنای دار بو حکایت میش میشی از جوی بجست • بر میش جویدن بر جیقدی
جویدن مرحی بونده بر مقدار میش قیوزیر نخکز وبه دنبه وی بالا افتاده • انلک قویروغی یوقرو
قالقدی • بر بخندید که عورت ترا دیدم • بخی کولدی وایتدی سنک اد بیرک کوردم •
میش دوی باز بس کرد که ای انصاف • قیوزی قویروغنی اردنه باقدی وایتدی که ای انصافسز منه
سالها عورت ترا برهنه دیدم • بن بجه بیللر سنک اد بیرک کوردم • وهرکز نخندیدم
وهرکز کولمدم • وطعن تو نسنیدم • وسنکا طعن ایتمکی بکنمدم • تربیو عمری • سن بر عمر
صکره عمر کتیردی زمانه کنایت درانده واهدت باوحدت یکوندر • که یکبار مرحیین دیدی
که بر کره بنی بونله کوردن بن • جه درسر زنش بخییدی • نه بنم طعنیمه صادلنش بنی وقدام
اتمش سین قطعه جون لئیمی باهنر ببیند عیب وعار • نجه بیلر عیب عارایله • روز وشب
برخلوع عالم اشتهار • روز وشب عالم خلقنه اشتهار ومعلوم برلئیم چونکه • ببیند اندک
عیب رضا کوم • صاحبکرمدن بر ازجوق عیب کوره • برنیادرجه بلعن وطعن وذم •
طعن ولعنه غیبری ایله نفسینی یوقاردو کوترمز • کندو وسندن ولهر هنرلر عیب قباحتی کوری
صناکومدن بر عیب کورسه لعنت وطعنه شروع ایلر دیکلر • قیونی صناکو ملره وبخی یابجی
طبیعتلو ولرنی عادتوه تشبیه ایلمشدر • آن عیب بین شود یکس زبانه • اول
بونلک عیبنی تمام زبان اولور که متصل انلک عیبنی زبانه کتیرور • ون بند کرانه نیا لاید
دهان • وبونلک ذکری ایله دهاننی بولاشدرمیه انلک عیبنی زبانه بلکه خاطره بیله کتورمه
دیکدر انلردن فرحلشدرانلر زمرهء کریم در حکایت کاوی بر کلهء خود سالار بوده • بر کاو
کندو کلهسی اوزره سالار ایدی • ودرمیان کاوان بقوت کردن نامدار • وکاولر اورته سنده
سر و قوتی ایله نامدار ایدی • کله کاف عجمی ایله سوریدر سالار اولور سر و یونوز زدن • جون
کرک بر ایشان زور اوردی • جونکه کرکلر انلره اوزدینه زور کتوردکچه حمله ایلردی
اقن وی بخشم سروز ایشان دور کردی • کرکلری ضرب الله ایلردی بو یوزی ایله دوزدور
دفع ایلردی • ناکاه دست حادثه بروی شکست اورده • ناکاه حادثات الی انلک

اوزدینه



اوزدینه شکست کتوردی • وسروی ویدا افت رسیده • وانلک بو یوزینه بر افت ایرشدی
بعد ازان جون کرکها زبدیدی • اندن صکره جونکه کرکلر کوردی • در نیاه دیگر کاوان
خزیدی • غیری کاولرک پناهنه صغنزدی • سبب آن ازو سؤال کردند • انلک
سببنی اندن سؤال ایلدیلر • در جواب کفت • اول سؤاللرک جوابنده ایتدی رباعیه
زان روز که از سروی خود ماندم فرد • اول کوندن بری که کندو سر و هنرمندن فرد
جدا وشدم تلوم • شدم که دلاوری بزم سرد • دلاورلک معرکه سی بنم اوزریمه
سرد اولدی که اصلا جنکدن حظ الماز اولدم • دیرین مثلی هست که در روز نبرد •
اسکی بر مثل واردر که جنک کوننده • ضربت بود از جبه ودعوی از فرد • اوروش
جبه دن وفر دعوی فرددن ضرب مثل بو مصراعه در حکایت اشتری وخر دراز
کوش همراه میرفتند • بر اشتر وبرخر بیله کیدر دی بو وجه دیجای بدر سیدند • بکنار
جوی بزرک رسیدند • بر بیوک ارمغا کنارنه ایرشدیلر • اول اشتر درآمد • آب تاحنه
اول اشتر کردی • جون بمیان جوی رسید • جونکه جویک اورتاسنه ایرشدی • آب
تا شکم وی آمد • صوانک قورسغنه جقدی • دراز کوش را آواز داد خر راز ویردی
یعنی جغرکه کمر درآی • که آب بجنه کال • آب تا شکم بیش نیست • اب قرغه دکندر زیاده
دکلدر • دراز کوش کفت • دراز کوش ایتدی • راست میکوئی • راستدرسن • اما از
شکم تو تا شکم من تفاوت است • اما سنک شکمکدن بنم شکممه دکن تفاوت وفرق
واردر • ابی که شکم تو بنوذ یک کشت • بر آب که سنک شکمکه قدر اولدی • از پشت
من بخواهد کذشت • بنم ارقمدن بجسه کرکدر قطعه ای بدر از تو بهتر هیچ کس
نشناسد مع • ای بدر سنی سندن یکرک هیچ کیمسنه بلماز • ذانچه هستی یک سرمو
خویش را افزون منه • اندن که وارسین یعنی اولدوغک قدر بر قیل دخی زیاده وکم بر موی
اوجی زیاده قومه • کو فزون از قدر تو بستایدت نابخردی • اکر بر جاهل سنی
مقدارکدن زیاده مدح ایده • قدر خود بشناس ویا از حد خود بیرون منه
کندو مقدارنی انکله وکندو حدندن طشره وزیاده ایاق قومه • بشناعی
حاضر در رحم الله امرأ عرف قدره ولم یتعد طوره حکایت طاوس وباز
طاوسی وزاغی در صحن باغی فراهم رسیدند • بر طاوس وبر زاغ بر باغ صحنده

بر بونیه قویا بوشدیلر یعنی بر یره جمع اولدیلر • وعیب وهنر بریکدیکرده دیدنده وبری
برینک عیب وهنرینه نظر ایلدیلر • طاووس بازاغ کفت • طاووس زاغه ایتدی • ای
موزه‌ء سرخ که در پای تست • بو قرمزی اداک که سنک آیاغکده در • لایق زرکش و
دیبای منقش منست • بنم زرکش اطلسمه ومنقش دیبایمه لایقدر • همانا که آن وقت
که از شب تاریک عدم بروز روشن وجود دمی آمدیم • بکوز که اول وقت که عدمک
تاریکی شبندن وجودک روشن روزینه کلدوک تاریک مظلم معناسنه در • در پوشیدن موزه
غلط کرده‌ام • موزه کیمکده غلط وخطا ایلمشم • من موزه کیمخت سیاه تراء بن سنک
سیاه صغری موزه‌کی کیمشم کیمخت صغری یدر • وتو موزه سرخ مرا • وسن بنم قرمزی
صختیان موزه‌می کیمش سن • زاغ کفت • زاغ ایتدی زاغه فرحی بوردخی ویاغی قزل قرغه در
حال برخلاف اینست • حال بونک خلافی اوزره در • اکر خطایی رفته است • اکر بر خطا
واقع اولمش ایسه • در پوشش ما دیکر رفته است • غیری بو شنوده واقع اولمشدر بو پوشش
لبس معناسنه در • باقی خلعتهای تو مناسب موزه منست • سنک باقی خلعتلرک بنم موزه‌مه
مناسبدر • غالبا در آن خواب آلوده می • غالبا اول اوده لک خوابنده • تو سر کربیان
من بوده‌ء ومن سر از کربیان تو • سن بنم کربیانمدن باش چقرمشسن وبن سنک کربیانکدن
باش چقرمشم • در بر ذیکی • اول یقین یرده • کتتی نیس بحسب عرقبه فرو برده بوده • بر
قیلو نیجه باشنی فرقبه یقاسنه التمش ایدی • وآن مجادله ومقاوله را چی شنوده • واول
مباحثه ومصاحبه استماع ایلدی • سر بر آورد که ای یاران عزیز وای دوستان صاحب
تمیز • باشنی قالدروب دیدی ای عزیز یارلر وصاحب تمیز دوستلر • این مجادله‌ها چی
حاصل بکذارید • بونی حاصل وعبث مجادله‌لری ترک ایلکز • وزین مقاوله بلاطائل
دست بدارید • وبو فایده‌سز مقاوله‌لردن فراغت ایلکز • خدای تعالی همه چیز را ایله
کس نداده • الله تعالی جمیع نسنه‌یی برکسه‌یه ویرمامشدر • وزمام همه هرچه ایج در کف
یک کس ننهاده • وجمیع مرادلک تولاسنی برکسه‌نک کفنده قومامشدر • هیچ کس
نیست که وی را خاصیتی نداده که دیکران نداده است • هیچ کمسه یوقدر که خدای تعالی
آنکا بر خاصه ویرمش که آنی غیریه دخی ویرمامشدر • ودر وی خاصیتی ننهاده که دیکران
ننهاده • وانده بر خاصیت قومش که آنی غیریده قومامشدر یعنی اول خاصیت همان آنکا

مخصوص کلدر



مخصوص کلدر بلکه غیریده دخی واردر • هر کس بداده خود خرسند باید بود وبیافته
خود خرسند بود • هر کس کندو داده‌سیله قانع وبافته‌سیله راضی اولمق کرکدر داده ویرلمش
یافته بولنمش معناسنه در **قطعه** • بر دل حسد از خیال کس طور خرد نیست • کمسه‌نک
حالندن حسد ایتمک عقلک اسلوبی دکلدر یعنی عاقله حسد معقول دکلدر • زنهار که
از طور خرد دور نباشی • زنهار طور خرددن دور اولمیه‌سن • از خلق طمع همچو حسد
مایه‌ء رنجست • خلقدن نسنه امید ایلمک حسد کبی رنجک اصلیدر • حرص وطمع وحسد درد والم
ومحنت وغمه ایدوکی بیاندر • بکسل طمع از خلق که رنجور نباشی • خلقدن طمعی قطع ایله
که رنجور اولمیه‌سن یعنی محنت وغم کورمیه‌سن **حکایت روباه باکفتار** روباهی
بچنک کفتاری کرفتار شده • بر دلکو بر سرتلانک پنچه‌سنه کرفتار اولدی • دندان طمع
در وی محکم کرد • طمع دیشنی آنکا محکم ایلدی • روباه فریاد بر آورد • روباه بوجهله دیو
فغان ایلدی • که ای شیر نیشه زور دمندی • ای زور دمندلک بیشه‌سنک ارسلانی
وای پلنک قله‌ء سربلندی • وای سربلندلک قوله‌سنک قپلانی • بر عجز شکسته‌کی من
ببخشای • بنم عجزمه وشکسته‌لکم اوزره ترحم ایله • وشکال این اشکال را • وبو اشکال
وشکالک اشکال صعوبت معناسنه در • از پای جفا بیمای من بکشای • بنم جفا سیر
ایدیجی آیاغمدن چوز شکال کوستک معناسنه در کلور • من هستی بیشم ودستی خوانم • بن
برادر پشم واستخوانم • از خوردن من چه چیز زد • بنی یکدن نه حاصل اولور • ودر
آزردن من که آوزد • وبنی رنجیده ایتمکه کیم مباشرت ایلر • هرچند از نیکونه سخن‌ها
نقد که بونلک کبی ذریوز سو یلدی • در وی نکرفت • سرتلانه تاثیر ایلمدی • کفت یاد دارم که
کم هر ابر نشست • روباه سرتلانه ایتدی تذکر ایلرم شول حقی که بنم سنک اوزرکه در
از من آرزوی مباشرت کردی • بندن مباشرت آرزوسن ایلدک • آرزوی تو بر آوردم
سنک آرزوکی حاصل ایلدم • وچند بار متعاقب با تو مباشرت کردم • وبچه
کره بری بری اردنجه سکا مباشرت ایلدم یعنی سنی ... ایلدم • کفتار چون این کفتار
شنیع بشنید • سرتلان چونکه بو قبیح ونامعقول سوزی ایشتدی کفتار کاف
عربیه فتحیله دیرتلان معناسنه در • آتش غیرت وی بجوشید • آنک غیرتی
آتشی جوش ایلدی • دهان بکشاد که این چه سخن بیهوده است که تو میکویی • سرتلان

اغزنی آچدی که آیا بو نه عبث و ناشایسته سوزدر که سن دیرسن • واین واقعه کی وکجا
بوده است • بو واقعه نه وقت و قنده واقع اولمشدر • ازوی دهان گشادن عجب بوده • آندن
دهانی آچوق همان اولدی • واز دو پاره روی در گور تنهادن همان • ورد باهنر بوزینی قوزه
قوموق همان اولدی مرد کفتار دهانی گشاده آنتدوکی دم دو پاره قوزی قولابوروب
خلاص اولدیده مکر • **قطعه** • بقول خوش جو نیابی زخنده خصم رهایی • خصمک
الندن لطیف سوز ایله چونکه خلاص اولمیه سن • بدان بود که زبان را بناخوش گشایی • اول
یلک که زبانکی ز دشنام و نامعقول لغه آچه سن • چو قفل خانه باهستگی گشاده نکردد • چونکه
قفل آهسته لک ایله آچلمیه • بی شکستن آن به که سوی سنگ گرایی • آنی صنمقده و نوری
اول یلک که سنک جانبنه میل ایده سن یعنی سنگ ایله شکست ایده سن • **حکایت شغال با خروس**
شغالی خروسی را درخواب سحر بگرفت • بر شغال بر خروسی اویقوسنده دوتدی شغال عربی
دلکودر • و نار سیده چقالدر • فریاد بر داشت که فصوص بد رام • خروس فریاد ایلدی که
بن بیدار لرک مونسیم • و موذن شب زنده داران • و شب احیا ایدیجیلرک موذنی یم
از کشتن من بپرهیز • بنی قتل ایتمکدن پرهیز و حذر ایله • وخون مرا بتیغ تعدی مریز
وظلم تیغی ایله بنم خونمی دوکمه • مرغی حاضر در • **بیت** • چرا که موجب بام ستیزی • اصلا
سبب یوغیکن بنوز ظلم ستیز و خصومت ایلرکن • که خواهی که نه خون بریزی • که کناه یوق خونی
دوکمک استرسن • شغال گفت • شغال ایتدی • من در کشتن تو چنادن بالجهت نیستم • بن
سنک تنلکده اغلین بلک جهت کلم • که بهیچ وجه از آن باز ایستم • آندن کرو دوردم
یعنی هیچ وجهله سنک تنلکدن فراغت ایتم • خاطر خود را از اختیار بپرداختم • کندو
خاطرمی اختیاردن خالی ایلدم • و ترا در سه صورت تخییر ساختم • و سنی بو صورتده مخیر
ایلدم • اگر میلک ضربت خواهی ترا جان بستانم • اگر استرسنک بر ضربه ایله سنک جانکی
الایم • واگر خواهی لقمه لقمه ترا طعمه خود کردانم • واگر استرسنک لقمه لقمه سنی کندمه طعمه ایدم
**قطعه** • جز بتدبیر ضرر از سر خود دفع مکن • عقل تدبیر ایله ضرری باشکدن
دفع و منع ایله • با تو شتری اگر شود و شتری گیرد بیش • بر شتر یوکر سنک ایله برشور و شر
اولکده ده • بتضرع مسپر ره خلاص که باتی • خلاص اولمق ایچون تضرع و نیاز ایله کتمه
زیرا که تضرع ایله • ازید شر کردن آنی بتر گیرد بیش • اول شرتری بر نامعقول ادر که

فراغت



فراغت اندوده کن بو اندن نامعقول لغی اوکنده دوتار و انکا مباشرت ایلر مرادم بودر که
ادنی اثر ایله تضرع و نیاز مفید اولمز بلکه خلاص اچون تدبیر عقل ایله تدارک لازمدر
قسبر نهی حاضر در • **خاتمه کتاب بهارستان** • در دل چنان میگذشت • و در خاطر
چنان میگذشت • قلبمه بخلین خطور ایلدی و خاطرمه بخلین عبور ایلدی که این نامه
بر دری باخر نینجامد • که بو نامه بتر لک ایله آخره ارشمیه • و خامه در طی مقاصد آن خا
از جنبش نیاد آمد • و خامه اول نامه نک مقاصد نک طی و سلوکنده حرکتدن ثنید اولوده
اولمیه بلکه بوندن زیاده جنبش و حرکت ایده • اما چون آیینه طبع گوینده ز زنگ ملال تیتی
کرفت • اما چونکه بو سویلیجینک طبعی آیینه سی ملال پاسیندن دوتدی یعنی طبعنه ملال ایرشدی
و بصیقل صدق رغبت شنونده صقالت نپذیرفت • و استماع ایدیجینک صدق و رغبتی
صیقله ایله صقالت قبول ایتدی یعنی مصقول اولمدی صقالت صیقلنمق معناسنه • استماع
ایدیجیلرک صدقی ایله رغبت و میل ظهور بولمدوغندن اونوری قلبمه ملال عارض اولوب
بوندن زیاده قدم ایلدم دمکدر • بدین قدر اقتصار افتاد • بلکه بو قدر ایله اقتصار واقع
اولدی اقتصار قلیل اللفظ و قلیل المعنی در • و اختصار قلیل اللفظ و کثیر المعنی در
الفرق بین الاقتصار و الاختصار • **قطعه** • بسط گر جامیا بساط سخن • ای جامی
سوز بساطنی بسط ایلمیه یعنی یوز دوشیه • که از آن خوبتر بساطی نیست • زیرا اندن خوب و لطیفراک
بساط یوقدر • لیک خاموش بنشین و دم در کش • اما خاموش اوتور و نفسکی چک
در کتر ما جامدر • طبع را گر ز آن نشاطی نیست • نشاط فتح اولنه سرور معناسنه
اگر سوزده طبعکه نشاطی و رغبتی کافی دکلدر • اگر از سامع انبساطی نیست • اگر سامعدن
بر انبساط و رغبت یوغ ایسه • من کتره ملا محمد کترملامه • و هر چه از مسقوله نظم گذشته
و نظم معقوله سندن هر نه کیم بحمد ینظم مصنافه دکلدر • و بنا ظمی منسوب نکشته • و ور
ناظمه منسوب اولمشدر ناظمدن هم اوشاعردر • زاده طبع محرر این رساله • بو رساله نک
محرر ایدیجینک زاده طبعیدر • و نتیجه فکر محرر این مقاله • و بو مقاله نک تحریر ایدیجینک
نتیجه فکریدر • که غیر بزی المقدر • **بیت سعدی** • کهن خرقه خویش پیراستن • به از جامه عاریت
خواستن • **رباعیه** • جامی همه جا که نامه انشا آراست • جامی هر یرده که انشا نامه سنی زینت
ایلدی یعنی هر باد که بر نسنه انشا و تألیف ایدوب ظهوره کتوردی • از گفته هر کس

نهاد یعنی هیچ نخواست • کسه نک موزونی عاریتا بر هیچ استدی بعض نسخه ده هر جا یرنه
هر چند واقع اولمشدر • از اکر ز ضیع خود دکان بر کالا است • کالا امتاع و قماشه در برا اول
کسه نک که کند و ضعفندن دکانی متاع ایله طولودر • دلیلی کالای کسانش نه سزاست • کیمسه لری ده
متاعلرنده لاینکی انکا لایق دکلدر • امیدوارم که بمکارم اخلاق مطالعه کننده کان ده مطالعه
ایدیجیلرک مکارم اخلاقنه امیدلکم اخلاق جمع خلقدر مکارم جمع کرمدر خلاف قیاس نیک
معتادر حاصل معنی بودر که مطالعه ایدیجیلرک ایو خویلرینه اعتمادم وار لکم • آنچه اولدر • که
چون خللی مطلع شوند • چونکه بر خلل و نقصانه اوزرنده مطلع اولهلر • بدامن عفو اغماض بپوشند
عفو و اغماض دامنی ایله ستر ایدهلر • و در افشای آن بزبان عیب و اعتراض نکوشند • و عیب و اعتراض
زبانیله انک افشاسنه سعی ایتمیهلر **قطعه** چو ز بیستن دشنا عیبی • چونکه آشنادن بر عیب کورده
که به بیگانه آن نگویی • اکر آنی بیگانه لره سویلمیه بیلکدر • و اگر درکیش خرد اندیشان • زیرا
عاقبت فکر ایدیجیلرک مذهبنده • عیب پوشی ز عیب جوی به • عیب پوشلق عیب جویلکدن ده
یکدر زیرا حق تعالی ستار العیوبدر **بیت** یقین بت نو ازم که در و ز یقین • نه
ببیند برو حرم نیک ببین **تاریخ کتاب بهارستان** تک و پوی خامه در بن طرفه نامه
بو طرفه نامه ده خامه نک تک و پوی تک و پوی تکیدن و یوریمکدن معنی سنه در • که جامی
بدو کرد طبع آزمایی • که جامی اول نامه ایله طبع آزمایلق ایلدی طرفه نامه در مراد بو کتابدر
که بونک ایله ازمایش طبع اتمشدر تک و پوی یلوب یوریمکه در بو طرفه عجیب معناسنه در
برقم شد چو که تاریخ هجرت • شول وقتده خرد تمام اولدی که هجرت نبویه علیه افضل التحیه
تاریخی هجرتدن مراد حبیب اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم حضرتلرینک کعبه شریفدن مدینه منوره
نقل ایتدوکیدر • شود نه صد از هشت بر وی فزایی • طقوز یوزه اوزرینه اکر انک اوزرینه
سکز زیاده ایده سن یعنی بو کتابک هجرت تاریخنک سکز یوز طقسان ایکی سنه‌ده تمام اولمشدر
والمسئول من الله ذی الجلال والاکرام • جلال و اکرام صاحبی الله دن مسئول و مقصودم
الظفر بنیل المرام والفوز بحسن الاختتام • حسن اختتامدن مراد حسن خاتمه
و اتمام کتاب اولمق ممکندر یعنی مرادی بولمغه ظفر در و حسن خاتمه یه
ونوز دیل آیر شلمه معناسنده در فوز نجات و
ظفر بولمقدر • والصلوة والسلام

علی محمد



علی محمد و آله الکرام • و صلوة و سلام محمد و آل لرینه صلی الله تعالی علیه وسلم کرام
جمع کریمدر • قد وقع ابتداء کتابة هذه النسخة الشریفة فی بلنقه بایة لو ...
فی ایالة دار الجهاد اکره الحی و سه تم تیسر اتمامه بعون الله الملک المنان
فی قصبة ملحة التسفلی صانها الله عن البلیة و الفضیح
من ید الفقیر الحقیر المعترف بالعجز و
التقصیر محمد بن محمد ... عفی
عنهما العا...
عا
ولمن و
الجمیع
لهما

وقد تمت کتابة هذه النسخة الشریفة من ید الفقیر المرقوم فی قصبة
المزبورة فی شهر صفر المظفر لسنة اثنین وستین بعد
الالف غفر الله بلطفه کاتبه واصله ولمن ملك
بعده واستفاد منه و دعا بالرحمة
من الله لکاتبه و لجمیع الاخوان
الصالحین
آمین

قدوة الشعراء والسالکین ناصر خسرو رحمة الله
علیه تألیف ایتدوکی نوریه میمنه ولایه
رسالهٔ شریفه سیدر

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی خیر
خلقه محمد وآله اجمعین اما بعد این بدان ای عاشق صادق من
عرف نفسه فقد عرف ربه که پروردگار عالم در وجود
انسان چهار عناصر آفرید خاک و باد و آب و آتش و ترا شش
جهت داده است تحت و فوق و یمین و یسار و جنوب و شمال و ترا
ده خاصیت داده است پنج در ظاهر و پنج در باطن آنچه در ظاهر است
اول مشام دوم ذوق سوم لمس چهارم سمع پنجم بصر و خواص باطن
نیز پنج است اول خیال دوم وهم سوم فکر چهارم فهم پنجم حفظ
و ترا هفت اعضا داده است یکی سر دو دست و دو پا و پشت و صدر و سینه
باشد و روح و عقل و عشق و نفس بر چهار قسمت اول اماره دوم لوامه
سوم ملهمه چهارم مطمئنه چنانکه قسمت عناصر باد تعلق بروح دارد
و آب تعلق بعقل دارد و خاک تعلق بنفس دارد و آتش تعلق بعشق دارد
و اماره تعلق بر آتش دارد و لوامه تعلق بباد دارد و ملهمه تعلق
باب دارد و مطمئنه تعلق بخاک دارد چنانکه خدای تعالی فرماید که هرچه
در آفاق آفریده ام در انفس نیز آفریده ام قوله تعالی سنریهم آیاتنا
فی الآفاق وفی انفسهم دوازده برج در آفاق هست در انفس نیز
هست حمل سر ثور گردن جوزا دستها سرطان پستان اسد سینه سنبله
روده میزان ناف عقرب ذکر قوس رانها جدی زانو دلو ساق حوت کف پای
و هفت کوکب در دوازده برج در سیر است در انفس هست دل خورشید مشتری
جگر زهره بوبرک مریخ زهره زحل سر عطارد دماغ و سال سیصد و شصت
شش روز فلک نیز سیصد و شصت و شش درجه دارد و در تن آدمی نیز سیصد
و شصت و شش پاره استخوان داشت و سیصد و شصت شش پاره رگ است و سیصد

وشصت



وشصت پاره گوشت و سیصد و شصت پاره پوست چنانکه خدای تعالی می
فرماید لترکبن طبقا عن طبق یعنی استخوانهای شما مثال کوههاست
و مویهای شما مثال درختانست و رگهای شما مثال جویهاست و شکم مثال دریاهاست
و پشت شما مثال ویرانهاست و روی شما مثال عمارتهاست و آواز شما مثال
رعدست و چشم شما مثال جستن برقست و گزندهٔ اندام شما درندههاست
و چهار اخلاط شما چهار فصلست بهار همچون طفلی تابستان همچون جوانی
پاییز همچون جوان پیری زمستان پیری و گوش شما آب از زهره میخورد و از آن
سبب تلخست و چشم شما آب از جگر میخورد و از آن سبب شورست و بینی شما
آب از دل میخورد و از آن سبب گندست و زبان شما آب از دل میخورد و از آن
سبب شیرینست و عقل در دماغست و حیا در چشمست و فهم در گوشست
و علم در سینه است و فکر در قلبست چنانکه خدای تعالی هفت فلک
آفریده است فلک زحل فلک مشتری فلک مریخ فلک شمس فلک زهره
فلک عطارد فلک قمر این افلاک مانند هفت پرده است در وجود انسان
چنانکه خدای تعالی چهار روح آفریده است روح نباتی و روح حیوانی
و روح انسانی و روح ملکی و روح نباتی بر آب زنده است چنانکه خدای
تعالی فرماید فنفخنا فیه من روحنا و یسئلونک عن الروح قل الروح
من امر ربی وجعلنا من الماء کل شیء حی و روح حیوانی به امر زنده است
و روح انسانی بنفخ زنده است و روح نباتی صورتست و روح حیوانی
نفسست و روح انسانی روحست و روح ملکی عقلست و روح نباتی
جگرست بمثابت زجاجه و قالب بمثابت مشکوة و روح حیوانی که در دل است
بمثابت فتیله و روح انسانی که در دماغست بمثال روغن پس از غایت
صفا و لطف میخواست که شما را آشنایی بدهد و ندانید که این
الآن ما یلی دیگر مندرج کردید پس بود هیچ نبود
تمام شد گفتها ناصر خسرو بود
بشنود هر کس که او دانا
بوده است والله
اعلم